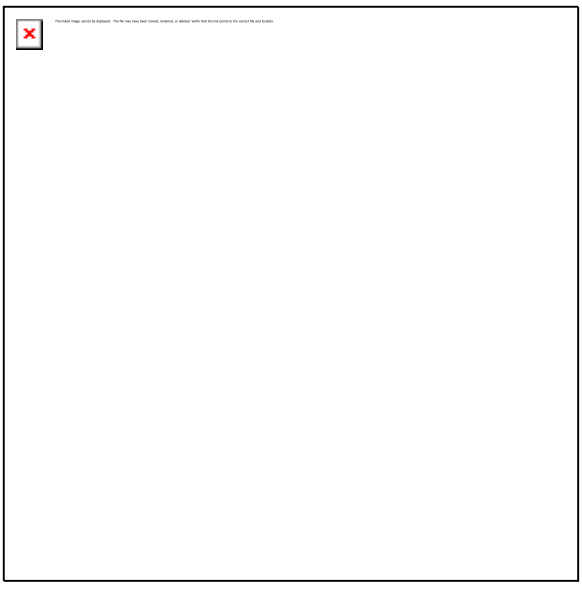
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

درس بیست و پنجم: لَا تَحِلُّ الْفُتْیا لِمَنْ لَا یسْتَفْتِی مِنَ اللَهِ بِصَفَآء سِرِّهِ، و بحث از «مصباح الشّریعة»

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

كلمهٔ «فقه» که در روایات وارد است به معنی فقهِ به اصول مسائل دینی است. فقیه، یعنی کسی که به دین آشناست؛ به قرآن آشناست؛ به معارف إلهیه بصیرت دارد؛ به سیره رسول خدا و منهاج أئمّه علیهم السّلام وارد است؛ و انحصار در علم به مسائلِ فرعیه ندارد. ما نمیتوانیم لفظ «فقه» یا «فقیه» را که در روایات وارد شده است، بر این اصطلاحی که حادث شده حمل کنیم.

مراد از «فقه» در لغت فهم است؛ و در اصطلاح

روایات، «فقیه» به کسی گویند که عالم به مسائل دینیه باشد؛ أعمّ از مسائل اعتقادیه اصول دین، معارف إلهیه، مسائل أخلاقیه، و مسائل شرعیه‌ای که مربوط به أعمال مکلّفین است و منحصر به مسائل شرعیه فرعیه نیست. پس آنچه را که فقهاء رِضوانُ اللَه عَلَیهِمْ می‌فرمایند که: الْفِقْهُ: هُوَ الْعِلْمُ بِالْمَسآئِلِ الشَّرْعیةِ الْفَرْعیةِ عَنْ أدلَّتِهَا التَّفْصیلیة، اصطلاح حادثی است و نمی‌توان فقه مصطلح در روایات را در حدود این معنیِ حادث حبس نمود.

روایت: اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّینِ، و علم معرفة النّفس

در دین إسلام ـ طبق آیات قرآن و روایات، بلکه إجماع أئمّه معصومین سلامُ الله علیهم أجمَعین ـ کمال إنسان به کمال علم است؛ علم دانستن چیزهائی است که برای روح إنسان کمال می‌آورد و إنسان را از سطح بهیمیت

بالا برده، به أوج إنسانیت می‌رساند. و گفتیم که علم منحصر است در همان سه مورد: علم به معارف إلهی، علم به أخلاق، و علم به فقه أصغر. أمّا سائر علوم، مثل علم پزشکی، فیزیک، شیمی، زمین شناسی، زیست شناسی و بطور کلّی جمیع علوم طبیعی و ریاضی و جامعه شناسی و أمثال آن، موجب کمالِ إنسانی نیست، بلکه شرافت آنها مقدّمی است، نه ذاتی و أصلی.

ألبتّه همه این علوم باید در جامعه مسلمین به نحو أتمّ و أوفر بوده باشد؛ ولی صاحبان آن نباید بدان علوم اکتفا کنند و آنها را علم غائی و کمال نهائی خود بپندارند؛ بلکه آن علم را مانند علوم مقدِّمی و آلی قرار داده، و با قدم راستین در علوم إلهیّ و قرآنیّ، بدنبال کمال مطلوب و غائی خود بروند. بنابراین، احتیاج به این علوم که علوم مادّی است، احتیاج مقدّمی است برای حیات إنسان، نه اینکه شرافت ذاتی داشته باشد.

و بطور مسلّم ما برای زندگی خود احتیاج به تنفّس، غذا و مسکن داریم، و همه اینها هم ضروری

است؛ ولی ما نمی‌توانیم اینها را کمال خود بشمار آوریم. فرق است بین أمری که برای إنسان موجب کمال میشود، و بین أمری که إنسان در زندگی نیاز به آن دارد. اگر إنسان عمرش صد سال هم بشود، و به اندازه‌ای برومند و صحیحُ المزاج باشد که در این صد سال مریض نشده باشد و از دنیا برود، تازه مثل یک شیر و پلنگی می‌ماند که در کوه با سلامت مزاج زندگی کرده و سپس مرده است؛ و شاید هم آن حیوان جلوتر باشد. پس اینها موجب کمال نیست. آنچه موجب کمال إنسانی است، إنسانیت است؛ و إنسانیت إنسان هم به علم و درایت و عرفان اوست. اگر این پیدا شد، إنسانیت هست و إلّا نیست.

از اینجا بدست می‌آوریم که: تعبیر بعضی از معاریف ـ وقتی در زمان سابق، جمعی نزد ایشان رفته بودند ـ که در ضمن گفتارشان گفته بودند: «إنسان باید بدنبال علم برود، و آنچه در روایت آمده است که پیغمبر فرمود: اطْلُبُوا

الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّین، دنبال فنّ و صنعت بروید گرچه در چین باشد، برای آنست که در آن زمان چین مرکز صنعت و اختراعات بوده و بخصوص اختراع ظروف چینی که از چین بوده است؛ و لذا پیغمبر خواسته است بفرماید: إنسان برای طلب علم باید مسافرت کند و لو برود به چین که در آن زمان از أقصی نقاط متصوّره تا مدینه منّوره بوده است. یعنی بروید دنبال علوم طبیعی، تا چین هم که شده باشد بروید و آنجا کسب علم کنید؛ و این علوم را از آنجا فرا بگیرید و بیاورید!» این تفسیر درست نیست؛ و اصولًا بر مذاق إسلام و بر مذاق روایاتی که درباره علم آمده، منطبق نمی‌باشد.

ما روایت کثیری داریم که در «غُرَر و دُرَر آمدی» وارد است؛ و علّامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه، در «المیزان» بالمناسبه در بحث روائی نقل می‌کنند که: روایات کثیری از أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که فرموده‌اند: معرفت نفس أفضل علوم است.[1]

---

[1] «المیزان» طبع آخوندی، ج ٦، ص ١٨٢. این روایات منقوله از «غُرر و دُرر»

از روایت مرویه در «مصباح الشّریعة» از أمیر المؤمنین علیه السّلام استفاده میشود که: مراد از اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَو بِالصِّین، علم مَعْرِفَةُ النَّفْس است[1] و چون در آن زمان، چین نقطه خیلی دوری بوده و رفتن به آن مشکل بوده است، حضرت می‌فرماید: اگر إنسان بخواهد دنبال خود شناسی برود، و لو اینکه

مسافت بعیده‌ای را هم تا چین طیّ کند ارزش دارد. این بود حقیقت فقه و علم.

بحث ما درباره أعلمیت فقیه و شرائطی بود که باید ولیّ فقیه واجد آن باشد؛ و عرض شد که: فقیه باید أعلم باشد. بنابراین، مقبوله عُمَر بن حنظله (که از آن هم استفاده ولایت کردیم) که می‌فرمود: انْظُرُوا إِلَى مَنْ كانَ مَنْكمْ قَدْ رَوَىَ حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِى حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ

مجموعاً بیست و دو روایت است؛ و اگر کسی در این کتاب شریف فحص کافی بعمل آورد، درباره أهمیّت نفس تعابیر گوناگون دگری خواهد یافت.

[1] در «مصباح الشّریعة» با تحقیق و مقدّمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی، طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، باب ٦٢، ص ٤١ آمده است: وَ قَالَ عَلِىٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ، وَ هُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ، وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزّ وَ جَل. و پس از آن فرماید: قَالَ النَّبِىُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. و عین این دو روایت را ملّا محسن فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البیضآء» ج ١، ص ٦٨ از «مصباح الشّریعة» نقل نموده است.

عَرَفَ أَحْكامَنَا، فَارْضَوا بِهِ حَكَمًا؛ فَإِنِّ قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيكمْ حَاكمًا، گرچه إطلاق دارد ولی باید آنرا مقید به أعلم نمود. و اگر کسی بگوید: ما به إطلاق آن عمل می‌کنیم، زیرا «مَنْ كانَ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا» إطلاق دارد، خواه أَعْلَمُ مَنْ فِی الامَّةِ باشد خواه نباشد.

جواب آنست که: این یک مطلقی بیش نیست؛ ولی در مقابل آن، مُقَیدات و مُخَصِّصاتی وارد است و با آن مخصِّصات مُتْقَنه جای تردید نیست که باید این إطلاق تخصیص بخورد؛ و طبق همان أدلّه‌ای که عرض شد، مصدر فتوای عمومی و ولایت عامّه، اختصاص به فقیه أعلم داشته باشد.

مرجع در فتوی باید أعلم امّت و أَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ باشد

روایتی است در «مصباح الشّریعة» که بسیار جالب است و إنسان می‌تواند مطالب خیلی عالی و نفیسی را از آن استفاده کند. و در آن روایت هم این جمله هست که: فتوی دادن در حلال و حرام خدا جائز نیست مگر برای کسی که: كانَ أَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ

وَ نَاحِيتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ. «آن کسی که از همه أهل زمانش و از مردمان ناحیه و شهرش، تبعیتش از حقّ بیشتر باشد.» و در نسخه بدل هست: مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ. «یعنی از همه مردمان زمان و ناحیه و شهرش متابعت و پیرویش از پیغمبر بیشتر باشد.» و این همان معنی أعلمیت است. کسی که متابعتش از همه مردم به پیغمبر بیشتر باشد، معنیش اینست که در علم هم متابعتش بیشتر باشد؛ در فهم و در درایت و خلاصه در همه چیز متابعتش بیشتر باشد.

و این روایت همینطور که عرض شد دارای محتوای قویّ است و مضمونش خیلی متین و راقی و عالی است و از آن استفاده‌های بسیار می‌توانیم

بکنیم.

در باب شصت و سوّم از «شرح مصباح الشّریعة» اینطور وارد است:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَیهِ السَّلَامُ: لَا تَحِلُّ الْفُتْیا لِمَنْ لَا یسْتَفْتِی مِنَ اللهِ تَعَالَی بِصَفَآء سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عَلَانِیتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِی کلِّ حَالٍ.

«حضرت إمام صادق علیه السّلام می‌فرماید: فتوی دادن در مسائل شرعیه حلال نیست کسی را که استفتاء نکند از حقّ تعالی با باطن پاک خود از لوث آلودگیها، و با نفس پاکیزه خود از کدورتِ ارتکاب مناهی؛ و جائز نیست فتوی دادن از برای کسی که عبادت و طاعتش برای خدا خالص نباشد، و ظاهر و باطن او موافق نباشد؛ و در جمیع مسائل ضروری و حالات لابُدّی، برهان و مُسْتَمْسَکِ قائمی مثل آیه و حدیث نداشته باشد. یعنی تا کسی متّصِف به این صفات نباشد، جائز نیست که در هیچ حکمی از أحکام فتوی دهد.» چرا؟

لِانَّ مَنْ أَفْتَی فَقَدْ حَکمَ؛ وَ الْحُکمُ لَا یصِحُّ إِلَّا بِإِذْنٍ مِنَ اللهِ وَ بُرْهَانِهِ. «چرا که فتوی دادن، حُکم دادن

در مسائل شرعی است؛ و حکم جزم نمودن در شرعیات صحیح نیست مگر به إذن شارع، و مرخّص و مجاز بودن از جانب شارع به دلیل و برهانِ قائم.»

وَ مَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ بِلَا مُعَاينَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُوذٌ بِجَهْلِهِ وَ مَأْثُومٌ بِحُكمِهِ.

«و هر که حکم کند به خبری و حدیثی و نسبت دهد آنرا به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر، و خودش آن خبر را ندیده باشد، و جزم و قطع به آن نداشته باشد، پس آن مُفتی جاهل به آن حکم، و آثم و گناهکار است».

قالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: أَجْرَؤُكمْ بِالْفُتْيا، أَجْرَؤُكمْ عَلَى اللَهِ تَعَالى.

«حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله می‌فرماید: جرأت بر فتوی دادن، جرأت بر خداست. هر که از شما به فتوی دادن جرئت بیشتر دارید، گویا بر خدای تعالی جرأت بیشتر دارید.»

حاصل آنکه: فتوی و جرأت بر فتوی أمر بسیار خطیری است و به آسانی ارتکاب آن نمی‌توان نمود و فتوی نمیتوان داد. چنانکه به صحّت پیوسته است که:

کلام علّامه حلّی: لَوْ لا زِیارَةُ الْحُسَینِ وَ تَصْنِیفُ الالْفَینِ لَهَلَکَتْنِی الْفَتاوَی

علّامه حِلّی رحمة اللَه علیه را بعد از فوت، خواب دیدند و از کیفیت أحوالش استفسار نمودند، جواب گفت: لَوْ لا زِیارَةُ الْحُسَینِ وَ تَصْنِیفُ الالْفَینِ لَهَلَکتْنِی الْفَتاوَی! «اگر زیارت إمام حسین علیه السّلام نکرده بودم، و تصنیف «الفَین» که دو هزار دلیل است بر إثبات إمامت بلا فصل مرتضی علیّ علیه السّلام نکرده بودم، هر آینه هلاك می‌کرد مرا فتواهائی که داده بودم.»

أَ وَ لَا یعْلَمُ الْمُفْتِی أَنَّهُ هُوَ الَّذِی یدْخُلُ بَینَ اللَهِ وَ بَینَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَآئِلُ بَینَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ؟!

«آیا نمی‌داند مُفتی که در وقت فتوی دادن داخل شده است میان جناب حضرت عزّت خداوندی و بنده او که مُسْتَفتی باشد؛ و حکم خدا را

به او می‌رساند و کار پیغمبر می‌کند؛ و واقف است در میان بهشت و دوزخ؛ که اگر آنچه می‌گوید و فتوی می‌دهد صادق باشد و موافق گفته شارع باشد، پس أهل نجات است و داخل بهشت می‌شود؛ و اگر العِیاذُ بالله از روی صدق و از روی علم و دانش نباشد هالک است و داخل جهنّم خواهد شد؟!»

قَالَ سُفْیانُ بْنُ عُیینَةَ: کیفَ ینْتَفِعُ بِعِلْمِی غَیرِی وَ أَنَا حَرَمْتُ نَفْسِی نَفْعَهَا؟!

«از سفیان بن عُیینه مروی است که می‌گفته است: چگونه از علم من غیر من فائده می‌برد در حالتی که نفس من از آن علم بهره نیافته است؛ و من از آن محروم بوده و به آنچه می‌گویم عمل نکرده باشم!؟»

مفتی باید أعلم النّاس به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و أئمّه علیهم السّلام باشد

وَ لَا تَحِلُّ الْفُتْیا فِی الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ بَینَ الْخَلْقِ إِلَّا لِمَنْ کانَ أَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِیتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ.

«حضرت می‌فرماید: فتوی دادن حلال نیست

در حلال و حرام در میان

خلق، مگر از برای کسی که متابعت او از حقّ بیشتر از متابعت أهل زمان خود و ناحیه خود باشد؛ یعنی أعلم و أفضل و أتقی و أصلحِ شهر خود باشد؛ و در آن شهر و ناحیه در فضیلت و تقوی بهتر از او نباشد.»

و در نسخة بدل است که: إِلَّا لِمَنِ اتَّبَعَ الْحَقِّ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] وَ عَرَفَ مَا يصْلَحُ مِنْ فُتْيَاهُ «مگر برای کسیکه از میان مردم أهل زمان و ناحیه و شهرش، او باشد که بواسطه پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله از حقّ پیروی کرده، صلاحیت فتوای خودش را بشناسد.»

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ، وَ ذَلِك لَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ وَ لَعَسَى، لِاَنَّ الْفُتْيا عَظِيمَةٌ.

«حضرت سید بشر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید: فتوی دادن در أحکام شرع، بسیار عظیم و خطیر است؛ چرا که بسیار باشد که خطا کند و خلافِ قانون شرع فتوی دهد. بلکه احتمال خطا از صواب نزدیکتر است؛ و إمکان غلط از صحّت بیشتر.»

یا مراد این باشد که: مُفتی بعد از بذل جُهد و

کوشش در تحقیق مسأله و اتصّاف به شرائط فتوی، فتوی را از روی قطع و جزم نگوید؛ و نگوید که: حکم خدا البتّه اینچنین است که من می‌گویم؛ بلکه باید بر سبیل احتمال بگوید و بگوید که: شاید این مسأله چنین باشد، یا نزدیک است که چنین باشد.

وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيهِ السَّلامُ لِقَاضٍ: هَلْ تَعْرِفُ النَّاسِخَ وَ الْمَنْسُوخَ؟! قَالَ: لَا [قَالَ: فَهَلْ أَشْرَفْتَ عَلَى مُرَادِ عَزّ وَ جَلَّ فِى أَمْثَالِ الْقُرءَانِ؟! قَالَ: لَا!] قَالَ: إِذًا هَلَكتَ وَ أَهْلَكتَ!

«حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام از یک قاضی پرسیدند: آیا تو شناخته‌ای منسوخ قرآن را از ناسخ؟ و دانسته‌ای که در قرآن و حدیث کدام آیه و کدام حدیث ناسخ است و کدام منسوخ؟! گفت: نه! فرمود: و دانسته‌ای که در

قرآن و حدیث راه به مراد و مقصد إلهی چیست؟! و مراد خداوند عزَّ شَأنُه را از هر آیه‌ای از آیات قرآن دانسته‌ای؟! گفت: نه! فرمود: پس تو هر گاه ناسخ را از منسوخ تمیز نکرده باشی، و بر مراد إلهی از از هر آیه از آیات قرآن» راه نبرده باشی، و با این همه جهل و نادانی حکم کنی در میان مردم و فتوی دهی، خود جهنّمی هستی و هم کسی که بفتوای تو عمل کند!»

وَ الْمُفْتِی یحْتَاجُ إِلَی مَعْرِفَةِ مَعَانِی الْقُرءَانِ، و حَقَآئِقِ السُّنَنِ وَ بَوَاطِنِ الإِشَارَاتِ وَ الْآدَابِ وَ الْإِجماعِ وَ الإِخْتِلَافِ، وَ الاطِّلَاعِ عَلَی اصُولِ مَا أَجْمَعُوا عَلَیهِ وَ مَا اخْتَلَفُوا فِیهِ، ثُمَّ إِلَی حُسْنِ الاختِیارِ، ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، ثُمَّ الْحِکمَةِ، ثُمَّ التَّقْوَی، ثُمَّ حِینَئِذٍ إِنْ قَدَرَ.

«می فرماید: مُفتی لابدّ و ناچار است از شناختن چند چیز تا بتواند فتوی دهد:

یکی: شناختن معانی قرآن؛ خصوصاً شناختن معانی آیاتی که أحکام شرع از آنها مستنبط است.

دوّم: حقائق سُنَن؛ یعنی علم داشتن به أحادیث پیغمبر و أئمّه علیهم السّلام و راه بردن به

ظواهر و بواطن إشارات و تأویلات، و صحّت و فساد سندهای أحادیث و رُوات و آداب آن.

سوّم: فرق کردن مسائل إجماعیه از مسائل خلافیه، و اطّلاع یافتن بر اصول إجماعیات و اختلافیات.

چهارم: ترجیح دادن و قادر بودن بر آن.

پنجم: عدالت؛ یعنی ملکه راسخه داشتن بر إتیان أوامر و اجتناب از منهیات، و عدم إصرار بر صغائر.

ششم: حکمت؛ یعنی ملازمت مروّت و حمیت، و در کارها میانه رو بودن و از إفراط و تفریط احتراز نمودن.

هفتم: تقوی و پرهیزکاری داشتن، و از محرّمات و شبهات اجتناب

نمودن.

حاصل آنکه: اگر کسی بتواند موصوف به همه این صفات باشد فتوی می‌تواند داد اگر قادر بر إجرای أحکام آن باشد، و گر نه، نه.»[1]

در عبارت أخیر حضرت که فرمود: وَ الْمُفْتِی یحْتَاجُ إِلَی ... آمده است که: ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ. یعنی مفتی باید عمل صالح هم داشته باشد؛ که مقصود همان ملکه عدالت و اجتناب از گناهان است.

و علاوه بر آن می‌فرماید: ثُمَّ الْحِکمَةِ؛ حکمت به معنی جا افتادن و استحکام پیدا کردن، و صفات باطنی إنسان از حال إفراط و تفریط به حال میانه در آمدن است. یعنی بدون جهت عصبانی نشود؛ بی حمیت و بی غیرت هم نباشد، تا در جائی که باید عصبانی بشود و إعمال عصبانیت کند، نکند. ترسو نباشد، در عین حال متهوِّر و بی باك هم نبوده، بلکه شجاع باشد. این، حکمت است که بین دو طرف إفراط و تفریط است. و

---

[1] «شرح فارسی مصباح الشّریعه و مفتاحُ الحقیقة» ملّا عبد الرّزّاق گیلانی ج ۲، ص ٦٧ تا ص ٧٢؛ و به شماره ردیف ۳۵۱ تا ۳٥٦ با تصحیح و تعلیق میر سیّد جلال الدّین محدّث ارموی

شاید همان مُروّتی است که بعضی از فقهاء ذکر می‌کنند که علاوه بر ملکه عدالت، مروّت هم لازم است.

و بعد می‌گوید: ثُمَّ التَّقْوَی، تقوی هم باید داشته باشد. تقوی یعنی همان وَرَع که از عدالت هم بالاتر است؛ و این همان معنی است که از روایت: أَمّا مَنْ کانَ مِنَ الْفُقَهَآء صَآئِنَا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِینِهِ، استفاده کردیم که معنی بالاتر از عدالت را می‌رساند.

با وجود اجتماع تمام این شرائط، حضرت می‌فرماید: ثُمَّ حِینَئِذٍ إنْ قَدَر: یعنی در صورتی فتوی بدهد که بتواند آنرا إجرا کند. یعنی فتوی را کسی می‌تواند بدهد که دنبال فتوایش بایستد و در خارج آنرا إجرا کند. أمّا کسی که حرف او را گوش نمی‌کنند و به فتوایش عمل نمی‌نمایند و ضامن إجرا ندارد و

قادر بر إعمال مستنبطات شرعیه خود در خارج نیست، نمی‌تواند فتوی بدهد.

علی کلّ تقدیر، این روایت، روایت بسیار نفیسی است که علاوه بر «شرح مصباح الشّریعة» در بعضی از کتب دیگر هم نقل شده است. مرحوم مجلسی در «بحار الانوار»[1] و همچنین حاجی نوری در «مستدرکُ الوسآئل»[2] و مُحقّق فیض در «محجّةُ البیضآء»[3] ذکر کرده‌اند. و در «مصباح الشّریعة»[4] جیبی هم که مطبوع است ذکر شده است.

فقره‌ای که در أوّل می‌فرماید: لا تَحِلُّ الْفُتْیا لِمَنْ لَا یسْتَفْتِی مِنَ اللهِ تَعَالَی بِصَفَآء سِرِّهِ وَ إخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عَلَانِیتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِی کلِّ حَالٍ، خیلی مهمّ است.

«حلال نیست فتوی دادن مگر برای آن کسی که از روی صفای سرّش و إخلاص عملش، و علانیه و آشکارش، و با بُرهان و حجّت قطعی از طرف

---

[1] «بحارالانوار» طبع کمپانی، ج ۱، باب النّهی عن القول بغیر علم ص ۱۰۱

[2] «مستدرک الوسآئل» ج ۳ بابُ ما یتعلَّق بأبوابِ صِفاتِ القاضی و ما یَجُوز أن یَقضیَ به، ص ۱۹٤

[3] «المحجّة البیضآء» ج ۱، ص ۱٤۷

[4] «مصباح الشّریعة» باب ٦۳، ص ٤۱ و ٤۲ از طبع نشر کتاب با تصحیح سیّد حسن مصطفوی

پروردگارش فتوی بدهد.»

اگر کسی پاکی ذات و صفا سِرّ نداشته باشد، و أعمال و رفتارش که از روی تعبّد انجام میدهد (یعنی علانیه‌اش در خارج) به مرتبه خلوص نرسیده باشد، و برهان (یعنی قاطعیتی) از طرف پروردگار نداشته باشد، اصولًا فتوی دادن بر چنین کسی حرام است. این راجع به متن حدیث شریف.

بحث در سند روایت وارده در «مصباح الشّریعة»

و أمّا درباره سندش: این حدیث در «مصباح الشّریعة» آمده است، و در جای دیگر هم نیست. «مصباح الشّریعة» کتابی است که باید روی آن بحث کرد تا موقعیت و کیفیت و وِزان و إسنادش به حضرت صادق علیه السّلام شناخته

شود. در أوّل کتاب چنین وارد است:

بِسْمِ اللهِ الرِّحْمنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذى نَوَّرَ قُلوبَ الْعارِفينَ بِذِكرِهِ، وَ قَدَّسَ أَرْوَاحَهُمْ بِسِرِّهِ، وَ نَزَّهَ أَفْئِدَتَهُمْ لِفِكرِهِ، وَ شَرَحَ صُدورَهُمْ بِنورِهِ، وَ أَنْطَقَهُمْ بِثَنآئِهِ وَ شُكرِهِ، وَ شَغَلَهُمْ بِخِدْمَتِهِ، وَ وَفَّقَهُمْ لِطاعَتِهِ، وَ اسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبَادَةِ عَلَى مُشَاهَدَتِهِ، وَ دَعاهُمْ إِلَى رَحْمَتِهِ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ إمامِ الْمُتَّقِينَ، وَ قَائِدِ الْمُوَحّدِينَ، وَ مُونِسِ الْمُقَرَّبِينَ، وَ عَلَى ءَالِهِ الْمُنْتَجَبِينَ الأَبْرارِ الاخْيارِ، وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كثيرًا.

أَمّا بَعْدُ فَهَذا كتَابُ «مِصْباحُ الشَّريعَةِ وَ مِفْتَاحُ الْحَقيقَةِ» مِنْ كلَامِ الإِمَامِ الْحاذِقِ وَ فَياضِ الْحَقآئِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ، عَلَى ءَابآئِهِ وَ عَلَيهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلامُ. وَ هُوَ مُبَوَّبٌ عَلَى مِأَةِ باب.

بعد در أوّل هر باب می‌گوید: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيهِ السَّلَامُ ...

این کتاب مجموعاً صد باب بوده و همه آن در أخلاقیات است؛ و از نقطه نظر مضامین أخلاقی بسیار عالی است. به قدری عالی است که جمعی از بزرگان فقهاء حقیقةً آن را از حضرت صادق علیه

السّلام دانسته‌اند؛ و توصیه کرده‌اند که: با خود داشته باشید و به آن عمل کنید!

کسی از فقهاء نیست و ندیده‌ایم نهی کند که مثلًا: فلان بابش صحیح نیست؛ و شما عمل نکنید! بلکه در عمل به مضمون و استفاده از محتوایش همه اتّفاق دارند؛ غایةُ الامر در اینکه آیا این کتاب از حضرت صادق علیه السّلام صادر شده است یا نه، محلّ گفتگو است.

مضامین به اندازه‌ای راقی و دلپسند است که با وجود آنکه کتاب کوچکی است (به اندازه یک کتاب جیبی؛ و صد باب مختصر دارد) ولی مجموعه حقائق و آداب بطور فشرده، با إشاره به رموزش در آن گرد آمده است؛ و کسی که به کمال إنسانی و عرفانی نرسیده باشد، و از حکمای متألّه و عرفای ربّانی نشده باشد، قدرت ندارد این عبارات را بر زبان آورد و به این جملات تفوّه کند.

بر همین أساس است که بسیاری از بزرگانِ از علماءِ ما رضوان الله علیهم، این عبارات را از حضرت صادق علیه السّلام دانسته‌اند؛ و توصیه کرده‌اند که آن کتاب را پیش خود داشته باشید و به آن عمل کنید؛ زیرا که دارای چنین مزایائی است!

کلمات سیّد ابن طاووس، محمّد تقی مجلسی، شهید ثانی، ابن فهد حلّی، فیض کاشانی، ملاّمهدی نراقی، إبراهیم کفعمی، محمّد باقر مجلسی پیرامون «مصباح»

أوّلین کسی که بر حسب تفحّص، به این کتاب توصیه فرموده است، السّید الاجلّ علیّ بن طاووس، متوفّی در ششصد و شصت و چهار هجری است، این بزرگ مرد در کتاب «أمان الاخطار»[1] گوید:

وَ یصْحَبُ المُسافِرُ مَعَهُ کتابَ «مِصْباحِ الشَّریعَةِ و مِفْتَاحِ الْحَقیقَةِ» عَنِ الصّادِقِ عَلَیهِ السَّلامُ. فَإِنَّهُ کتابٌ لَطیفٌ شَریفٌ فی التَّعْریفِ بِالتَّسْلیك إلَی اللهِ جَلَّ جَلالُهُ

[1] «الامان مِن أخْطارِ الاسْفار و الازْمان» طبع نجف، باب ٦، فصل ٧، ص ٧٨

وَ الإقْبالِ عَلَيهِ، وَ الظَّفَرِ بِالاسْرارِ الَّتى اشْتَمَلَتْ عَلَيهِ.

می‌بینید که: ایشان این کتاب را قاطعاً به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داده است و می‌گوید: «مسافر باید همیشه با خودش یک کتاب «مصباح الشّریعة» که از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است، و کتاب شریف و دقیقی است در راه سلوک إلی الله و إقبال به سوی خداوند سبحانه و تعالی، و دست یافتن به أسراری که این کتاب بر آنها مشتمل است، در سفر داشته باشد!».

از جمله أفرادی که این کتاب را تأئید کرده‌اند؛ جناب آخوند ملا محمّد تقی مجلسی علیه الرّحمه است که در مجلّد آخر از شرح نفیس خود بر کتاب «من لا یحضره الفقیه» می‌گوید:

وَ عَلَيك بِكتَابِ «مِصبَاحِ الشَّريعَة»؛ رَواهُ الشَّهيدُ الثَّانى رَضِىَ اللَهُ عَنْهُ بِإسْنادِهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيهِ السَّلامُ؛ وَ مَتْنُهُ يدُلُّ عَلَى صِحَّتِه.

«یعنی متنش دلالت می‌کند که: از حضرت صادق علیه السّلام است (و نیازی به کنجکاوی و کنکاش از سندش نداریم).

از کسانی که بعد از سید بن طاووس بر این کتاب اعتماد کرده‌اند، الشّیخُ الفقیه المُقتَدَی الشَّهیدُ الثَّانی رضوان الله علیه است که به این کتاب خیلی اعتماد داشته است. وی أکثر أبواب «مصباح الشّریعة» را در تألیفات خود مثل «مُنیةُ المرید» و «مُسَکّنُ الفُؤاده» و «اسرار الصّلوة» و «کشف الرّبیة عن أحکام الغیبة» آورده است.

از أفرادی که بر این کتاب اعتماد کرده‌اند، الشّیخ الجلیل جمال الدّین أحمد بن فَهدٍ الحِلّی است که در کتاب «عُدّةُ الدّاعی» بابی را از «مصباح الشّریعة» نقل می‌کند و در آنجا می‌گوید،

قَالَ الصَّادِقُ عَلَیهِ السَّلامُ: الْخَشْیةُ مِیرَاثُ الْعِلْمِ؛ وَ الْعِلمُ شُعَاعُ الْمَعْرِفَةِ.

از جمله أفرادی که به این کتاب اعتماد دارند، محقّق ربّانی الفیضُ الکاشانی است. وی در بعضی از تألیفات خود از جمله کتاب «حقایق» بر این مرام مشی نموده است.

وَ مِنْهُمُ الْعالِمُ الرَّبَانِیُّ وَ الْفقیهُ الصَّمَد انیُّ وَ الْحَکیمُ

الإلَهِيُّ الْمُحَقِّقُ الْبارِعُ جَدُّنا الأعْلَى مِنْ جَانِبِ الامّ،[1] الْحاجّ ملّا مهدی النّراقیّ وی در مواضع متعدّدی در کتاب «جامع السّعادات» از این کتاب نقل کرده است.

و از همین أفراد مؤید، الفاضلُ المتبحّر شیخ إبراهیم کَفْعَمیّ است. وی در کتاب «مجموعُ الغرآئب» بنا بر حکایتی که حاجی نوری از او در خاتمه «مستدرک» نقل کرده است، بدین مطلب گرایش دارد.

و از این أفراد است مولانا العلّامة ملّا محمّد باقر المجلسیّ رضوانُ الله علیه که «مصباح الشّریعة» را از جمله مدارک «بحارالانوار» خود قرار داده است. وی در «بحار» بالمناسبة از این کتاب نقل می‌کند؛ با اینکه مجلسی این کتاب را

---

[1] جدّ چهارمیِ مادری حقیر می‌باشند، رضوان الله علیه؛ یعنی مادرِ مادرِ مادرِ حقیر، و علیهذا فرزنداشان: حاج ملّا أحمد نراقی، دائی مادری حقیر است؛ و نجلشان: حاج ملّا محمّد نراقی، دائی زاده مادری.

تقویت نکرده است.

کلمات حاجی نوری، سید علی خان مدنی شیرازی، حاج آقا بزرگ طهرانی، سید هاشم بحرانی، سید حسین قزوینی، فاضل لاهیجی، سید أبو القاسم ذهبی، حاج میرزا جواد ملکی، شیخ علی أکبر نهاوندی پیرامون «مصباح»

حاجی نوری در خاتمه «مستدرک» می‌گوید:

وَ قَالَ الْعلّامَةُ الْمَجْلِسیُّ فی «البِحارِ»: وَ کتابُ «مِصْباحُ الشَّریعَةِ» فیهِ بَعْضُ ما یریبُ اللَّبیبَ الْماهِرَ؛ وَ اسْلوبُهُ لا یشْبِهُ سآئِرَ کلِماتِ الائِمَّةِ عَلَیهِمُ السَّلامُ وَ ءَاثَارِهِمْ.

وَ رَوَی الشَّیخُ فی «مَجالِسِهِ» بَعْضَ أخْبارِهِ هَکذا: «أخْبَرَنا جَماعَةٌ عَنْ أبی الْمُفَضَّل الشَّیبانیِّ بِاسْنادِهِ عَنْ شَقیقٍ الْبَلْخیِّ، عَمَّنْ أخْبَرَهُ مِنْ أهْلِ الْعِلْم» وَ هَذَا یدُلُّ عَلَی أَنَّهُ کانَ عِنْدَ الشَّیخِ رَحِمَهُ اللَهُ فی عَصْرِهِ، وَ کانَ یأْخُذُ مِنْهُ؛ وَ لَکنَّهُ لا یثِقُ بِهِ کلِّ الْوُثوقِ؛ وَ لَمْ یثْبُتْ عِنْدَهُ کوْنُهُ مَرْوِیا عَنِ الصَّادِقِ عَلَیهِ السَّلامُ

وَ إنَّ سَنَدَهُ ینْتَهی إلَی الصُّوفِیةِ؛ وَ لِذَا اشْتَمَلَ عَلَی

كثيرٍ مِنِ اصْطِلاحاتِهِمْ وَ عَلَى الرِّوايةِ مِنْ مَشايخِهِمْ وَ مَنْ يعْتَمِدونَ عَلَيهِ فى رِواياتِهِمْ وَ اللَهُ يعْلَم.[1]

«علّامهٔ مجلسی می‌فرماید: در «مصباح الشّریعة» روایاتی است که شخص لبیب و ماهر را در آنکه این کتاب از إمام معصوم صادر شده است به شکّ و شبهه می‌اندازد؛ چرا که اسلوبش مشابه با سائر کلمات و آثار أئمّه نیست.

شاهد بر این، تعبیر شیخ طوسی در «أمالِی» خود میباشد که بعضی از أخبارش را به این نحو ذکر کرده است: أخبَرَنا جَماعَةٌ عَن أبی الْمُفَضَّلِ الشَّیبانی بِإسْنادِهِ عِنْ شَقیقٍ الْبَلْخیِّ عَمَّنْ أخْبَرَهُ مِنْ أهْلِ الْعِلْم.

دیگر نگفته است: عَنِ الصّادِقِ عَلَیهِ السَّلام؛ چون یقین نداشته است که این روایت از آن حضرت باشد؛ بلکه بعنوان: عَمَّنْ أخْبَرَهُ مِنْ أهْلِ الْعِلْم ذکر کرده است؛ و این دلیل است بر اینکه: «مصباح» نزد مرحوم شیخ وجود داشته و در عصر او متداول بود است؛ و خود شیخ هم از آن أخذ کرده، أمّا وثوق تامّ بدان

---

[1] «مستدرک الوسائل» ج ۳، ص ۳۲۹

نداشته است؛ و در نزد او ثابت نبوده است که از

حضرت صادق علیه السّلام

مروی است.

شاهد دیگر اینکه: سندش به صوفیه می‌رسد و لذا مشتمل است بر بسیاری از اصطلاحات آنها؛ و همچنین بر روایاتی که آنرا از مشایخ صوفیه و از کسانی که آنها در روایاتشان به ایشان اعتماد دارند (و ما آنها را قبول نداریم) نقل می‌کند.»

سپس علّامهٔ مجلسی میفرماید: وَ اللَهُ یعْلَمْ؛ یعنی ما نمی‌دانیم حقیقت مطلب چیست؟! این بحثی بود که ما طبق ضوابط نموده‌ایم.

از جمله أفرادی که به این کتاب تمسّک کرده‌اند، سید سَند نحریر و عالم جلیل جامع المعقول و المنقول سید خان مدنی شیرازی است. وی در «شرح صحیفه سجّادیه» از آن نقل می‌کند.

و نیز از این أفراد، شیخ محدّث بارع، خریت فنّ حدیث و رجال و استاد ماهر در شناسائی کتاب، حاج میرزا حسین نوری است. وی در خاتمه «مستدرک» بحثی مفصّل و مشروح در این باره دارد.

و از جمله، مرحوم استادنا الاکبر فی علم الرّجال و الحدیث، حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی رضوان الله علیه در «الذّریعة» است که مفصّلًا بیاناتی

دارد، و در إثبات این کتاب به حضرت صادق علیه السّلام دادِ سخن می‌دهد.

و از جمله، سید هاشم بحرانی است. وی در مقدّمه «تفسیر بُرهان» آن را جز مآخذ خود شمرده است.

و از جمله این أفراد، سید حسین قزوینی استاد بحرالعلوم رضوان الله علیهما است. وی در مبحث خامس «جامع الشّرائع» این مقصد را پیموده است.

و از جمله این أفراد، فاضل لاهیجی است در تفسیر نفیس خود.

از جمله، سید أبو القاسم ذهبی شیرازی است. وی در أوّل «مناهِجُ أنوار المعرفة» در شرح «مصباحُ الشّریعة» است صریحاً این کتاب را از آن حضرت

دانسته است.

و از جمله، جمال الفقهآء و زین العرفآء حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی عارف و خِرّیت فنّ است. وی در کتاب ارزشمند و گرانمایه «أسرار الصّلوة» خود این منهج را اختیار کرده است.

از جمله، مرحوم آیة الله شیخ علی أکبر نهاوندی است. وی در کتاب «بُنیانُ الرَّفیع فی أحوال الرَّبیع» این کتاب را تأیید می‌کند.

این بود خلاصه و مُحصّل مطلب درباره این کتاب:

أمّا یکی از إشکالاتی که بر این کتاب گرفته‌اند اینست که: اگر این کتاب از حضرت صادق علیه السّلام است، چطور خود حضرت در میان سخنان خود استشهاد می‌کند به سخنان بعضی دیگر؟

بلی، فی المثل اگر إمام علیه السّلام فقط به کلام أفرادی مانند أبو ذر غفاری و سلمان فارسی استشهاد می‌کرد مناسب بود، أمّا أحْنَف بن قیس تمیمی، گرچه مرد خوبی بوده و از صحابِی حَسَن است، ولیکن سزاوار نیست حضرت صادق علیه السّلام استشهاد به کلام او کنند؛ یا استشهاد کنند به

کلام رَبیع بن خُثَیم، و هَرِم بن حَیان، یا زید بن ثابت که أصلًا عثمانی و منحرف بوده و با أمیر المؤمنین علیه السّلام همراه نبوده است؛ یا استشهاد کنند به کلام سفیان بن عُیینَه ـ مثل همین حدیثی که الآن ما درباره فتوی خواندیم ـ و حال آنکه سفیان بن عُیینه مرد جاهلِ منحرفِ مخالفی بوده است. این استشهادها چطور می‌شود؟! استشهاد حضرت به اینها چه معنی دارد؟!

به کلام چهارده نفر در «مصباح» استشهاد شده،

که یا ضعیف، یا حسن، یا فوق عدالتند

جمیع کسانی که در مطالب این کتاب به عبارات آنها استشهاد شده است، از این أفرادی که نام میبریم خارج نیستند

۱ ـ : أبو درداء، عُوَیمِر بن عامر (همان أبو درداءِ معروف) که درباره او گفته‌اند: هو ضعیفٌ مجهولٌ

۲ ـ أبو ذر غفاریّ، وَ هُوَ مِنْ خیارِ الصَّحابَةِ الصَّادِقُ فی قَوْلِهِ وَ عَمَلِهِ

٣ ـ أحْنَف بن قيس تميمىّ، كه وى اگر صحيح و ثقه نباشد، صحابى خوبى بوده و حَسَن است؛ حَسَنٌ إنْ لَمْ يكنْ صَحيحًا

٤ ـ اوَيس مُرادى قرنىّ، كه عظيم المنزله و جليل الرُّتبه است.

٥ ـ ثَعْلَبه أسدىّ، مجهولٌ لَيسَ لَهُ بِهَذَا الْعُنْوانِ ذِكرٌ فى كتُبِ الرِّجال.

٦ ـ رَبيع بن خُثَيم، كه يكى از زهّاد ثمانية مشهور

٧ ـ هَرِم بن حَيان، از همان زهّاد ثمانيه مشهور است.

٨ ـ زَيد بن ثابت، صَحابىٌّ وَ كانَ عُثْمانيا مُنْحَرِفًا.

٩ ـ سُفيان بن عُيينه، كه در بسيارى از روايات ما نيز سند حديث به او مى‌رسد، الْجاهِلُ الْمُخالِفُ الْمُنْحَرِف.

١٠ ـ سلمان فارسىّ، أجَلُّ مِنْ أنْ يوصَف

١١ ـ عبد الله بن مسعود، كانَ مُعْتَدِلًا لَكِنْ مالَ وَ انْحَرَفَ عَنْ عَلىٍّ عَلَيه السَّلامُ فى الْجُمْلَة.

۱۲ ـ کعب الاحبار، همان عالم یهودی منحرف کذّاب

۱۳ ـ محمّد بن حنفیه، ابنُ أمیر المؤمنین علیه الصّلوة و السّلام

۱٤ ـ وَهَب بن مُنَبِّه که ضعیف است.

اینها مجموع أفرادی هستند که در این کتاب از آنها نقل شده است؛ و بقیه عبارات، یا قال أمیر المؤمنین علیه السّلام یا استشهاد به کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله؛ و در خصوص أبواب هم قال الصّادق علیه السّلام دارد.

ردّ علّامه مجلسی «مصباح الشریعة» را، و ردّ حاجی نوری ردّ علّامه مجلسی را

مرحوم حاجی نوری رحمه الله در خاتمه «مستدرک» بطور مفصّل از «مصباح الشّریعة» بحث می‌کند، و خلاصه با تمام تاب و توان می‌خواهد آنرا إثبات کند و از حضرت صادق علیه السّلام بداند؛ و حتّی عبارات مرحوم مجلسی را که نقل شد ردّ می‌کند و می‌گوید:

آن عباراتی که شما از شیخ نقل کردید که:

عَمَّن أخبَرَه، دلالت بر مطلب نمی‌کند؛ زیرا شاید خود این فرد که در اینجا راوی روایت است می‌گوید: عَمَّن

أخبرَه، نه آنکه این عبارت کلام شیخ باشد.

و علاوه، آن روایتی که مرحوم شیخ طوسی در «أمالی» نقل کرده است یک روایت بیشتر نیست، و جملات آن روایت هم در «أمالی» بیشتر است از روایتی که در «مصباح الشّریعة» است؛ و ما نمی‌توانیم بگوئیم این را از آن گرفته است. اگر عبارات «أمالی» مختصر و عبارات «مصباح» مفصّل بود، می‌توانستیم بگوئیم این را از آن گرفته و آنرا مختصر کرده است، ولی قضیه بعکس است؛ روایتی که در «أمالی» شیخ آمده است مفصّل، و آنکه در «مصباح الشّریعة» آمده است مختصر می‌باشد. چطور می‌گوئید: این را از آن گرفته است؟!

خلاصه کلام، بر مرحوم مجلسی حمله می‌کند و می‌گوید: أدلّه شما تمام نیست؛ و اینکه گفتید: عباراتش از صوفیه است، کجا از صوفیه است؟! عباراتی که صوفیه دارند عبارتست از: عشق، خمر، سُکر، صَحْو، مَحْو، فناء، وصل، شیخ، طَرَب، سَماع، جذبه، إنّیت، مشاهده، و أمثال اینها؛ و در «مصباح الشّریعة» أصلًا یک کلمه از اینها نیست.

أمّا اینکه می‌گوئید: عباراتش مشابه با عبارات أئمّه علیهم السّلام نیست، این چه نسبتی است که شما می‌دهید؟! اگر کسی مناجات إنجیلیه کبری یا إنجیلیه وسطی را ببیند، یا آخر دعای کمیل ـ آنجائی که أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌گوید: حَتَّی تَکونَ أَعْمَالِی وَ أَوْرَادِی کلُّهَا وِرْدًا وَاحِدًا وَ حَالِی فِی خِدْمَتِك سَرْمَدًا ... وَ قَلْبِی بِحُبِّك مُتَیما ـ را ملاحظه نماید، خواهد گفت: آیا از این بالاتر هم میشود؟! می‌گوید: خدایا، مرا دیوانه خودت کن! که نه ذکر بفهمم نه وِرد، نه زن بفهمم نه بچّه، نه زندگی نه معاش؛ همه‌اش وِرد واحد شود، و فناء و مندكّ در تو بشود، و مَن مُتَیم در تو بشوم، نه تنها عاشق و محبّ، بلکه دیوانه تو بشوم! دیوانه!

یا مناجات خمسه عشر که در «صحیفه ثانیه» از أدعیه سجّادیه آورده شده است؛ همه‌اش مضامینی است عالی: وَ رُؤْیتُك حَاجَتِی وَ حِوَارُك طَلَبِی وَ ... یا

نَعِیمِی وَ جَنَّتِی وَ یا دُنْیایَ وَ ءَاخِرَتِی. مگر عبارات «مصباح الشّریعة» از اینها عرفانی‌تر است؟!

بنابراین، شما که می‌گوئید: مضامین «مصباح الشّریعة» مشابهتی با کلمات أئمّه علیهم السّلام ندارد صحیح نیست؛ بلکه مشابهت کامل دارد.

کلمات أئمّه علیهم السّلام مختلف است: یک دسته کلمات و أدعیه‌ای است برای عامّه مردم، که اینها البتّه آنطور که باید از نقطه نظر مَغْزَی و معنی أوج ندارد؛ و أمّا بعضی کلمات از أسرار بوده است که برای خواصّ نقل می‌کرده‌اند، و آنها در غایت دقت است. و ما در تمام «مصباح الشریعة» که نظر می‌کنیم جز عبارتهای بسیار لطیف و دقیق و پر معنی و پُر مَغْزی چیزی نیست.

محصّل کلام اینکه: حاجی نوری، مرحوم مجلسی را بدینگونه إیرادها ردّ می‌کند. گرچه در بعضی از رُدودش جای تأمّل و إشکال است؛ مثل همان عباراتی که به شیخ نسبت می‌دهد و می‌گوید: این دلیل نیست بر آنکه عَمَّن أخْبَرَهُ مِنْ أهْلِ الْعِلْم، دلیل بر مطلب باشد؛ ولی من حیث المجموع ایشان

و حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، مرحوم مجلسیّ را ردّ می‌کنند و «مصباح الشّریعة» را برای حضرت صادق علیه السّلام تثبیت می‌نمایند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس بیست و ششم: بحث پیرامون هویت کتاب «مصباح الشّریعة و مفتاح الحقیقة»

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

أنظار علماء در هويت «مصباح الشّريعة» بر سه قسم است

نظراتی که علمای أعلام رضوان الله علیهم درباره کتاب شریف «مصباح الشّریعة» داده‌اند بر سه قسم است:

یک عدّه از آنها میگویند: این کتاب حائز درجه اعتبار و واجد شرائط قبول است. از أفرادی که در این مسأله از کلامشان استفاده اعتبار می‌شود، شهید ثانی، کفعمی، سید ابن طاووس و بسیاری

دیگر می‌باشند که در درس قبل نامشان برده شد.

دسته دوّم میگویند: این کتاب أصلًا مورد اعتماد و قابل استناد نیست، و بکلّی از درجه اعتبار و صلاحیت قبول ساقط است. از جمله قائلین به این مطلب شیخ حرّ عاملی است. وی در آخر کتاب «هِدایة الامّه» تحت عنوان «تَتِمَّةٌ» تصریح به این مطلب نموده است. و از جمله، ملّا عبد الله أفندی صاحب کتاب «ریاض العلمآء» است که از فحول و ممتازان شاگردان مجلسی، و از بزرگان علماست. ایشان هم این کتاب را از کُتب مجهولةُ الْمُؤلّف شمرده و نسبت آنرا به هِشام بن حَکم ردّ کرده است؛ و قول بعضی که گفته‌اند: «این کتاب گرچه عباراتش از حضرت صادق علیه السّلام نباشد، ولیکن نوشته هشام بن حکم است که از شاگردان ممتاز حضرت صادق علیه السّلام بوده و او از مطالب

حضرت این کتاب را به عنوان «قال الصّادق علیه السّلام» جمع آوری کرده است.» را مردود دانسته، می‌گوید:

أوّلًا: در این کتاب از کسانی نام برده شده است که از هشام متأخّر بوده‌اند. ثانیاً: در این کتاب مطالبی است که تُنادی عَلَی أَنَّهُ لَیسَ مِنْ مُؤَلَّفاتِهِ، بَلْ هُوَ مِنْ مُؤَلَّفاتِ بَعْضِ الصّوفیةِ کما لا یخْفَی؛ لَکنْ وَصَّی بِهِ ابْنُ طاووس.

این عبارت ملّا عبد الله أفندی است (به ایشان بدین جهت أفندی می‌گویند که جهت تبلیغ و مأموریت به آسیای صغیر و دولت عثمانی آنوقت رفت؛ و چون در آنجا به بزرگان از أفراد عالِم و صاحب کرم و شخصیت أفندی می‌گویند، این لقب هم روی ایشان باقی ماند.) و کتاب «ریاض العلمآء» از نفیس‌ترین کتابهایی است که در شیعه، درباره أصحاب و رجال و تراجم نوشته شده است.

و أمّا نسبت این کتاب به هشام را میتوان از جهت دیگری هم ردّ کرد، و آن اینکه هشام بن حکم یک مرد متکلّم و بحّاث و أهل استدلال فلسفی و

کلامی بوده و خودش فلسفه خوانده است؛ و کتاب «مصباح الشّریعة» مضامینش مضامین فلسفی نیست؛ بلکه مضامین عرفانی و أخلاقیِ بسیار دقیق و ظریف، و از لطائف و أسرار روحی است و با مذاق هشام بن حکم مناسبت ندارد؛ فلهذا این کتاب را أصلًا نمی‌شود به او نسبت داد.

دسته سیم از أفرادی که به این کتاب نظر دارند، کسانی هستند که میگویند: گرچه اسلوب و متن این کتاب با سائر متونِ مسلّمُ الصّدور و مقطوع النّسبه از أئمّه علیهم السّلام مغایرت دارد، ولی در عین حال میتوان أخبار آنرا بکار بست.

از جمله این أفراد، علّامه محمّد باقر مجلسی ـ جدّ بزرگوار ما ـ رضوان الله علیه است؛ زیرا آن بزرگوار تمام أبواب آنرا بجز یک یا دو باب در «بحار الانوار» نقل کرده است؛ و از شواهد معلوم است که نیاوردن آن دو باب

هم بجهت سهو و غفلت بوده است، نه تعمّد بر عدم نقل.

سید جلال الدّین محدِّث ارْمَوی در مقدّمه‌ای که بر «شرح فارسی مصباح الشّریعة» دارد میگوید: «این کتاب اگرچه بحسب اسلوب با سائر أخبار أهل بیت علیهم السّلام تا حدّی بی شباهت به نظر می‌آید و به اسلوب کلمات عرفاء و متصوِّفه شبیه‌تر می‌باشد، أمّا چون غالب مضامین و مندرجات آن از جهت معنی مطابق با أخبار و آیات است، و در اشتمال بر اصطلاحات صوفیه هم بحدّی نرسیده که نتوان آن را بحضرت صادق علیه السّلام نسبت داد، و اگر أحیاناً عباراتی از قبیل «الْعُبُودِیةُ جَوْهَرَةٌ کنْهُهَا الرُّبُوبِیةُ، تا آخر» به نظر رسد، قابل توجیه و ممکن التّأویل است.

و از طرفی هم موضوع آن کتاب، أخلاق و آداب و مواعظ و نصائح و نظائر اینهاست که همه مشمول قاعده تسامح در أدلّه سنن می‌تواند بود که به اتّفاق آراء، در آنها أخبار ضعیفه را نیز می‌توان پذیرفت و مورد عمل و قبول قرار داد، و نسبت به إمام را در جای خود باقی داشت اگرچه بحدّ ثبوت

نرسد.

بنابراین، این کتاب را نمی‌توان بجهت مذکور شدن سخنانی بعنوان نقل إمام از ربیع بن خُثَیم و أمثال آن بِالمرَّه کنار گذاشت. پس باید آن را در بوته إجمال گذاشت و منسوب به آنحضرت دانست و به صِرف نسبت قناعت کرد، و اگرچه نسبتش را نیز مسلّم ندانیم. و از کلمات حکمت‌آمیز و مواعظ پر فائده و نصائح دلپذیر آن استفاده کرد؛ و دستور عاقلانه «انْظُرْ إِلَی ما قالَ وَ لا تَنْظُرْ إِلَی مَنْ قال» را معمول باید داشت؛ مخصوصاً با توجّه به اینکه هر چه در این کتاب نقل شده، همه در طریق تهذیب و تزکیه نفس است». بعد مطلب را گسترش می‌دهد تا به اینجا می‌رسد که میگوید:

«پس وقتی که جائز باشد که ما برای تهذیب أخلاق و تزکیه نفوس، از حکایات و أمثال مجعوله و موضوعه بر زبان حیوانات بتوانیم استفاده کنیم، أمر در این قبیل کتب منسوبه به أئمّه علیهم السّلام با اشتمال آنها بر مطالب عالیه و

مضامین نفیسه سهل خواهد بود. مؤید مطلوبست آنچه عالم جلیل شیخ فَرَج اللَه حویزی رحمة اللَه علیه در کتاب شریف «إیجاز المقال» که کتاب شریف پر فائده رجالی است، بعد از ذکر کتب زیادی تحت عنوان: کلامٌ فیما جُهِلَ مُصَنِّفُه، گفته:

أمْثالُ هَذِهِ الْکتُبِ لا یعْتَمَدُ عَلَی نَقْلِها؛ لَکنَّها مُؤَیدَةٌ لِغَیرِها. وَ فیها فَوآئِدُ کثیرةٌ فی غَیرِ الاحْکامِ الشَّرْعیة؛ وَ ما تَضَمَّنَ مِنْها حُکمًا شَرْعیا لابُدَّ أنْ یوجَدَ لَهُ فی الْکتُبِ الْمُعْتَمَدَةِ مُوافِقٌ أوْ مُعارِضٌ فَیظْهَرَ ما ینْبَغی الْعَمَلُ بِه».

سپس میگوید: «آنچه بنظر نگارنده میرسد این است که: «مصباح الشّریعة» به این کیفیت که هست، و به این تعبیرات مغایر با اسلوب سائر آثار ثابته و مسلّمه أئمّه أطهار علیهم السّلام، نمی‌تواند که از حضرت صادق سلام الله علیه صادر شده باشد؛ و بطور قطع و جزم از آنحضرت نیست. لیکن ممکن است که مؤلّف کتاب که ظاهراً از متصوّفه شیعی مذهب بوده است، مضامین صادره از آنحضرت را فرا گرفته و با تعبیرات معهوده فیما بین مُتصوّفه أدا

کرده باشد. پس با وجود این نظر می‌توان از این کتاب حدّ أعلای استفاده را در باب تهذیب أخلاق و تزکیه نفس و تصفیه باطن و تخلیه قلب از رذائل، و تحلیه آن به فضائل کرد به بیانی که گذشت؛ و مخصوصاً با توجّه به عنایت خاصّه ابن طاووس و شهید ثانی و پیروان ایشان رضوان الله علیهما و علیهم به این کتاب، چنانکه در آغاز بحث یاد شد؛

«وَ السَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى».

گفتار شیخ علی أکبر نهاوندی، و سید جلال الدّین محدّث

پس از این، مرحوم مُحدّث بتفصیل و توضیح بیشتری، گفتار مرحوم حاج شیخ علی أکبر نهاوندی و إثبات او این کتاب را با استفاده از أدلّه حاج میرزا حسین نوری در خاتمه «مستدرک» و اضافه نمودن مطالبی از خود، ذکر نموده است؛ و در پایان آن نیز گفتار مرحوم نهاوندی را می‌آورد که وی با إصرار و إبرام تأکید بر تأیید کتاب کرده، میگوید: «بهتر از همه أدلّه در إثبات اعتبار این کتاب، دلائل محدّث نوری (ره) است در خاتمه «مستدرک»؛ با وجود این آنها نیز برای

این کتاب موجب اعتبار کافی نمی‌تواند شد. لیکن چنانکه کراراً گفتیم، بار دیگر نیز می‌گوئیم که: این کتاب با آنکه به این وضع و کیفیت و اسلوبی که هست، بطور قطع و یقین نمی‌تواند از حضرت صادق علیه السّلام باشد (و دلائل این مطلب در هر باب از ملاحظه عبارات آن باب که متن کتاب است مشهود و هویداست) لیکن چون موضوع کتاب بطور غالب، أخلاق و آداب و مواعظ و نصائح و نظائر آنهاست، عمل به آنها مفید و سودمند است اگرچه قائل آن کلمات إمام معصوم مُفترضُ الطّاعة أعْنی حضرت صادق سلامُ اللَه علیه و علی ءَابآئِهِ الطّاهرین نیز نباشد، بتفصیل مبسوطی که گذشت. هَذا ما عِنْدَنا؛ وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی».

از محصّل و ملخّص بیانی که این دو بزرگوار (یعنی مرحوم نهاوندی و مرحوم محدّث ارْمَوی) کردند، بدست می‌آید که: این کتاب سندش کافی نیست و ما از باب تسامح در أدلّه سُنَن به این کتاب عمل می‌کنیم؛ زیرا در این کتاب حکم شرعی وجود ندارد؛ و اگر هم باشد یکی دو تا بیش نیست که آن

هم مؤید به أخبار صحیحه وارده از إمام علیه السّلام بوده، و لهذا قطعیُّ الصّدور خواهد بود.

و از آنجائی که تمام این کتاب شامل مطالب أخلاقی است، بناءً علیهذا ما می‌توانیم به مضامینش عمل کنیم، گرچه استناد این کتاب بحضرت صادق علیه السّلام ثابت نباشد. این بود مفاد کلام ایشان.

در اینجا باید عرض کرد: خیلی جای تأسّف و تأثّر است که با تمسّک به أحادیث تسامح در أدلّه سُنن کتاب را از درجه اعتبار ساقط نموده، مطالب عظیم و عمیق عرفانی و أخلاقی را که بر فقه و أعمال جوارح حکومت دارد و سازنده عقائد و إیمان و سِرّ و ولایت إنسان است، از فقه ظاهری پائین‌تر و کمتر بشماریم؛ و حکم آنرا حکم مستحبّات عادی و أعمال عادی بدانیم و بگوئیم: چون راجع به أخلاقیات است و أخلاقیات هم خیلی مهمّ نیست، لذا از این جهت عمل کردن به مضمون آن کتاب إشکالی ندارد. در حالی که این حساب،

حساب امور متعارفه شخصی و أخلاقیات عادی نیست؛ بلکه رموز و أسرار عرفانی است؛ این سرّ و حقیقت و هویتِ عروج إنسان به مقام تقرّب، و بیان بواطن و حقائق قرآن است!

ما چگونه میتوانیم جواز عمل به آنها را با تسامح در أدلّه سنن ثابت کنیم؟! هر جائی که دیدید می‌گویند: از باب تسامح در أدلّه، یعنی آنرا به کناری بیندازید و اعتبار ندهید! این است معنی آن.

این محمل و اینگونه حمل بجهت آنست که: أخباری که در این کتاب آمده است دارای معانی بلند و عمیقی است که إنسان به حقیقت آن معانی نرسیده است، آن وقت چون نمی‌تواند خودش را در آن سطح بیاورد و وجود خود را با آن معانی دقیق و ظریف تطبیق بدهد، لذا می‌گوید از إمام نیست و آنرا إنکار می‌کند؛ و خلاصه خودش را راحت می‌نماید. این کار، کار صحیحی نیست؛ و این طریقه در واقع نه تنها إسقاط این روایات، بلکه بطور کلّی إسقاط تمام معارف و دقائق و لطائفی است که از سطح أفکار عادیه مردم بالاتر و در روایات بکار برده شده است.

تحقیق عالم معاصر در تدوین «مصباح» در

أواخر قرن دوّم

يكى از أخيار معاصرين كه مقدّمه‌اى بر كتاب مطبوع «مصباح الشّريعة» نوشته‌اند، بعد از بحث مفصّل در آخر اينطور نتيجه گيرى ميكنند:

وَ الَّذى خَطَرَ بِبالى وَ أراهُ حَقًّا: أنَّ هَذا الْكتابَ الشَّريفَ قَدْ جُمِعَ بَعْدَ الْقَرْنِ الثّانى، و أَلَّفَهُ مُؤَلِّفُهُ النِّحْريرُ الْفاضِلُ الْمُوَحِّدُ الْعالِمُ الرَّبّانىُّ فى قِبالِ مَذاهِبَ اخَرَ، وَ جَمَعَهُ تَأْييدًا لِمَذْهَبِ الشّيعَةِ الْجَعْفَرية وَ لِتَرْويجِ مَسْلَك الطّآئِفَةِ الإثْنَى عَشَريه، و نَشْرِ مَرامِهِمْ وَ إظْهارِ عَقآئِدِهِمْ وَ ءَادابِهِمْ وَ تَبْيينِ أخْلاقِهِمْ وَ تَحْكيمِ مَبانيهِمْ؛ وَ بِهَذَا النَّظَرِ نَسَبَهُ إلَى مُؤَسِّسِ الْمَذْهَبِ وَ مُبَينِ الطَّريقَةِ الْحُقَّة الإمامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عَلَيهِ وَ عَلَى ءَابآئِهِ أفْضَلُ التَّحية.

وَ لَمّا كانَ غَرَضُ الْمُؤَلِّفِ الْمُعَظَّمِ لَهُ ـ رِضْوانُ اللَهِ عَلَيهِ ـ فى تأْليفِ هَذا الْكتابِ تَثْبيتَ مَسْلَك الشّيعَةِ وَ تَحْقيقَ المَذْهَبِ الْجَعْفَريةِ فى مُقابِلِ مَذاهِبَ

اخَرَ، فَيكونُ نَقْلُ الْكلامِ مِمَّنْ يقْبَلُ كلامُهُ مِنَ الْمُخالِفينَ لَطيفًا وَ حَسَنًا، تَأْييدًا لِلْمَذْهَبِ وَ تَحْكيمًا لِلْمَبْنَى.

وَ الَّذى نَقْطَعُ بِهِ: هُوَ أنَّ مُؤَلِّفَ هَذا الْكتابِ الشَّريفِ أحَدُ الْعُلَمآء الْمُحَقِّقين، وَ مِنْ أهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَ الْيقين، وَ مِنْ أعاظِمِ رُؤَسآء الرّوحانيين، وَ مِنْ أكابِرِ مَشايخِ الْمُتَأَلِّهين، وَ مِنْ أجِلّاء أصْحابِنا الْمُتَقَدِّمين.

وَ كتابُهُ هَذَا أحْسَنُ كتابٍ فى بابِهِ، لَمْ يؤَلَّفْ نَظيرُهُ إلَى الآنِ؛ جَمَعَ فى اخْتِصارِهِ لَطآئِفَ الْمَعانِي، وَ حَقآئِقَ لَمْ يسْبقْهُ غَيرُهُ مِنَ الْكتُب؛ فَلِلَّهِ دَرُّ مُؤَلِّفِهِ.

وَ يكفى فى مَقامِ عَظَمَةِ هَذا الْكتابِ الشَّريفِ ـ كما قُلْناهُ ـ اشْتِباهُ جَمْعٍ مِنَ الاعاظِمِ وَ الْقَوْلُ بِأنَّهُ مِنْ تَأْليفِ الإمامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عَلَيهِ السَّلامُ، أوْ مِنْ تَقْريرِهِ وَ إمْلآئِهِ؛ وَ كفَى بِهِ فَضْلا وَ مَقامًا.[1]

این مُفاد کلام ایشان بود. محصّل و خلاصه گفتار اینست که: این کتاب تحقیقاً از حضرت صادق

---

[1] «مصباح الشّریعة» طبع طهران، مرکز نشر الکتاب، سنة ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه، با تحقیق و مقدّمه و تصحیح صدیق بزرگوار و عالم ارجمند: آقا حاج شیخ حسن مصطفوی دامت معالیه.

علیه السّلام نیست، و بعد از قرن دوّم نوشته شده است که تا ارتحال آن حضرت بیشتر از نیم قرن است (چون شهادت حضرت صادق علیه السّلام در سنه یکصد و چهل و هشت بوده و این کتاب بعد از قرن دوّم نوشته شده است). حالا چه زمانی بعد از قرن دوّم نوشته شده، معلوم نیست.

علّت اینکه چرا نوشته شده است، این است که: بعضی از حکماء مُتألّهین و علماء ربّانیین، و أفراد راسخ در علم، که از فقهاء مهمّ شیعه و دارای مقام ربّانی و روحانی و از شیعیان مخلص بوده‌اند، چون دیدند: مطالبی در خارج به نام عرفان و توحید و إلَهیات و دعوت بسوی پروردگار انتشار یافته است، و آن مطالب هم مطالب جالبی است و صاحبان آن بدین وسیله مردم را به سوی خود میکشند با آنکه ایشان بر حقّ نمی‌باشند (چون امّت را از مکتب أهل‌بیت

علیهم السّلام دور می‌کنند) لهذا آمدند تأْییدًا لِلْمَذْهَب وَ تَحْکیمًا لِاساسِ الشَّریعَةِ الْحَقَّةِ الْمُحِقَّة کتابی از پیش خود تألیف کردند به شکل و صورت این کتاب که مطالبش همه مطالبی است حقّ که در دین مبین هم موجود است.

أمّا چرا به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داده‌اند، نه به إمامهای دیگر؟ بجهت اینکه حضرت صادق علیه السّلام رئیس مذهب است و مذهب ما مذهب جعفری است؛ لذا خواسته‌اند بگویند: این عقائد همان عقائد صادقی است؛ و ای مردم شما سراغ دیگران نروید و چنین نپندارید که: این مطالب ظریف و دقیق نزد فرقه‌های دیگر است، بلکه اینها از حضرت صادق علیه السّلام میباشد؛ قال الصّادق کذا و کذا.

در آنصورت اگر دیدیم: در بین این مطالب، أحیاناً از دیگران (همچون سُفیان بن عُیینَه یا رَبیع بن خُثَیم و أمثال اینها) هم مطلبی نقل شده است، آن نقل و حکایت برای تأیید این مطالب است در نزد مخالفان؛ چرا که آنان روی کلام زهّاد ثمانیه و أمثال

این أفراد اتّکاء داشته‌اند؛ نه اینکه واقعاً خودشان هم به اینها معتقد بوده‌اند.

این بود نتیجه‌ای که ایشان از این کتاب گرفته و آنرا بدین قسم توصیف کرده است.

حال ببینیم: آیا این سخن قابل قبول است که إنسان پایه و بنیان «مصباح الشّریعة» را بدین طرز بریزد و بگوید: بعد از دو قرن از زمان شریعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و حدّأقلّ نیم قرن بعد از زمان حضرت صادق علیه السّلام، یک شخصی آمده و از پیش خود کتابی تألیف کرده و میگوید: قالَ الصّادق، قال الصّادق؛ در حالیکه فرمایش إمام صادق نبوده است؟ و این مطالب، استنباطاتی است که نه تنها از حضرت صادق علیه السّلام، بلکه از مجموع فرمایشات أئمّه و رسول خدا و أمیر المؤمنین علیهم الصّلوة و السّلام شده است. آیا إنسان میتواند یک معنی را که مسلّم می‌داند از مذهب شیعه

است (مثل آداب صدگانه‌ای که در این کتاب شریف ذکر شده) آنرا در قالب عبارات خاصّ خودش در آورده و بگوید: قال الصّادق؟ این صحیح است؟!

آیا مذهب شیعه تا بدین حدّ تنها مانده است؟ و آیا حضرت صادق علیه السّلام آنقدر تنها و ضعیف مانده که ما بیائیم روایت از خودمان بسازیم و تأییداً للمذهب به آنحضرت نسبت بدهیم؟ این سخن تمام نیست.

و علاوه به چه دلیل می‌توان گفت: این کتاب بعد از قرن دوّم نوشته شده است؟ چه دلیلی بر این معنی میتوان إقامه نمود؟

ردّ صاحب «مستدرک» بر صاحب «ریاض العلمآء»

أمّا اینکه ملّا عبد الله أفندی می‌گوید: «این کتاب نوشته هشام بن حکم هم نیست، زیرا در آن از أفرادی نام برده شده است که بعد از هشام می‌زیسته‌اند و هشام بن حکم معاصر حضرت صادق و از شاگردان او بوده است؛ و اگر ثابت شود که آن أفراد حیاتشان بعد از هشام بوده است، انتساب این

کتاب به او صحیح نمی‌باشد.» این سخن را حاجی نوری ردّ میکند و می‌گوید: أفرادی که در این کتاب نامشان برده شده (مانند: سلمان، أبو ذر، وهب بن منبّه، هرم بن حیان، اوَیس قَرَنی، زید بن ثابت، و أبو درداء و غیرهم) تمامشان قبل از هشام بوده‌اند، غیر از سفیان بن عُیینه که آنهم معاصر با او بوده است.

و حاجی نوری اعتراض می‌کند به صاحب «ریاض العلمآء» که: من تعجّب می‌کنم با إحاطه و تبحّر ایشان در علم، چگونه چنین اشتباهی کرده و گفته است: بعضی از این أفراد بعد از هشام بوده اند؟!

بلی، در اینجا یک مطلب هست که جای گفتگوست و آن اینست که: اگر این کتاب عبارات حضرت صادق علیه السّلام باشد، چگونه آن حضرت استشهاد کرده‌اند به کلام سفیان بن عُیینه که در زمان حضرت صادق جوانی بیش نبوده است؟

وفات حضرت صادق علیه السّلام ظاهراً در سنّ شصت و هفت سالگی و در سنه صد و چهل و هشت بوده است، و سفیان بن عُیینه أواخر قرن دوّم

یعنی

بعد از سال صد و نود فوت کرده است؛ پس حدود پنجاه سال بعد از حضرت زندگی نموده است. روی این زمینه در زمان حضرت صادق علیه السّلام جوان بوده است.

وانگهی در تشیع و تدین مثل هشام بن حکم نبوده است؛ بلکه شخص منحرفی بوده و کلامش هم برای ما شیعیان قابل استدلال نیست. آن وقت حضرت به کلام یک جوان منحرفی استشهاد کنند، این بسیار بعید است!

و علی کلّ تقدیر، ما بیائیم و کتابی را به یکی از بزرگانِ از فقهای شیعه نسبت دهیم (چون این کتاب را مسلّماً یک شخص فقیه شیعه نوشته است که هم به فقه أکبر آشنا بوده است و هم به فقه أصغر؛ و رموز و دقائقِ عرفانی و روح توحید را می‌دانسته است.) بدون اینکه مؤلّف نام خودش را ذکر کرده باشد، و از پیش خود این عبارات را جعل کرده و بحضرت صادق علیه السّلام نسبت داده باشد، این تقریب قابل قبول نیست.

شواهد دالّه بر آنکه کتاب «مصباح» خطّ و

نوشته حضرت صادق علیه السّلام نیست

أمّا آیا ما می‌توانیم بگوئیم که این کتاب عبارات خود حضرت است و حضرت با قلم خود نوشته‌اند: قالَ الصَّادِقُ عَلَیهِ السَّلامُ کذا؟

این نسبت را نمیتوان داد، زیرا أوّلًا: در صدر «مصباح الشّریعة» می‌گوید: أمّا بَعْدُ فَهَذا کتابُ «مِصْباحِ الشّریعَةِ وَ مِفْتاحِ الْحَقیقَة» مِنْ کلامِ الإمامِ الْحاذِقِ وَ فَیاضِ الْحَقآئِق، جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِق، عَلَی ءَابآئِهِ وَ عَلَیهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلام. و إنسان کتابی را که خودش می‌نویسد، بدین عبارت نمی‌نویسد که: من فیاض حقائقم، إمام حاذقم؛ بلکه مثل سائر روایات مثلًا میگوید: هَذا ما قالَهُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.

و ثانیاً: در صدر تمام أبواب این کتاب نوشته است: قالَ الصّادِقُ عَلَیهِ السَّلام. و اگر بنا بود که إملاء خود حضرت باشد، نمی‌گفتند: قالَ الصّادِقُ عَلَیهِ السَّلام. چون «صادق» لقبی است که بحضرت داده شده است، نه اینکه حضرت خود را صادق بگویند؛ بلکه باید می‌گفتند: قالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّد. و

همچنین لفظ «علیه السّلام» را هم که بخود نمی‌گویند؛ بلکه یا می‌فرمودند: قالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ غَفَرَ اللَهُ لَه، یا أمثال این عبارت.

بنابراین معلوم است که این کتاب، خطّ و نوشته و کتابت خود حضرت نیست. بلی ممکن است حضرت إملاء کرده باشند بدیگری و او نوشته باشد؛ و این طریقی است رائج و دارج که نویسنده از نزد خود لفظ «علیه السّلام» را إضافه کند و بگوید: قالَ الصّادِقُ عَلَیهِ السَّلام؛ و در صدر کتاب هم از خودش این عبارت را بنویسد که: این کتاب از من نویسنده نیست، بلکه از حضرت إمام حاذق و فیاض حقائق، جعفر بن محمّد الصّادق است؛ و این إشکال ندارد.

ولی حاجی نوری (ره) در اینجا میگوید: بالاخره بایستی روشن شود و ببینیم: آن کسانی که در این کتاب تشکیک می‌کنند چه می‌گویند؟ آیا می‌گویند: این کتاب نوشته أفرادی است که قبل از حضرت صادق بوده‌اند، و تا زمان حضرت صادق مانده است؛ و در حقیقت نوشته آنها بوده که بعدها

نسبت به حضرت صادق داده شده است؟

این سخن را نمی‌توانیم بگوئیم؛ زیرا گرچه در این کتاب مطالب دقیقی از علم تصوّف هست، و از أفرادی مثل طاووس یمانی، مالك بن دینار، ثابت بَنانی، أبو أیوب سجستانی، حبیب فارسی، صالح مُرّی و أمثالهم (از متصوّفینی که بر حضرت صادق علیه السّلام تقدّم داشته‌اند) یاد شده است، ولیکن از اینها کتابٌ یعْرَفُ مِنْهُ أنَّ «الْمِصْباحَ» عَلَی اسْلوبِه دیده نشده است تا ما بگوئیم: این کتاب «مصباح» همان است، یا از آنها اقتباس و گرفته شده است.

وَ مِنَ الْجآئِزِ أنْ یکونَ الامْرُ بِالْعَکس؛ یعنی آن کسانی از متصوّفه که معاصر با حضرت صادق علیه السّلام بوده یا از آنحضرت تأخّر داشته‌اند، آنها در این معانی بر سبیل حضرت سلوك کرده‌اند، و مقداری از کلمات حقّه آنحضرت را فرا گرفته و آنها را با ضِغْثٌ مِنْ أباطیلِهِمْ کما هُوَ طَریقَةُ کلِّ مُبْدِعٍ مُضِلّ ممزوج کرده و انتشار داده‌اند.

وَ يؤَيدُهُ اتِّصالُ جَماعَةٍ مِنْهُمْ إلَيهِ وَ إلَى الائِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ كشَقيقٍ الْبَلْخىِّ وَ مَعْروفٍ الْكرْخىِّ وَ أبو يزيدَ الْبَسْطامىِّ (طَيفورِ السَّقّآء) كما يظْهَرُ مِنْ تَراجِمِهِمْ فى كتُبِ الْفَريقَينِ، فَيكونُ ما الِّفَ بَعْدَهُ عَلَى اسْلوبِهِ وَ وَتيرَتِه.

خوب توجّه کنید که ایشان چه می‌خواهند بفرمایند!

کتاب «مصباح» در تلقّی بقبول، همانند «تحف العقول» و «إرشاد القلوب» است

بعد در مقام جواب از إشکالی که بر «مصباح» شده و او را فاقد سند دانسته‌اند می‌فرماید: کتابهای بسیاری الآن در دست داریم که آنها در واقع سند ندارند، ولی کم کم تلقّی بقبول شده و جزء کتب معمولٌ بها قرار گرفته‌اند؛ و «مصباح الشّریعة» از آنها چه کم دارد که شما آن کتب را مدار برای عمل قرار می‌دهید، و «مصباح الشّریعة» را قرار نمی‌دهید؟!

مثلًا کتاب «تحف العقول» حسن بن علیّ بن شعبة، که تا قبل از کتاب «مجالس المؤمنین» ذکری از آن و از مؤلّفش در میان أصحاب ما نبوده است، إلَّا ما

نَقَلْناهُ عَنِ الشَّيخِ إبْراهيمَ الْقَطيفىّ در رساله‌ای که در فرقه ناجیه نوشته است؛ او نامی از «تحف العقول» و مؤلّفش برده است و به دنبال آن شیخ حرّ عاملی رحمة اللَه علیه در کتاب «وسآئل الشّیعة» از «تحف العقول» روایات بسیاری نقل می‌کند. و آنچه را که در «أمل الآمل» از «مجالس المؤمنین» قاضی نور اللَه شوشتری استفاده کرده است، اکتفا نمودن به مدح کتاب و مدح کاتب آن است.

همچنین مثل «تحف العقول» و مؤلّف آن است در عدم ذکر و جهالت کتاب و راوی آن، «إرشاد القلوب» که متعلّق به حسن بن أبی الحسن دَیلَمی است؛ و صاحب «وسآئل الشّیعة» از او بسیار نقل می‌کند، و آنرا از جمله کتابهای معتمده‌ای که از آنها نقل می‌شود شمرده، و شهادت به وثاقت مؤلّفین آن داده است؛ با اینکه در آنچه به ما و به شیخ حرّ از مؤلَّفات أصحاب رسیده است، هیچ نامی از این کتاب نیست سَوَی ما نَقَلَهُ عَنِ الشَّیخِ ابْنِ فَهْد در «عُدَّةُ الدّاعی» که در بعضی مواضع از مؤلّف آن به عنوان حسن بن أبی الحسن

دَیلَمی یاد کرده است.

أمّا از کجا شیخ حرّ عاملی این کتاب را شناخت؟ و از کجا مؤلّفش را شناخت؟ و از کجا وثاقتش را دانست؟ و از کجا نسبت کتاب را به او دانست؟ و از کجا شهادت به صحّت او داده؟ فَهَلْ هَذا إلّا تَهافُتٌ فی الْمَذاق وَ تَناقُضٌ فی الْمَسْلَك؟!

اگر بایستی کتابی از طریق عادی بدست شما برسد و راه ثبوتش به إمام ثابت شود و اطمینان بر استناد آن کتاب به إمام داشته باشید، پس چگونه شما از این کتب ـ بدون مدارکی که خود شما هم به آن قائلید و رویه بر آنست ـ در کتاب خود نقل می‌کنید؟! در «وسآئل» از «تحف العقول» نقل می‌کنید، از «إرشاد» دیلمی نقل می‌کنید، با اینکه أثری از این دو کتاب در کتب أصحاب ما نبوده است؟!

و اگر بگوئید: مسامحه می‌کنیم از باب تسامح در ادلّه سُنَن؛ چون کتاب «تحف العقول» و «إرشاد» بیشتر مشتمل بر مطالب أخلاقی هستند نه فروع و أحکام.

در جواب شما می‌گوئیم: پس چرا شهادت این همه از بزرگانی که «مصباح الشّریعة» را معتبر

دانسته‌اند برای شما کافی نیست؟! «مصباح الشّریعة» از آن دو کتاب چه چیز کم دارد که آن دو کتاب را معتبر می‌دانید و این را اینطور با شدّت ردّ می‌کنید؟! آن دو کتاب را بجای خود بگذارید و سوّمی را هم «مصباح الشّریعة» عَنِ الصّادق علیه السّلام قرار دهید!

و همچنین در صحّت نسبت کتاب «اختصاص» به شیخ مفید هم این سؤال مطرح است؛ و قَدْ تَسامَحَ فیهِ بِما لا یخْفَی عَلَی النّاقِدِ الْبَصیر. و در نسبت دادن آن کتاب به شیخ مفید جای سخن و کلام است و ما نمی‌توانیم بگوئیم: کتاب «اختصاص» نوشته شیخ مفید است، بلکه نهایتاً می‌توان گفت: کتاب «اختصاص» منسوب به شیخ مفید است.

حاجی نوری (قدّه) «مصباح» را از فضیل بن عیاض می‌داند

مرحوم حاجی مطلب را می‌رساند به اینجا، بعد می‌فرماید: در زمان

حضرت صادق علیه السّلام شش کتاب نوشته شد که نویسندگان آنها همه از شاگردان و یاران آنحضرت بودند و از این شش کتاب هم هیچیک الآن در دست نیست؛ و «مصباح الشّریعة» شاید یکی از آن شش کتاب باشد. نجاشیّ در «رجال» خود، پنج نفر را نام می‌برد که در زمان حضرت صادق علیه السّلام کتاب نوشته‌اند:

أوّل: محمّد بن مَیمون أبو نصر زعفرانی عامّی است؛ غَیرَ أَنَّهُ رَوَی عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَیهِما السَّلام.

دوّم: فضیل بن عیاض، بَصری ثقة عامّی است؛ او نیز از حضرت أبا عبد الله روایت می‌کند.

سوّم: عبد الله بن أبی اویس بن مالک بن أبی عامر أصبحی است؛ لَهُ نُسْخَةٌ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَیهِما السَّلام.

چهارم: سفیان بن عُیینَه بن أبی عِمران الهِلالی است که جدّ او أبو عِمران یکی از عُمّال خالد قَسْریّ بوده است؛ او هم نسخه‌ای از جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام دارد.

پنجم: إبراهيم بن رجاء شيبانى أبو إسحَق است که به ابن أبى هراسه معروف است و مادرش عامّى بوده، و از حسن بن علىّ بن الحسين عليهما السّلام، و از عبد اللَه بن محمّد بن عُمر بن علىّ عليه السّلام، و از جعفر ابن محمّد عليهما السّلام روايت مى‌كند؛ وَ لَهُ عَنْ جَعْفَرٍ عَلَيهِ السَّلامُ نُسْخَةٌ.

مرحوم شيخ در «فهرست» نسخه ديگرى إضافه مى‌كند كه از جعفر بن بشير البجلّى است، و مى‌گويد: ثِقَةٌ جَليلُ الْقَدْر؛ إلَى أنْ قالَ: وَ لَهُ كتابٌ ينْسَبُ إلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيهِما السَّلامُ رِوايَةَ عَلِيِّ بْنِ مُوسىَ عَلَيهِما السَّلام.

مرحوم حاجى نورى مى‌فرمايد: اينها شش نسخه‌اند كه منسوبند به حضرت إمام أبو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق عليه السّلام ـ البتّه غير از «رساله أهوازيه» و رساله‌اى كه حضرت به أصحاب خود نوشته‌اند و در أوّل

«روض‌ۀ کافی» موجود است ـ فَمِنَ الْجآئِزِ أنْ یکونَ إحْدَیها «الْمِصْباح».

چرا نگوئیم: یکی از این شش نسخه که برای ما نقل شده است و الآن در دست نداریم همین کتاب «مصباح» است؟ خُصوصًا ما نُسِبَ إلَی الفُضَیلِ بْنِ عِیاض؛ وَ هُوَ مِنْ مَشاهیرِ الصّوفیةِ وَ زُهّادِهِمْ حَقیقَةً کما یظْهَرُ مِنْ تَوْثیقِ النَّجاشیِّ؛ وَ مَدَحَهُ الشَّیخُ بِالزُّهْد.

چرا نگوئیم: این کتابی که مضمونش طبق أفکار فضیل است، نوشته اوست؟ چون فضیل از آن صوفیهای حقیقی و زهّاد واقعی و از مشاهیر آنها بوده است (نه از آن صوفیهای معاند و ظاهری که دکّان باز کرده بودند) و نجاشی هم او را توثیق، و شیخ طوسی او را به زهد مدح کرده است. چرا نگوئیم: این نسخه، نسخه فضیل است؛ یعنی حضرت صادق علیه السّلام إملاء کرده‌اند و فضیل نوشته است؟!

و علاوه، در «أمالی» صدوق روایتی وارد است که نسبت می‌دهد آنرا به فضیل بن عیاض، که او میگوید:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلامُ عَنْ أَشْیآءَ مِنَ

الْمَكاسِبِ فَنَهَانِي عَنْهَا. «از حضرت صادق علیه السّلام راجع به مسائلی از مکاسب سؤال کردم؛ حضرت فرمودند: این کارها را نکن! این کسب‌ها را نکن!» ظاهراً بعضی از مکاسبی بوده که جنبه حکومتی داشته؛ و در ارتباط با حکومت بوده است؛ حضرت فرمودند: نه، این کارها را که با حکومت است انجام مده

! و قَالَ: يا فُضَيلُ! وَ اللهِ لَضَرَرُ هَؤُلآء عَلَى هَذِهِ الامَّةِ أَشَدُّ مِنَ التُّرْك وَ الدَّيلَمِ.

باز فضیل می‌گوید: وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْوَرِعِ مِنَ النَّاس.

قَالَ: الَّذِى يتَوَرَّعُ مِنْ مَحَارِمِ اللهِ وَ يجْتَنِبُ هَؤُلآء؛ وَ إِذَا لَمْ يتَّقِ الشُّبَهَاتِ وَقَعَ فِى الْحَرَامِ وَ هُوَ لَا يعْرِفُهُ؛ وَ إِذَا رَأَى مُنْكرًا فَلَمْ ينْكرْهُ وَ هُوَ يقْدِرُ عَلَيهِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يعْصَى اللهُ فَقَدْ بَارَزَ اللهَ بِالْعَدَاوَةِ؛ وَ مَنْ أَحَبَّ بَقَآءَ الظَّالِمِينَ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يعْصَى اللهُ. إِنَّ اللهَ تَبَارَك وَ تَعَالَى حَمِدَ نَفْسَهُ عَلَى هَلاك الظَّالِمِينَ فَقَالَ:

فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعلَمِينَ.

سپس حاجی نوری می‌فرماید: وَ قالَ الاسْتاذُ الاكْبَرُ فی التَّعْلیقَة. «استاد أكبر (وحید بهبهانی) در تعلیقه می‌گوید»:

وَ فی هَذِهِ الرِّوایةِ رُبَما یكونُ إشْعارٌ بِأَنَّ فُضَیلا لَیسَ عآمِّیا؛ فتأمّل! یعنی فضیل سنّی مذهب نبوده است؛ چون جعفر بن محمد الصّادق كه به یك نفر شخص مخالفِ سنّی نمی‌گوید كه: وَ اللَهِ لَضَرَرُ هَؤُلآء عَلَی هَذِهِ الامَّةِ أَشَدُّ مِنَ التُّرْك وَ الدَّیلَمِ. فلهذا معلوم می‌شود: خودش از این امّت بوده است.

ثُمَّ ذَكرَ خَبَرًا مِنَ «الْعُیونِ» فیهِ إشْعارٌ بِعآمِّیتِه. و كُلینیّ در باب حسد یك روایت، و در باب إیمان و كفر یك روایت، و در باب كفالت و حواله یك روایت دیگر از فضیل نقل می‌كند.

حاجی نوری رحمة الله علیه مطلب را تا اینجا إدامه میدهد؛ و در آخر نتیجه گیری می‌كند و می‌فرماید:

وَ بِالْجُمْلَة: فَلا أَسْتَبْعِدُ أَنْ یكونَ «الْمِصباحُ» هُوَ

النُّسْخَةَ الَّتى رَواها الفُضَيلُ، وَ هُوَ عَلَى مَذاقِهِ وَ مَسْلَكه.

وَ الَّذى أعْتَقِدُهُ: أَنَّهُ جَمَعَهُ مِنْ مُلْتَقَطاطِ كلِماتِهِ عَلَيهِ السَّلامُ فِى مَجالِسِ وَعْظِهِ وَ نَصيحَتِه؛ وَ لَوْ فُرِضَ فيهِ شَيْءٌ يخالِفُ مَضْمونُهُ بَعْضَ ما فى غَيرِهِ وَ تَعَذَّرَ تَأْويلُهُ، فَهُوَ مِنْهُ عَلَى حَسَبِ مَذْهَبِهِ لا مِنْ فِرْيتِهِ وَ كذْبِه، فَإِنَّهُ ينافى وَثاقَتَه.

وَ قَدْ أطْنَبْنا الْكلامَ فى شَرْحِ حالِ «الْمِصْباحِ» مَعَ قِلَّةِ ما فيهِ مِنَ الاحْكام، حِرْصًا عَلَى نَشْرِ الْمَئاثِرِ الْجَعْفَريهِ وَ الآدابِ الصّادِقية، وَ حِفْظًا لِابْنِ طَاووسٍ وَ الشَّهيدِ وَ الْكفْعَمىِّ رَحِمَهُمُ اللهُ تَعالَى عَنْ نِسْبَةِ الْوَهْمِ وَ الاشْتِباهِ إلَيهِمْ؛ وَ اللهُ الْعاصِم.

این بود مطالب صاحب «مستدرک الوسآئل» در خاتمه خود؛ و تا اینجا سخنش تمام است. حالا نوبت می‌رسد به اینکه ببینیم: آیا مطلب همین است که حاجی نوری قدّس الله نفسه فرموده است، یا مطلب طور دیگری است!؟

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس بیست و هفتم: در فتوی، علاوه بر اجتهاد در علوم ظاهریه، صفای قلب لازم است

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایات معصومین علیهم السّلام از جهت ارتقاء معانی در مراحل متفاوتی واقعند

روایاتی که از أئمّه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین وارد شده است بر یک نَسَق نیست، و از جهت مضمون و مُحتوی در درجات مختلف قرار دارد. بعضی از آنها دارای معانی سادهای بوده و قابل فهم برای عموم است؛ و بعضی معانی دقیقتر؛ و بعضی دقیقتر تا بجائی که در بعضی از آنها مسائل حِکمیه و إلهیه غامضهای است که جز

أوحدیّ از ناس نمیتواند آنها را إدراک کند.

مزیت کلمات أئمّه علیهم السّلام بر سائر عبارات، فقط مزیت از جهت لفظ و عبارت، و از جنبه فصاحت و بلاغت نیست؛ بلکه از جهت سُموّ معنی و عُلوّ مفاد، و ارتقاء حقیقت مَغزی و مفهومی که در آنها هست با سائر کلمات أفراد تفاوت دارد.

بسیاری از کوته بینان أهل ظاهر و زمره‌ای از أخباریین در این مسأله به اشتباه افتاده‌اند و خیال می‌کنند: کلمات أئمّه کلماتی است که مزیت آن تنها حسن عبارت است؛ و لذا قابل فهم برای همه هست. بناءً علیهذا می‌گویند: أخبار را که در دست داریم، همه چیز داریم؛ و دیگرچه نیازی به علوم عقلیه و علوم حکمیه می‌باشد؟! آنچه هست در خانه أهل بیت است، و تجاوز از این

خانه غلط است.

آری! آنچه هست در خانه أهل بیت است و تجاوز هم غلط است؛ ولی سخن در این است که: آنچه در خانه أهل بیت است چیست؟ آیا آن چیزی است که به فکر همه میرسد و در دکّان هر عطّار و بقّالی پیدا میشود؟ یا نه! در خانه أهل بیت رموزی است، أسراری است که علماء و بزرگان از مدقّقین و محقّقین و فلاسفه از حکماء ذوی العزّ و الإکرام بعد از یک عمر مطالعه و تحقیق، تازه می‌توانند بعضی از نکات آنرا إدراک کنند؛ و بزرگان از عرفاء بعد از یک عمر خون دل خوردن و زحمت کشیدن و پیروی کردن، تازه می‌توانند بعضی از معانی را استشمام کنند!

اینکه هر چه هست در أخبار أئمّه علیهم السّلام است، درست است؛ ولی خبر را چه کسی می‌فهمد و إدراك می‌کند؟! آیا إنسان بدون علوم عقلیه می‌تواند به آن أسرار برسد؟! هیهات!! أئمّه علیهم السّلام با همه مردم سر و کار داشتند و با همه گفتگو می‌کردند؛ و بر أساس فرمایش رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

که فرمود: إنَّا مَعَاشِرَ الانْبِيآء أُمِرْنَا أَنْ نُكلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ[1]، با هر کس بقدر فهم و إدراکش سخن می گفتند.

در أخبار أئمّه علیهم السّلام جواهر أسرارآمیزی است برای خواصّ.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله هم، آن طوری

---

[1] «اصول کافی» ج ۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۲۳، حدیث ۱۵- جَماعَةٌ مِنْ أصْحابنا، عَن أحْمَدَ بن مُحَمَّدِ بن عیسَی، عَن الْحَسن بن عَلیّ بن فَضّال، عَن بَعْض أصْحابنا، عَن أبی عَبدِ الله عَلَیْه السَّلام قالَ: مَا كلَّمَ رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ الْعِبَادَ بكنْهِ عَقْلِهِ قطُّ؛ وَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ: إنَّا مَعَاشِرَ الانْبِيَآء أُمِرْنَا أَنْ نُكلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ. در «تحف العقول» ص ۳٦ و در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، کتاب روضه، ص ٤۱؛ و در طبع حروفی مطبعه حیدری، ج ۷۷، ص ۱٤۰ از «تحف العقول» قسمت دوّم روایت را آورده است.

و در «محاسن» برقی ج ۱، ص ۱۹۵، با إسناد از سلیمان بن جعفر بن إبراهیم الجعفری مرفوعاً روایت میکند که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ: ﴿إنَّا مَعَاشِرَ الانْبِيَآء نُكلِّمُ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ.﴾

و در «المحجّة البیضآء» ج ۱، ص ٦٦، از حضرت صادق علیه السّلام آورده است که: قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: ﴿خَالِطُوا النَّاسَ بمَا يَعْرِفُونَ، وَ دَعُوهُمْ مِمَّا يُنْكرُونَ، وَ لَا تُحَمِّلُوا عَلَی أَنْفُسِكمْ وَ عَلَيْنَا؛ إنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إلَّا مَلَک مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلإيمَانِ﴾ (صفّار در «بصآئر الدّرجات» ص ۹).

که با خواصّ خود تکلّم می‌فرمود، با فرد فرد از أفراد بشر گفتگو نمی‌کرد.

أفرادی که أفکارشان در سطح نازلی است، اگر إنسان با آنها در همان سطح مذاکره کند برای آنها مفید است؛ أمّا اگر بالاتر از آن گفتگو کند آنها را شکسته و خراب می‌کند؛ چون إدراک نمی‌کنند.

در روایت است که: کلمه حکمت را با جاهلان مذاکره ننمائید که به حکمت ستم کرده‌اید؛ و از آموختن آن به أهلش دریغ مکنید که به ایشان ستم کرده‌اید. أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: جواهر نفیس را در گردن خوکها آویزان مکنید![1]

---

[1] محدّث قمّی (ره) در «سفینة البحار» ج ۱، ص ۲۹۲، در مادّه «حَکَمَ» ضمناً آورده است: وَ فی «مُنْیَةِ الْمُرید»: رَوَی عَنِ الصَّادِقِ عَلَیْهِ السَّلامُ، قَالَ: قَامَ عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ، عَلَی نَبِیِّنَا وَ ءَالِهِ وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ، خَطِیبًا فِی بَنی إسْرَآئِیلَ فَقَالَ: یَا بَنی إسْرَآئِیلَ! لَا تُحَدِّثُوا الْجُهَّالَ بِالْحِکمَةِ فَتَظْلِمُوهَا؛ وَ لَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ! فَأَقُولُ عَلَی طِبْقِ مَا قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: إیَّاک وَ أَنْ تَعْرُجَ مَعَ الْجَاهِلِ عَلَی بَثِّ الْحِکمَةِ وَ أَنْ تَذْکرَ لَهُ شَیْئًا مِنَ الْحَقَآئِقِ مَا لَمْ یَتَحَقَّقْ أنَّ لَهُ قَلْبًا طَاهِرًا لَا تَعَافُهُ الْحِکمَةُ؛ فَقَدْ قَالَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: لَا تُعَلِّقُوا الْجَوَاهِرَ فِی أَعْنَاقِ الْخَنَازِیرِ! و در «المحجّة البیضآء» ج ۱، ص ۹۱ آورده است که: وَ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ: کلِّمُوا النَّاسَ بِمَا یَعْرِفُونَ وَ دَعُوا مَا یُنْکرُونَ! أَ تُرِیدُونَ أَنْ یُکذَّبَ اللهُ وَ رَسُولُهُ؟ «صحیح بخاری» ج ۱، ص ٤٣؛ و در «کنوز الحقآئق» باب الکاف بلفظ: حَدِّثُوا النَّاسَ؛ و نعمانی در «غیبت» بنا بر نقل «بحار» از طبع کمپانی، ج ۲، ص ۷۷ آورده است.

وَ قَالَ عِیسَی عَلَیْهِ السَّلامُ: ﴿لَا تَضَعُوا الْحِکمَةَ عِنْدَ

أئمّه علیهم السّلام هم با همه أفراد سر و کار داشته‌اند و همه قِسم مذاکرات و ردّ و بدلها واقع میشد؛ لذا معنی بعضی از روایات بسیار ساده و عادی است، بطوری که قابل فهم برای عموم است؛ و بعضی‌ها دقیق و بعضی‌ها دقیقتر؛ و در بعضی از روایات، معانی غامضه‌ای وجود دارد که در غایت صعوبت و إشکال است.

روایاتی که در «توحید» صدوق رحمة الله علیه، و فرمایشات حضرت إمام رضا صلوات الله علیه که بسیاری از آن در «عُیون أخبار الرّضا» وارد

غَیْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا؛ وَ لَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ! کونُوا کالطَّبِیبِ الرَّفِیقِ یَضَعُ الدَّوَآءَ فِی مَوْضِعِ الدَّآءِ﴾ (ابن عبد البرّ در «کتاب العلم» چنانکه در مختصر آن ص ۵۵ آمده است؛ و أیضاً دارمی در «سنن» ج ۱، ص ۱۰۶ با اختلاف کمی در عبارت) و در عبارت دیگری است:﴿ مَنْ وَضَعَ الْحِکمَةَ فِی غَیْرِ أَهْلِهَا جَهِلَ وَ مَنْ مَنَعَهَا﴾﴿ أَهْلَهَا ظَلَمَ إِنَّ لِلْحِکمَةِ حَقًّا وَ إِنَّ لَهَا أَهْلا فَأَعْطِ کلَّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ.﴾

است، اینچنین است. در بعضی از خُطَب «نهج البلاغه» معانی دقیقِ سخنان و عبارات أمیر المؤمنین علیه السّلام، به اندازه‌ای أوج می‌گیرد که کسی نمی‌تواند آن مطالب را إدراک کند! آنوقت إنسان چگونه می‌تواند بگوید: تمام این روایات برای همه قابل فهم است، و ما هر چه میخواهیم از روایات بدست می‌آوریم؟!

از مرحوم آیة الله حاج میرزا أحمد کفائی خراسانی، آقازاده مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد کاظم خراسانی صاحب «کفایة الاصول» نقل شده است که می‌گفت: «من «شرح اصول کافی» از ملّای قزوینی را دیدم؛ پدرم یکروز گفت: أحمد بیا یک چیزی به تو بگویم! اگر مقدّمات فلسفه را نخوانی از این روایات هیچ نمی‌فهمی!».[1]

چرا که أسرار إلهی و مقام توحید که بعد از سالیان دراز علم و عمل برای مؤمنین پیدا میشود، در وهله أوّل که پیدا نشده است؛ و آن مؤمنی که این معانی را بدست آورده است، نمی‌تواند آنرا به أفرادی

---

[1] مجلّه «کیهان اندیشه» شماره ۱، مرداد و شهریور ۱۳٦٤، ص ۱۹ در ضمن مصاحبه‌ای از دانشمند معظّم جناب آقای سیّد جلال الدّین آشتیانی

که بدست نیاورده‌اند بگوید و إلقاء کند؛ و چه بسا موجب گمراهی آنها میشود.

بر همین أساس است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، أسرار

خود را تنها به أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌گفتند. ما از فریقین روایات متواتره داریم که رسول خدا أسرار خود را فقط به آن حضرت، و نیز به بعضی از أصحاب خاصّ خود مثل سلمان که او هم صاحب سرّ بود، می‌فرمودند.

در روایت است که مُدرکات سلمان بالاتر از أبوذرّ، و مقام توحیدش دقیقتر بوده است؛ آن توحیدی که او إدراك کرده بود أبوذرّ با تمام آن مقامات و درجات و صدقش إدراك نکرده بود. نه اینکه مرد خائنی بود، و یا اینکه مرد دروغگوئی بحساب می‌آمد؛ بلکه بتمام معنی الکلمه از خواصّ حضرت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بود؛ أمّا ظرفیت و گنجایشش به اندازه سلمان نبود. بدین معنی که: آن مقداری از معارف که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در درون ذهن و وجود نفسانی او میتوانست بریزد، تا حدّ محدودی بود؛ ولی سلمان ظرفش وسیعتر بود، و به مطالب بالاتری از عرفان رسیده بود که إدراك آن حال برای أبوذرّ غیر قابل قبول بود. یعنی اگر سلمان مطالب خود را به أبوذرّ می‌گفت، أبوذرّ آنرا ردّ کرده می‌گفت: تو مشرکی! تو

کافری! این کلام تو کفر است! لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ أَوْ کفَّرَهُ.[1]

---

[1] در «وافی» طبع سنگی، سنة ۱۳۲٤، ج ۱، ص ۸؛ و طبع حروفی اصفهان، ج ۱، ص ۱۱ گوید: وَ قَالَ سَیِّدُ الْعَابدِینَ وَ زَیْنُهُمْ صَلَواتُ الله عَلَیْهِ: لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ وَ فِی رِوَایَةٍ لَکفَّرَهُ. در «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ٦، ص ٧٥٤؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، ص ۳٤۳، حدیث ۵۳، از «کافی» از أحمد بن إدریس، از عمران بن موسی، از هرون بن مسلم، از مسعده بن صدقه، از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی در نزد حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام از تقیّه سخن به میان آمد، فَقَالَ: لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ، وَ لَقَدْ ءَاخَی رَسُولُ الله بَیْنَهُمَا؛ فَمَا ظَنُّکمْ بسَآئِرِ الْخَلْقِ؟! إنَّ عِلْمَ الْعُلَمَآء صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا یَحْتَمِلُهُ إلَّا نَبیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَک مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلإیمَانِ. فَقَالَ: وَ إنَّمَا صَارَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَآء لِانَّهُ امْرُؤٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَیْتِ؛ فَلِذَلِک نَسَبْتُهُ إلَی الْعُلَمَآء. «اصول کافی» ج ۱، ص ٤۰۱؛ و عین این متن را با تفاوت «فَلِذَلِک نَسَبَهُ إلَیْنَا» در «بصآئر الدّرجات» ص ۸ آورده است. مجلسی رضوان الله علیه در بیان خود در ذیل این روایت گوید: مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ، أیْ مِنْ مَراتِب مَعْرِفَةِ الله وَ مَعْرِفَةِ النَّبیِّ وَ الائِمَّةِ صَلَواتُ الله عَلَیْهِمْ. فَلَوْ کانَ اظْهَرَ سَلْمانُ لَهُ شَیْئًا مِنْ ذَلِک لَکانَ لا یَحْتَمِلُهُ وَ یَحْمِلُهُ عَلَی الْکذْب، وَ یَنْسِبُهُ إلَی الارْتِدادِ أو الْعُلومِ الْغَریبَةِ وَ الآثارِ الْعَجیبَةِ الَّتی لَوْ أظْهَرَها لَهُ لَحَمَلَها عَلَی السِّحْرِ فَقَتَلَه؛ أوْ کانَ یُفْشیهِ وَ یُظْهِرُهُ لِلنّاسِ فَیَصیرُ سَبَبًا لِقَتْلِ سَلْمانَ عَلَی الْوَجْهَیْن؛ إلخ.

و در «بحار» از طبع کمپانی، ج ٦، در همین صفحه؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، در ص ۳٤۵، حدیث ۵۵، از «کافی» با سند خود از صالح أحول روایت کرده است که گفت: ﴿ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ الله عَلَیْهِ السَّلامُ یَقُولُ: ءَاخَی رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ بَیْنَ سَلْمَانَ وَ أَبی ذَرٍّ وَ اشْتَرَطَ عَلَی أَبی ذَرٍّ أَنْ لَا یَعْصِیَ سَلْمَانَ﴾ «روضه کافی» ص ١٦٢.

و در «بحار» از طبع کمپانی، در همین صفحه؛ و از طبع حروفی حیدری، در ص ۳٤٦، از «اختصاص» شیخ مفید با سند متّصل خود از عیسی بن حمزه روایت کرده است که گفت: ﴿ قُلْتُ لِابی عَبْدِ الله عَلَیْهِ السَّلامُ الْحَدِیثَ الَّذِی جَآءَ فِی الارْبَعَةِ، قَالَ: وَ مَا هُوَ؟! قُلْتُ: الارْبَعَةُ الَّتِی اشْتَاقَتْ إلَیْهِمُ الْجَنَّةُ. قَالَ: نَعَمْ، مِنْهُمْ سَلْمَانُ وَ أَبُوذَرٍّ وَ الْمِقْدَادُ وَ عَمَّارٌ. قُلْنَا: فَأَیُّهُمْ أَفْضَلُ؟! قَالَ: سَلْمَانُ. ثُمَّ أَطْرَقَ، ثُمَّ قَالَ: عَلِمَ سَلْمَانُ عِلْمًا لَوْ عَلِمَهُ أَبُوذَرٍّ کفَرَ.﴾ «اختصاص» ص ۱۱.

و در «بحار» از طبع کمپانی، ج ٦، ص ٧٦٢؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ٢٢، ص ٣٧٣، و ص ٣٧٤، حدیث ١٢، از «رجال کشّی» با سند خود از حضرت أبو جعفر إمام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که گفت: ﴿دَخَلَ أَبُوذَرٍّ عَلَى سَلْمَانَ وَ هُوَ يَطْبَخُ قِدْرًا لَهُ فَبَيْنَا هُمَا يَتَحَادَثَانِ إِذَا انْكَبَّتِ الْقِدْرُ عَلَى وَجْهِهَا عَلَى الارْضِ فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْ مَرَقِهَا وَ لَا مِنْ وَدَكِهَا شَىْءٌ. فَعَجِبَ مِنْ ذَلِک أَبُوذَرٍّ عَجَبًا شَدِيدًا؛ وَ أَخَذَ سَلْمَانُ الْقِدْرَ فَوَضَعَهَا عَلَى حَالِهَا الاوَّلِ عَلَى النَّارِ ثَانِيَةً وَ أَقْبَلا يَتَحَدَّثَانِ، فَبَيْنَمَا هُمَا يَتَحَدَّثَانِ إِذَا انْكَبَّتِ الْقِدْرُ عَلَى وَجْهِهَا فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْهَا شَىْءٌ مِنْ مَرَقِهَا وَ لَا مِنْ وَدَكِهَا! قَالَ: فَخَرَجَ أَبُوذَرٍّ وَ هُوَ مَذْعُورٌ مِنْ عِنْدِ سَلْمَانَ؛ فَبَيْنَمَا هُوَ مُتَفَكرٌ إِذْ لَقِىَ أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ عَلَى الْبَابِ. فَلَمَّا أَنْ بَصَّرَ بِهِ أَمِيرُالمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ قَالَ لَهُ: يَا أَبَا ذَرٍّ! مَا الَّذِى أَخْرَجَک وَ مَا الَّذِى ذَعَرَک؟ فَقَالَ لَهُ أَبُوذَرٍّ: يَا أَمِيرَالمُؤْمِنِينَ! رَأَيْتُ سَلْمَانَ صَنَعَ كذَا و كذَا فَعَجِبْتُ مِنْ ذَلِک. فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلامُ: يَا أَبَاذَرٍّ! إِنَّ سَلْمَانَ لَوْ حَدَّثَک بِمَا يَعْلَمُ، لَقُلْتَ: رَحِمَ اللهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ. يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّ سَلْمَانَ بَابُ اللهِ فِى الارْضِ؛ مَنْ عَرَفَهُ كانَ مُؤْمِنًا،﴾ وَ مَنْ أَنْكرَهُ كانَ كافِرًا؛ وَ إِنَّ سَلْمَانَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ.﴾ «رجال کشّی» ص ١٠.

البتّه این درجات و مقامات بواسطه عظمت نفس و صبر و تحمّل او در راه خدا و فی ذات الله بوده است چنانکه از قیاس او با أبو ذرّ در روایت ذیل این أمر مشهود میگردد.

مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٧٤٨؛ و طبع حروفی حیدری ج ٢٢، ص ٣٢٠، حدیث ٨، از «عیون أخبار الرّضا» از دقّاق، از صوفیّ، از رویانیّ، از عبد العظیم حسنی، از حضرت أبو جعفر ثانی (إمام محمّد تقیّ) از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که:

قَالَ: ﴿دَعَا سَلْمَانُ أَبَاذَرٍّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا إِلَى مَنْزِلِهِ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَغِيفَيْنِ، فَأَخَذَ أَبُوذَرٍّ الرَّغِيفَيْنِ يُقَلِّبُهُمَا؛ فَقَالَ لَهُ سَلْمَانُ: يَا أَبَاذَرٍّ لِاىِّ شَىْءٍ تُقَلِّبُ هَذَيْنِ الرَّغِيفَيْنِ؟! قَالَ: خِفْتُ أَنْ لَا يَكونَا نَضِيجَيْنِ. فَغَضِبَ سَلْمَانُ مِنْ ذَلِک غَضَبًا شَدِيدًا، ثُمَّ قَالَ: مَا أَجْرَأَک حَيْثُ تُقَلِّبُ هَذَيْنِ الرَّغِيفَيْنِ؟! فَوَ اللهِ لَقَدْ عَمِلَ فِى هَذَا الْخُبْزِ الْمَآءُ الَّذِى تَحْتَ الْعَرْشِ، وَ

ببینید چقدر مطلب دقیق است! در حالی که أبوذرّ با سلمان نشسته و با هم غذا می‌خورند و با

عَمِلَتْ فِيهِ الْمَلئِكةُ حَتَّى أَلْقَوْهُ إلَى الرِّيحِ، وَ عَمِلَتْ فِيهِ الرِّيحُ حَتَّى أَلْقَتْهُ إلَى السَّحَابِ، وَ عَمِلَ فِيهِ السَّحَابُ حَتَّى أَمْطَرَهُ إلَى الارْضِ، وَ عَمِلَ فِيهِ الرَّعْدُ وَ الْمَلئِكةُ حَتَّى وَضَعُوهُ مَوَاضِعَهُ، وَ عَمِلَتْ فِيهِ الارْضُ وَ الْخَشَبُ وَ الْحَدِيدُ وَ الْبَهَآئِمُ وَ النَّارُ وَ الْحَطَبُ وَ الْمِلْحُ، وَ مَا لَا أُحْصِيهِ أَكثَرُ، فَكيْفَ لَک أَنْ تَقُومَ بِهَذَا الشُّكرِ؟! فَقَالَ أَبُو ذَرٍّ: إلَى الله أَتُوبُ وَ أَسْتَغْفِرُ الله مِمَّا أَحْدَثْتُ وَ إلَيْک أَعْتَذِرُ مِمَّا كرِهْتَ.﴾

قَالَ: وَ دَعَا سَلْمَانُ أَبَاذَرٍّ رَحْمَةُ الله عَلَيْهِمَا ذَاتَ يَوْمٍ إلَى ضِيَافَةٍ فَقَدَّمَ إلَيْهِ مِنْ جِرَابِهِ كسَرًا يَابِسَةً وَ بَلَّهَا مِنْ رَكوَتِهِ؛ فَقَالَ أَبُوذَرٍّ: مَا أَطْيَبَ هَذَا الْخُبْزَ لَوْ كانَ مَعَهُ مِلْحٌ! فَقَامَ سَلْمَانُ وَ خَرَجَ فَرَهَنَ رَكوَتَهُ بِمِلْحٍ وَ حَمَلَهُ إلَيْهِ. فَجَعَلَ أَبُوذَرٍّ يَأْكلُ ذَلِک الْخُبْزَ وَ يَذُرُّ عَلَيْهِ ذَلِک الْمِلْحَ وَ يَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى رَزَقَنَا هَذِهِ الْقَنَاعَةَ. فَقَالَ سَلْمَانُ: لَوْ كانَتْ قَنَاعَةً لَمْ تَكنْ رَكوَتِى مَرْهُونَةً!

«عيون أخبار الرّضا» ص ٢١٥ و ٢١٦.

یکدیگر رفیقند، و عقد اخوّت هم بین هر دو بسته شده است؛ ولیکن آنقدر تفاوت إدراک بین آندو موجود است که اگر أبوذرّ از مُدرکات سلمان اطّلاع پیدا کند او را می‌کشد، و می‌گوید: تو مَهدور الدّم هستی، چون

این عقیده‌ات شرک یا کفر است! یعنی او به مرحله‌ای از مراحل توحیدی رسیده است که آن مرحله برای أبوذرّ قابل قبول نیست، و بنظر او عین بت‌پرستی است.

مانند همین مطالبی که امروزه در میان ألسنه رائج و دارج است که: فلان کس وحدت وجودی است؛ و أصلًا کسی نباید اسمی از وحدت وجود بیاورد؛ و عقیده به وحدت وجود کفر و شرک است!

وحدت وجود، از راقی‌ترین أسرار آل محمّد علیهم السّلام است

وحدت وجود از بزرگترین و عالیترین و غامض‌ترین و لطیف‌ترین مسائل حکمت متعالیه است، و فهمیدنش کار آسانی نیست. إنسان باید یک عمر

زحمت بکشد علماً و عملًا، آیا خدا به او قسمت کند که أصل و حقیقت وحدت وجود را بفهمد یا نه؟! این از أسرار است و نمی‌شود این را به همه کس گفت.

اگر إنسان به کسی بگوید: وجود واحد است، او از این کلام چه إدراک می‌کند؟ می‌گوید: این حرف معنیش اینست که: یک وجود بیشتر تحقّق ندارد و آن، همان وجود ذات أقدس پروردگار است؛ یعنی همه چیز خداست. و لذا خیال می‌کند: إنسان خداست، خنزیر خداست، کلب هم خداست، قاذورات خداست، زانی خداست، مَزْنیّ خداست.

این کفر و شرک است. وحدت وجودی نمی‌گوید: زانی و مزنیّ خداست، کلب و خنزیر خداست. او نمی‌گوید: إنسان خداست؛ نمی‌گوید: بالاتر از إنسان (فرشتگان) خدا هستند؛ و نمی‌گوید: ملائکة مقرّبین و روح خدا هستند. او نمی‌گوید: جبرائیل و روح الامین و روح القدس خدا می‌باشند.

او می‌گوید: اینها همه، موجودات متعینه و متقیده و محدوده و مشخّصه هستند؛ و پروردگار حدّ ندارد. حتّی پیغمبر را با تمام آن بی حدّی که نسبت

به همه موجودات دارد، ولیکن نسبت به پروردگار محدود و ممکن است، نمی‌گوید خداست. وحدت وجودی می‌گوید: غیر از خدا هیچ نیست!

فرق است بین اینکه بگوئیم: همه چیز خداست. (كُلُّ شَیْءٍ هُوَ اللَه) و یا اینکه بگوئیم: غیر از خدا چیزی نیست. وحدت وجودی می‌گوید: غیر از ذات مقدّس حضرت واجب الوجود علی الإطلاق، وجودی در عالم نیست. وجود استقلالی یکی است و بس؛ و او تمام موجودات را فرا گرفته است، وَ لا تَشُذُّ عَنْ حیطَةِ وُجودِهِ ذَرَّه! و هر موجودی را که شما موجود مستقلّ می‌پندارید، این استقلال ناشی از نابینائی و عدم إدراك شماست! موجود مستقلّ اوست و بس. تمام موجودات وجودشان وجود ظلّی است؛ وجود تَبعی و اندکاکی و آلی برای أصل وجود است. همه، وجودشان وجودی است قائم به آن ذات

مقدّس حیّ قیوم.

وحدت وجودی می‌گوید: غیر از ذات پروردگار، ذات مستقلّی که بتوان به او إطلاق وجود کرد وجود ندارد؛ و همه عالم إمکان مِنَ الذَّرَّةِ إلَی الدُّرَّة، فانی و مندکّ در وجود او هستند؛ و در مقابل وجود او هیچ وجودی استقلال ندارد و نمی‌تواند خود را نشان بدهد. همه، سایه‌ها و أظلال وجود او هستند.

نه اینکه او می‌گوید: کلُّ شَیْءٍ هُوَ اللَه، با لفظ «شَیْءٍ» إشاره به حدود ماهوی میکند. حدود، همه نواقص و أعدام و فقر و احتیاجند؛ با خدا چه مناسبت دارند؟ و این مسلّم است که شرك است.

ولی این مطلبی که باید بعد از سالیان دراز به برهان متین إثبات شود، یا بواسطه سیر و سلوک إلی الله با قلب إدراک شود، اگر إنسان آنرا بدست مردم بدهد ـ حتّی به کسانی که أهل علمند ولیکن در معارف إلهیه قدمی استوار ندارند ـ از این چه می‌فهمند؟! می‌گویند: فلان شخص وحدت وجودی است، و وحدت وجود شرک است و کفر

است و ...

وحدت وجود، حقیقت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَه است

تو أصلًا نمی‌فهمی وحدت وجود چیست! و از آن سر در نمی‌آوری! وحدت وجود سرّ آل محمّد است! وحدت وجود حقیقت ولایت است! وحدت وجود حقیقت نبوّت است! وحدت وجود حقیقةُ کُلِّ شَیْءٍ از جهت ربط خاصّ آن به ذات أقدس پروردگار است! وحدت وجود همان مقام توحیدی است که پیغمبر آمد، و این خونها برای آن ریخته شد، که بگویند: لَاإِلَهَ إِلَّا اللَهُ.

وحدت وجود و توحید وجود فرقی ندارند. توحید یعنی یکی کردن، و وحدت یعنی یکی بودن. این چه فرقی دارد؟! آن از باب تفعیل (ثلاثی مزید) است و این از باب مجرّد. شما لفظ توحید در وجود را که إسلام بر او قائم است بردارید و بجایش لفظ وحدت بگذارید، و وحدت را بجایش توحید بگذارید.

شما از توحید هراس ندارید، و از وحدت می‌ترسید؟! اینها أسرار غامضه‌ای است که حقیقتش را اگر سلمان بخواهد به مادون خود إبراز کند، او تحمّل ندارد و می‌گوید: این شرک است.

این أسرار، حقیقت قرآن و نهایت سیر بشر است؛ و همه أفراد بشر باید این راه را طیّ کنند تا به آنجا برسند. و پیغمبر که برای پیاده کردن این معنی آمده است، نمی‌شود إنسان را تربیت نکند و به آن معنی نرساند؛ زیرا که عالم، عبث می‌شود. از طرفی هم نمی‌تواند این معنی را برای همه بازگو کند، زیرا قابل إدراک برای همه نیست؛ لذا تنها به افرادی از خواصّ خود که قابلیت آنرا داشته باشند، و ظرفشان سعه داشته باشد می‌گوید. و این میشود جزء أسرار.

در بین بعضی از روایات از این قبیل رموز یافت میشود که أئمّة أطهار علیهم السّلام آنها را به بعضی از خواصّ خود ـ بر أساس همان سیری که أئمّه هر یک از دیگری تا أمیر المؤمنین علیه السّلام، و آنحضرت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گرفته‌اند ـ فرموده‌اند.

خطبه «نهج البلاغه» ... وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا

فِیَّ بِرَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ

در «نهج البلاغه» آمده است که: وَ اللَهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ کلَّ رَجُلٍ مِنْکمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَوْلِجِهِ وَ جَمِیعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ! وَ لَکنْ أَخَافُ أَنْ تَکفُرُوا فِیَّ بِرَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ. أَلَا وَ إِنِّی مُفْضِیهِ إِلَی الْخَآصَّةِ مِمَّنْ یؤْمَنُ ذَلِك مِنْهُ. وَ الَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَی الْخَلْقِ مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقًا. وَ قَدْ عَهِدَ إِلَیَّ بِذَلِك کلِّهِ، وَ بِمَهْلِك مَنْ یهْلِك وَ مَنْجَی مَنْ ینْجُو، وَ مَآلِ هَذَا الامْرِ. وَ مَا أَبْقَی شَیئًا یمُرُّ عَلَی رَأْسِی إِلَّا أَفْرَغَهُ فِی أُذُنَّ وَ أَفْضَی بِهِ إِلَیَّ، الخطبة.[1]

قسم بخدا، اگر من بخواهم، به هر یک از أفراد شما خبر می‌دهم که: از کجا بیرون آمده و به کجا داخل میشود! (یعنی از کدام راه آمده، و به کدام راه می‌رود! مبدأش چه بوده، و بعدش چه خواهد بود! و به تمام شؤون او و

[1] «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۳؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۳۲٤ و ۳۲۵

حالات او و کیفیات او و موقعیت او و ظاهر او و باطن او، و خلاصه به تمام أفکار و نیات و امور متغیره او خبر میدهم.) ولیکن من می‌ترسم که اگر خبر بدهم، شما بواسطه من به رسول خدا کافر شوید! یعنی رسول خدا را کنار بگذارید و بگوئید: هر چه هست علیّ است؛ چون این مطالبی را که علیّ به ما خبر میدهد پیغمبر نداده است؛ بنابراین، أصل علیّ است و پیغمبر شخصیتی بحساب نمی‌آید.

در حالی که اینطور نیست؛ من هر چه دارم از رسول خدا دارم، و من شعاع پیغمبر و شاگرد اویم، و پیغمبر استاد من بوده است؛ ولیکن آن حضرت أسرارش را إبراز نمی‌کرده است، من هم إبراز نمی‌کنم؛ بلکه فقط می‌گویم: اگر بخواهم خبر می‌دهم. ولی مگر من خبر میدهم؟ خیر! پیغمبر هم خبر نداد، چون شما استعداد ندارید. اگر من چیزی به شما نشان بدهم شما مرا خدا قرار می‌دهید و پیغمبر خدا را هم إنکار می‌کنید.

أَلَا وَ إِنِّ مُفْضِيهِ إِلَى الْخَآصَّةِ مِمَّنْ يؤْمَنُ ذَلِك مِنْه.

آگاه باشید! اینطور نیست که اکنون که من به شما خبر نمیدهم، به هیچکس هم خبر ندهم؛ نه! من این أسرار

و مطالب را فقط به أفراد خاصّی که ایمن میباشند از اینکه بواسطه من به رسول خدا کافر شوند، میرسانم.

أفراد خاصّی از خواصّ هستند که اگر من این مطالب را به آنها برسانم و در قلب آنها بریزم و برای آنها بیان نمایم و إلقاء کنم، من مأمونم؛ ولی از شما مأمون نیستم.

وَ الَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَی الْخَلْقِ مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقًا. وَ قَدْ عَهِدَ إِلَیَّ بِذَلِك کلِّهِ، وَ بِمَهْلِك مَنْ یهْلِك وَ مَنْجَی مَنْ ینْجُو، وَ مَآلِ هَذَا الامْرِ. وَ مَا أَبْقَی شَیئًا یمُرُّ عَلَی رَأْسِی إِلَّا أَفْرَغَهُ فِی أُذُنَیَّ وَ أَفْضَی بِهِ إِلَیَّ.

حضرت سوگند یاد می‌کند: قسم به آنکه پیغمبر را به حقّ برانگیخت و او را بر تمام خلائق برگزید، من چیزی نمی‌گویم مگر از روی صدق.

مطلب از این قرار است که: پیغمبر تمام این مطالب را با عهد معهود و میثاق وثیق به من عنایت فرموده است. و من به هلاکت و أسباب هلاکت هر فردی که هلاکت پیدا می‌کند، و به نجات و أسباب نجات هر کس از شما که نجات پیدا می‌کند اطّلاع دارم! و من از مآل و بازگشت این أمر مطّلعم که چه خواهد شد؟! و خلاصه چیزی نبود که از بالای سر من ردّ شود و عبور کند، مگر آنکه پیغمبر گوشهای مرا با آن چیز آشنا کرد و آنرا به قلب من رسانید. هیچ فکری، هیچ اندیشه‌ای و هیچ علمی نبود که از بالای سر من عبور کند، إلّا اینکه پیغمبر آنها را در قلب من وارد کرد.

این روایت در صدد بیان چه مطلبی است؟ این روایت می‌فهماند که: أمیر المؤمنین علیه السّلام دارای أسراری بود که همه أفراد قابلیت تحمّل آن أسرار را نداشتند. و خودش می‌گوید: من نمی‌توانم به شما بگویم، زیرا که شریعت را خراب می‌کنم؛ و در عین حال هم نمی‌توانم آنها را نادیده بگیرم، زیرا أصل بنای عالم خلقت برای تربیت إنسان کامل است و کمال إنسان به عرفان و إدراک أسرار است؛ بلکه

باید آنها را به خواصّ (آن أفرادی که: یؤْمَنُ ذَلِکَ مِنْهُ) برسانم.

أبیات مشهوره حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام در لزوم کتمان سرّ

حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام أشعاری دارند، و این أشعار از ایشان مسلّم است و در کتب مختلف از آن حضرت ثبت شده است. یکی در مقدّمه کتاب «وافِی» مرحوم فیض[1]، و دیگری در «اصول الاصیلة»[2] که کتاب مختصری است و آن هم از محقّق فیض است، و نیز در کتب دیگر فیض[3] مثل «المحجّة البیضاء»[4] و «کلمات مکنونه»[5]؛ و الوسی در تفسیر «روح المعانی»[6] این أشعار را نقل می‌کند.

---

[1] «وافی» طبع سنگی، سنة ١٣٢٤ هجریّه قمریّه، ج ١، ص ٨؛ و طبع حروفی إصفهان، ج ١، ص ١١

[2] «الاصول الاصیلة» با تصحیح و تعلیق محدّث ارموی، ص ١٦٧

[3] سیّد جلال الدّین محدّث ارموی در تعلیقه ص ١٦٧ از «الاصول الاصیلة» گوید: نسبت این أشعار به حضرت سجّاد علیه السّلام مشهور است و در غالب کتابهای مصنّف (ره) از حضرت مأثور می‌باشد؛ حتّی غزّالی در کتب خود نقل کرده و به آن حضرت نسبت داده است.

[4] «المحجّة البیضآء فی تهذیب الإحیآء» ج ١، کتاب العلم من ربع العبادات، ص ٦٥

[5] «کلمات مکنونه» انتشارات فراهانی، ص ٨

[6] سیّد محمود بغدادی آلوسی در تفسیر «روح المعانی» ج ٦، ص ١٩٠

همچنین غزّالی و نیز علّامهٔ أمینی[1] از آن حضرت نقل می‌نمایند.

این أشعار نسبتش به حضرت زین العابدین علیه السّلام از طریق شیعه و سنّی مسلّم بوده[2]، و از

---

[1] «الغدیر» ج ۷، ص ۳۵ و ۳٦؛ از تفسیر آلوسی، ج ٦، ص ۱۹۰

[2] ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع دار إحیآء الکتب العربیّه، ج ۱۱، ص ۲۲۲، این أشعار را به حسین بن منصور حلّاج نسبت داده است، و این نسبت اشتباه است؛ بدلیل آنکه أوّلًا: حسین بن منصور أهل تقیّه و کتمان نبود و أسرار را فاش میکرد؛ و به همین جهت وی را به دار آویختند. حافظ شیرازی علیه الرَّحمة در دیوان خود، از طبع حسین پژمان، ص ۵۱، در غزل شماره ۱۱۱ گوید:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش ** کو به تأیید نظر حلّ معمّا میکرد

دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست ** و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد

گفت آن یار کزو گشت سرِدار بلند ** جرمش آن بود که أسرار هویدا میکرد

ثَانیاً عبارت:

وَ قَدْ تَقَدَّمَ فِی هَذَا أَبُو حَسَنٍ ** إِلَی الْحُسَیْنِ وَ أَوْصَی قَبْلَهُ الْحَسَنَا

چه مناسبت با حلّاج دارد که میان او و آن إمامان بیش از دو قرن فاصله بود!

ثالثاً: حلّاج أهل پیروی و تبعیّت از شیخی و مرادی نبود تا در این أبیات خود را تابع و پیرو آن إمامان بداند؛ حلّاج بیش از چهار صد شیخ و پیر را ملاقات کرد ولیکن تحت تربیت و تعلیم قرار نگرفت؛ و همین أمر باعث شد که إبراز و إظهار کند مطالبی را که إبرازش حرام است؛ و بدین جهت موجب

أشعار معروف و مشهور است. حضرت می‌فرماید:

من آن جواهر و نفائس علم خودم را مخفی می‌دارم و بیان نمی‌کنم تا

إضلال خلق و هدر رفتن خون خود شد.

اینکه أفرادی که نمی‌توانند إدراک کنند اطّلاع پیدا نکنند. آن أفکار و جواهر علم من عین حقّ است؛ ولی این حقّ را من مختفی میدارم تا اینکه مرد جاهل از این حقّ اطّلاع پیدا نکند. چرا که اگر اطّلاع پیدا کند «فَیفْتِنَنَا» ما را به فتنه می‌اندازد؛ آشوب می‌کند، فساد می‌کند، قیل و قال می‌کند، خودش از إیمان بیرون می‌رود، عالم را به هم می‌زند، و برای ما إیجاد دردسر و تکلیف و کشیدن بار مردم و تحمّل مشاقّ امور را میکند؛ برای اینکه من او را به حقّ دعوت کرده‌ام؛ و حقّ یعنی آن علم حقّ حقیقی، یا توحید واقعی که او تحمّلش را ندارد.

غالب مردم ذو جهل و از این معانی حقّه حقیقیه محرومند، و راهی هم برای إیصال به آنها ندارند؛ زیرا که نمی‌توانند إدراک کنند. آنوقت اطّلاعشان بر این علوم موجب فساد و تباهی می‌شود.

اینکه جواهر علمم را مخفی می‌کنم، اختصاص به من ندارد؛ چون قبل از من هم حضرت أبو الحسن، أمیر المؤمنین علیه السّلام همین کار را

می‌کرده است. او هم به کسی بیان نمی‌کرد و فقط آن علم را به پدرم داد، و قبل از او هم به عمویم حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام وصیت کرده بود؛ و به او نیز توصیه کرده بود که این علم را مخفی بدار و به کسی نرسان!

چه بسیار از آن علمهای جوهردار (یعنی علم‌های واقعی و أصیل و غیر قابل تشکیک، که تمام علوم در مقابل آنها اعتباری و باطل و مجاز شمرده می‌شود؛ و آن علم، علم جوهر است. یعنی علم واقع و حقیقت است، و أصالت و مایه دارد.) چه بسیار از آن علم‌هائی را که اگر من ظاهر کنم و به آنها دهان باز کنم، تحقیقاً به من می‌گویند: تو بت‌پرستی! از إسلام خارج شده‌ای! شخص مسلمان این عقیده را ندارد؛ این عقیده، عقیده عابدین وثَن است. و

بنابراین، جماعتی از مردم مسلمان خون مرا حلال می‌کنند و مرا می‌کشند، که تو بر أساس این مطلبی که می‌گوئی کافری!

و این مردم مسلمان، کشتن مرا که بدترین کارهاست یک عمل خوب می‌پندارند و می‌گویند: این مرد، کافر و مشرک و بت‌پرست است؛ باید او را کشت و خون او را ریخت. باید این وحدت وجودی را از روی زمین برداشت و زمین را از لَوث وجود او پاک کرد، تا در میان مسلمانان نظیر او پیدا نشود. این کار را می‌کنند در حالیکه: أَقْبَحَ مَا یأْتُونَهُ است.

یک مرد در عالم وجود است، و آن منم که علیّ بنُ الحسَینم و إمامم، و تمام آن حقائق به من داده شده است؛ و کشتن من بدترین کارهاست. در صورتی که مردم این کار را «حسن» می‌پندارند؛ و حتّی بعضی هم برای اینکه به خیال خود ریشه شرک را از دنیا بردارند، قُربةً إلی الله این کار را انجام می‌دهند.

أئمّه علیهم السّلام أصحاب خاصّی داشتند که أسرار را برای آنها بیان می‌کردند

بنابراین چه باید کرد؟ إنِّ لَاکتُمُ مِنْ عِلْمِی

جَوَاهِرَهُ؛ من باید جواهر از علمم را کتمان کنم (علمهای جوهردار، نه هر علمی را). من همه مطالب را برای مردم بیان می‌کنم، در این دعاها مطالبی را می‌گویم، صحیفه سجّادیه را میخوانم، و جواب سؤالات مردم را می‌دهم؛ أمّا از آن أسرار و دقائق و لطائف بیان نمی‌کنم مگر برای همان خواصّی که: يؤْمَنُ ذَلِك مِنْهُ، بر آنها مأمونم.

مثل حضرت باقر علیه السّلام که نسبت به بعضی از أصحاب خاصّ خود همین مرام را داشتند؛ و همین مطلب از حضرت سجّاد علیه السّلام نسبت به حضرت باقر علیه السّلام، و پس از آن در مورد حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه معمول بود. آنها هم أصحاب خاصّی داشتند و از آن أسرار برای آنها بیان می‌کردند، و تأکید می‌کردند که اینها را إبراز نکنید! اینها أسرار است؛ اینها اختصاص به خود شما دارد! بلی، در جائی که می‌بینید کسی قابلیتی دارد به او بگوئید، و إلّا مُجاز نیستید!

بایزید بسطامی و معروف کَرْخی، دربان و سقّای خانه إمامان بوده‌اند

و آن أفراد، أفراد بسیار عادی و معمولی بوده،

و چه بسا صاحب کتاب و

تصنیف و یا از مشایخ إجازه هم نبودند؛ بلکه یا سقّای خانه بودند، یا مثلًا دربان خانه آنحضرت؛ اینها أفرادی پاک، پاکیزه و عاشق و بی هوی بودند و شب زنده داری داشتند، و از أئمّه علیهم السّلام مطالبی را می‌شنیدند و إدراک میکردند و به آنها عمل می‌نمودند. لذا پرده‌ها از جلوی چشم آنها کنار می‌رفت و به حقیقت توحید هم متّصل می‌شدند؛ در حالتی که مثلًا برای حضرت آب می‌آوردند و سقّائی میکردند. و هیچکس هم خبر نداشت که چه خبر است!

مشایخ، بزرگ و کوچک می‌آمدند و خانه حضرت را پر می‌کردند؛ چندین هزار نفر از شاگردان از راههای دور می‌آمدند و حدیث می‌نوشتند و خبر نداشتند که آن سقّای خانه کیست! آن کسی که به او أمر و نهی می‌کنند، و یا اینکه ـ من باب مثال ـ اگر قدری دیر آب بیاورد یک کلام تندی هم به او می‌گویند، کیست! دیگر نمیدانند که او از کهکشانها عبور کرده است و در أعلی علّیین زندگی می‌کند، و هزار نفر مثل آنها باید از علوم او استفاده کنند.

أمّا خیلی جای تأسّف است بر خودپسندی إنسان، که نمی‌تواند خود را حاضر کند و باور کند که: سقّای درِ خانه حضرت که میرود و مشک آب را پر می‌کند، دارای چنین مقامی باشد! و چه بسا از همین سقّاها هم برای ما آب بیاورند و یا خانه ما را بروبند، در حالی که حالات نفسانی و روحی و ملکات و اعتقادات آنها همچون بایزید بسطامی و معروف کرخی باشد.

بایزید بسطامی و معروف کرخی از این أفراد بوده‌اند. همین‌هائی که محدّث عظیم و خرّیت جلیل: حاج میرزا حسین نوری رحمة الله علیه، آنها را از صوفیان می‌شمارد و از زمره أهل بیت خارج می‌کند و می‌گوید: «اینها مُلَفَّقات و تَمْویهاتی دارند؛ آمده‌اند خدمت أئمّه علیهم السّلام و استفاده کرده‌اند، بعد با مزخرفات و تمویهات خود مخلوط نموده، و با ألفاظ: صَحْو، سُکْر، عشق، وصل، فراق، مشاهده، إنّیت و جَذبه آمده‌اند و مردم را گول زده‌اند.»[1]

---

[1] «مستدرک الوسائل» ج ۳، الفآئدة الثّانیة من الخاتمة فی شرح أحوال الکتب و مؤلّفیها، ص ۳۳۱، آخر سطر هفتم تا سطر یازدهم: وَ لَیْسَ لِمَنْ تَقَدَّمَ الصَّادِقَ عَلَیْهِ السَّلامُ مِنَ الصّوفیَّةِ، کطاووسِ الْیَمانیِّ وَ مالِک بْن دینارِ وَ ثابِتِ

نتیجه این میشود که قرن‌ها بر روی قرن ها، و متجاوز از هزار سال می‌گذرد و دست إنسان به یک ذرّه از همان مدارج بایزید و یا معروف نمیرسد!

چرا ما اینچنین کنیم؟! چرا باید حساب آنها را اینطور جدا کنیم؟! چرا ما نباید بر فکر خود تحمیل کنیم که یک جوانی ممکن است بیاید در خانه حضرت صادق یا حضرت إمام رضا علیهما السّلام پاسبانی کند، و او هم مقامات عالیه پیدا کند و از خواصّ حضرت بشود؟!

علّامه حلّی رضوان اللَه علیه در «شرح تجرید» در باب إمامت، در شرح گفتار خواجه نصیر الدّین طوسی (ره) «وَ تَمَیزُهُ بِالْکمالاتِ النَّفْسانیةِ وَ الْبَدَنیةِ وَ الْخارِجیة» مطلب را مشروحاً تفصیل میدهد تا میرسد به آنکه میفرماید:

البُنانیِّ وَ أیّوبَ السَّجِسْتانیِّ وَ حَبیبِ الْفارسیِّ وَ صالِحِ الْمُرّیِّ وَ أمْثالِهِمْ کتابٌ یُعْرَفُ مِنهُ: أنَّ الْمِصْباحَ عَلَی اسْلوبِه. وَ مِنَ الْجآئِزِ أنْ یَکونَ الامْرُ بِالْعَکس؛ فَیَکونُ الَّذِینَ عاصَروهُ عَلَیْهِ السَّلامُ مِنْهُمْ أوْ تَأَخَّروا عَنْهُ سَلَکوا سَبیلَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ فی هَذا الْمَقْصَد، وَ أخَذوا ضِغْثًا مِنْ کلِماتِهِ الْحَقَّةِ وَ مَزَجوها بِضِغْثٍ مِنْ أباطیلِهِمْ کما هُوَ طَریقَةُ کلِّ مُبْدِعٍ مُضِلٍّ. وَ یُؤَیِّدُهُ اتِّصالُ جَماعَةٍ مِنْهُمْ إلَیْهِ وَ إلَی الائِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ کشَقیقٍ الْبَلْخیِّ وَ مَعْروفٍ الْکرْخیِّ، وَ أبو یَزیدَ الْبَسْطامیِّ (طَیْفورِ السّقّآءُ) کما یَظْهَرُ مِنْ تَراجِمِهِمْ فی کتُبِ الْفَریقَیْنِ فَیَکونُ مَا الَّفَ بَعْدَهُ عَلیَ اسْلوبِهِ وَ وَتیرَتِه.

وَ قَدْ نَشَروا مِنَ الْعِلْمِ وَ الفَضْلِ وَ الزُّهْدِ وَ التَّرْك لِلدُّنْيا شَيئًا عَظيمًا، حَتَّى أنَّ الْفُضَلآءَ مِنَ الْمَشايخِ كانوا يفْتَخِرونَ بِخِدْمَتِهِمْ عَلَيهِمُ السَّلامُ. فَأَبويزيدَ الْبَسْطامىُّ كانَ يفْتَخِرُ بِأَنَّهُ يسْقى الْمآءَ لِدارِ جَعْفَرٍ الصّادِقِ عَلَيهِ السَّلامُ؛ وَ مَعْروفٌ الْكرْخىُّ أسْلَمَ عَلَى يدَيِ الرِّضا عَلَيهِ السَّلامُ، وَ كانَ بَوّابَ دارِه إلَى أنْ ماتَ؛ وَ كانَ أكثَرُ الْفُضَلآء يفْتَخِرونَ بِالانْتِسابِ إلَيهِمْ فى الْعِلْم؛ إلخ.[1]

و من همين مطلب را در عبارات ملّا محمّد تقىّ (مجلسى أوّل) در «رساله تشويق السّالكين» ديده‌ام كه درباره لزوم تصوّف و سلوک نوشته است و إثبات

[1] «كشف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد» طبع صيدا، سنه ۱۳۵۳، ص ۲٤۹

نموده است که حقیقت تصوّف و تشیع یک چیز است. او عین این مطلب را از علّامه حلّی در کتاب «شرح تجرید» نقل کرده است.[1]

فُضَیل بن عیاض هم از أصحاب خاصّ إمام جعفر صادق علیه السّلام بود. وی در أوّل أمر از قطّاع الطّریق و دزدان بود و در نواحی خراسان، بین ابیوَرْد و سرخس راهزنی می‌کرد، و داستانش خیلی مفصّل است؛ یک آیه قرآن در دل او نشست و او را دیوانه کرد و حرکت داد به سوی مدینه، خدمت حضرت صادق علیه السّلام، و از خواصّ أصحاب آن

---

[1] میفرماید: صوفی به معنی زاهد از دنیا و راغب به آخرت و ملتزم به تطهیر باطن است؛ و علمای أعلام إسلام همگی صوفی بوده‌اند. و از جمله أفرادی را که نام می‌برد: خواجه نصیر الدّین طوسی، ورّام کندی، سیّد رضیّ الدّین علیّ بن طاووس، سیّد محمود آملی صاحب کتاب «نفآئس الفنون» و سیّد حیدر آملی صاحب تفسیر «بحر الابحار» و ابن فهد حلّی و شیخ ابن أبی جمهور أحسائی و شیخ شهید مکی و شیخ بهاءالدّین عاملی است. و قاضی نور الله شوشتری که از سلسله علیّه نور بخشیّه است، در کتاب «مجالس المؤمنین» به دلائل قویّه إثبات میکند که جمیع مشایخ مشهور شیعه بوده‌اند. و علّامه حلّی در کتاب إمامت از «شرح تجرید» گوید: به تواتر منقول است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام سیّد و سرور أبدال بوده‌اند؛ از همه أطراف عالم به خدمت آنحضرت علیه السّلام می‌آمدند بجهت آموختن آداب سلوک و ریاضات و طریق زهد و ترتیب أحوال، و ذکر مقامات عارفین. و شیخ أبو یزید بسطامی فخر میکرد به آنکه سقّا بود در خانه حضرت صادق علیه السّلام، و شیخ معروف کرخی قدّس سرّه العزیز شیعه خالص و دربان حضرت رضا علیه السّلام بود تا از دنیا رحلت کرد. (ملخّص صفحات ۱۰ تا ۱۵).

حضرت شد؛ و از زهّاد و صوفیانِ بالمعنی الحقیقی، پاک و پاکیزه سیرت و مُعرض از دنیا گردید؛ و دارای مقامات و درجاتی شد که تمام شیعه و سنّی او را به وثاقت و بزرگی و جلالت نام می‌برند.

در «رجال نجاشی» او را از موثّقین می‌شمرد؛ شیخ در «رجال» او را تحمید کرده است. مرحوم محدّث قمّی در جلد دوّم «سفینة البحار» او را توثیق نموده و بعد از شرح حالی از او می‌فرماید: و روز عاشوراء، در سنه صد و

هشتاد و هفت در مکّه از دنیا رحلت نمود.

فضیل به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید، و از أصحاب خاصّ و أصحاب سرّ آن حضرت شد. و همه او را به عدالت و وثاقت نام می‌برند. تا بالاخره پس از سپری کردن عمری را با عرفان إلهی و عبور از مهالک نفسیه و کریوه‌های مهلکه، در حرم أمن و أمان خداوندی آرمید.

ممکنست «مصباح الشّریعة» نوشته فضیل بن عیاض باشد

حال که مطلب به اینجا رسید نتیجه می‌گیریم که: چه بسا کتاب «مصباح الشریعة» که از اوّل تا به آخر، مطالب عالی و راقی و دقیق داشته و راههای نجات را نشان می‌دهد و به رموز عرفانی و نفسی دلالت می‌کند، و در صد باب از أبواب مختلفه (مثل باب خَشْیت و خضوع، نماز و تکبیر، و غیرها) مُبوّب شده است، از فرمایشات حضرت صادق علیه السّلام باشد که به مثل فضیلی تعلیم کرده‌اند؛ و فضیل کتاب را بنام «قالَ الصَّادِق» نوشته و اسم خود را هم نبرده است.

بسیاری از کتابها هم در آن زمان نوشته می‌شد که مؤلّفین آن خود را ذکر نمی‌کردند. و بعضی از بزرگان بجهت عدم خودنمائی و إبراز شخصیت اسم خودشان را ذکر نمی‌کردند، و لذا کتاب بدون شناسنامه می‌ماند؛ و این هم یک ضایعه‌ای است برای نسل بعد، که برای شناسائی کتاب دچار چه مشکلاتی می‌شوند!

هر کس کتابی تألیف می‌کند باید اسم خود را بنویسد. مثلًا الآن فلان کتاب در میان مردم مشهور است و می‌دانند این کتاب نویسنده‌اش کیست؛ أمّا یک قرن که می‌گذرد، اگر اسم نداشته باشد، جزء کتابهای مجهول المؤلّف بحساب می‌آید و از درجه اعتبار ساقط میشود.

لذا می‌بینیم: بزرگان از علماء، مثل: سید بن طاووس، علّامه حلّی و صدوق، همیشه اسم خود را در کتابهای خود می‌نوشتند. و یکی از أجزاء ثمانیه علوم، بیان نام مؤلّف و مُصنّف است. اگر نامش برده شود، بواسطه

خصوصیات و أحوالش که از کتب رجال بدست می‌آید وِزانش مشخّص می‌شود؛ وزان کتابش هم مشخّص میشود که این کتاب تا چه اندازه‌ای دارای اعتبار است.

أمّا سابقاً بعضی این کار را نمی‌کردند و کتاب مجهول المؤلّف شناخته می‌شد. بعد از یک قرن که می‌گذشت، مردم به دنبال مؤلّف آن می‌گشتند و پیدا نمی‌کردند.

بنابراین، هیچ بُعدی ندارد که «مصباح الشّریعة» از إملائات حضرت صادق علیه السّلام باشد؛ و شخصی مثل فضیل و یا امثال او انرا نوشته باشند. بخصوص فضیل که دارای این خصوصیات و مقامات و درجات است، و این خصوصیات هم از او بیان شده است.

مرحوم نوری می‌فرماید: فضیل نسخه‌ای از حضرت صادق علیه السّلام دارد؛ و او از جمله آن شش نفری است که نجاشی و شیخ برای آنها نُسَخی را از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده‌اند که به دست ما نرسیده است؛ و ممکن است کتاب «مصباح

الشّريعة» همان نسخه‌ای باشد که فضیل نوشته است.

البتّه همانطور که عرض شد، نمی‌شود کتاب «مصباح الشّريعة» به قلم خود حضرت باشد، به همان دلیلی که در صدر کتاب وارد است که: «الإمام الحاذق ... جعفر بن محمّد الصّادق» و در صدر أبوابش دارد: «قال الصّادق علیه السّلام»؛ ولی التزام به اینکه: املاء و إنشائش از حضرت صادق علیه السّلام بر شخص دیگری که آنرا نوشته باشد، چه إشکال دارد؟

و همانطور که مرحوم نوری می‌فرماید: فضیل در مجالس خاص آن حضرت شرکت می‌کرد و از مواعظ و نصائح حضرت بهره‌مند می‌شد. چه إشکالی دارد که آن مواعظ و نصائح را خودش در صد باب تبویب کرده و به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داده باشد؟ چون کلام از حضرت است.

و اینکه بعضی از مطالب را بعنوان: «قالَ سُفْيانُ بنُ عُيينَة یا قالَ رَبيعُ بن

خُثَیم» آورده است، منافاتی ندارد با اینکه از خودش بوده و از حضرت صادق علیه السّلام نباشد؛ بلکه مطالب را کلّا از حضرت صادق علیه السّلام نقل می‌کند؛ منتهی گاهی هم بعنوان تأیید، مطلبی را بعنوان «قالَ فُلانٌ» از خودش ذکر میکند. اینگونه تعبیر إشکال ندارد.

فضیل بن عیاض از أعاظم صوفیه حقیقیه، و مورد تصدیق نجاشی و شیخ است

علی کُلّ تقدیر، از جهت اینکه فضیل مردی بزرگوار و أهل وثوق است و همه علماء او را به وثاقت شناخته‌اند، احتمال کذب و تزویر و تمْویه به او هرگز داده نمی‌شود. اگر این کتاب از فضیل باشد، آن مطالبی که از سفیان و أمثاله نقل شده است مطالب خودش می‌باشد، نه حکایت از حضرت صادق علیه السّلام؛ و این منافات با نسبت دادن کتاب را به حضرت ندارد، زیرا موارد کلمات و عبارات غیر حضرت مشخّص است.

بنابراین، ما میتوانیم بگوئیم: این کتاب ممکن است در زمان خود حضرت هم نوشته نشده، بلکه

بعداً نوشته شده باشد؛ چون فضیل تقریباً چهل سال بعد از حضرت صادق علیه السّلام عمر کرد. و از سنه صد و چهل و هشت که حضرت رحلت کردند تا سنه صد و هشتاد و هفت، سی و نُه سال می‌شود؛ و در این زمان فرمایشات حضرت صادق علیه السّلام را که سابقاً نوشته بود، اینک تتمیم، و با ضمیمه و عباراتی از دیگران به صورت این کتاب به همان خواصّ از أصحاب تحویل داده است تا مطالب آنرا بگیرند و به آن عمل کنند و به حقائق آن برسند.

و محصّل بحث ما چنین می‌شود که: نمی‌توان

این کتاب را تحقیقاً و صد در صد به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داد، چون ما علم وجدانی نداریم؛ و از طرفی هم نمی‌توانیم از حضرت صادق علیه السّلام ـ و لو بواسطه فضیل ـ نفی کنیم، زیرا که دلیل بر نفی نداریم. أمّا از آنجائی که مطالب آن بسیار عالی و نفیس و أخلاقی است، و بطور کلّی این مطالب عالی را غیر از معادن نبوّت نمی‌توانند با این لطافت بیان کنند (چون گوینده آن باید حتماً کسی باشد

که هم عارف باشد هم فقیه و هم شیعه دوازده إمامی) بنابراین، ما می‌توانیم به این کتاب عمل کنیم؛ و این کتاب هم در این حدود حجّیت دارد. کما اینکه سید ابن طاووس رحمة الله علیه، و همچنین شهید ثانی و کفعمی و مجلسی أوّل و ابن فهد و سید قزوینی استاد بحرالعلوم و حاج مَولی مهدی نراقی و محقّق فیض کاشانی و جمعی دیگر از بزرگان، این کتاب را از حضرت دانسته‌اند و روایاتش را از آن حضرت نقل می‌کنند؛ و این از بهترین کتبی است که برای سیر و سلوک و أخلاق شمرده شده است.

بر این اساس، روایتی که شاهد مثال ما بود (و برای إثبات سند آن بحث را در سند «مصباح الشّریعة» آوردیم) وِزان و موقعیت خود را نشان میدهد؛ و آن این بود که:

در فتوی دادن، علاوه بر اجتهاد ظاهری، یقین و نور باطن لازم است

قَالَ الصَّادِقُ عَلَیهِ السَّلامُ: لَا تَحِلُّ الْفُتْیا لِمَنْ لَا یسْتَفْتِی مِنَ اللَهِ بِصَفَآء سِرِّهِ، وَ إِخْلا صِ عَمَلِهِ وَ عَلانِیتِهِ، وَ بُرهَانٍ مِنْ رِبِّهِ فِی کلِّ حَالٍ. «فتوی دادن و تصدّی در

امور مردم کردن، و إظهار نظر نمودن و پرده جهل را برداشتن حلال نیست مگر برای آن کسی که از صفای باطن و سرّ خودش از خدا استفتاء کند، و با پاکیزگی عملش در ظاهر، و با برهان و حجّت قویم از طرف پروردگار وارد مسأله بشود.»

این مطلب بسیار عالی است؛ گرچه مرحوم مجلسی جمله: وَ مَنْ حَکمَ بِخَبَرٍ بِلا مُعَاینَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُوذٌ بِجَهْلِهِ وَ مَأْثُومٌ بِحُکمِهِ را اینطور معنی کرده است که:

شخص مفتی بی آنکه معنی خبر را بفهمد و وجه صدور آنرا بداند، و بی آنکه بوجه جمع آن خبر با أخبار دیگر در صورت مخالفت و تعارض ـ از هر جهت که باشد ـ آشنا باشد، حکم کند و فتوی دهد.[1]

ولیکن این روایت در مقام بیان مطلب دیگری است. این روایت میخواهد بفهماند که: مُفْتِی اگر تنها به امور ظاهر اطّلاع داشته باشد، و به موارد تعادل و تراجیح کاملًا وارد باشد، و مواقع تقیه را از غیر تقیه

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، باب النّهی عن القول بغیر علم و الإفتآء بالرّأی، ص ۱۰۱

خوب تشخیص بدهد، و از اینها گذشته متن فرمایشات أئمّه علیهم السّلام را هم خوب بفهمد، و از نقطه نظر علوم اصطلاحی ظاهر تامّ و تمام باشد، باز کافی نیست.

مُفْتِی چیز دیگری هم لازم دارد، و آن این است که: از قلب خودش استفتاء کند و بپرسد که خدایا آیا مطلب اینطور است یا نه؟! و به قلبش بیاید که مطلب اینچنین است، و مطمئنّ شود و از تحیر و شکّ بیرون آید؛ و آن مطلبی هم که می‌آید عین همین شریعت باشد و از آن تجاوز نکند.

یعنی علاوه بر اینکه باید مصداق حقیقی: مَنْ کانَ مِنْکمْ قَدْ رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْکامَنَا باشد، و علاوه بر اینکه باید به علوم مصطلح ظاهری و قرآن هم وارد باشد تا بتواند جوابگو بوده و با آیات قرآن و سنّت صحیحه آن از فتوای خود دفاع کند، علاوه بر اینها باید در قلب خودش از خدای خود استفتاء کند، و از دل و ضمیر خود بپرسد و به قلبش إلهام شود، و از عالم غیب روشن بشود که مطلب اینست!! این را می‌گویند: صَفاء سرّ.

این مطلب، بسیار مهمّ است که إنسان کاری که میخواهد بکند باید به اطمینان و یقین برسد. فتوی دادن از روی روایات تنها، که إنسان روایات متعارضه را کنار هم بگذارد و از راه قاعده «تعادل و تراجیح» و یا قاعده «عامّ و خاصّ» و دانستن ناسخ و منسوخ و أمثال آن، یکطرفِ معارض را انتخاب کند، و یا به سبب ترجیح بعضی از روایات بر بعض دیگر، بواسطه مرجّحات باب «تزاحم» به فتوی و نظریه‌ای برسد، و از روی قطع ادّعا کند که مطلب اینطور است (در حالی که خودش هم نمی‌تواند از عهده برآید، قسم هم نمی‌تواند بخورد) این صحیح نبوده و به تنهائی کافی نیست؛ بلکه فتوی دهنده بایستی از روی اطمینان فتوی بدهد، و آن فتوی توأم با مُدرکاتش باشد. علاوه بر مدرکات

فکری، توأم با مدرکات قلبی و سرّی او بوده باشد. و لذا سید ابن طاووس فتوی نمی‌داد و می‌گفت: من که در أمر خودم نمی‌توانم از عهده بر آیم؛ چگونه از عهده امور مردم بر می‌آیم؟!

در کتاب «کشف المَحَجّة» به فرزندانش (محمّد و علیّ) که دو بچّه کوچک بودند و این کتاب را به عنوان وصیت برای آنها می‌نویسد، می‌گوید: مردم از من فتوی خواستند و من ندادم، بجهت اینکه به این آیه از قرآن رسیدم که خدا به حبیبش (پیغمبر) می‌فرماید:

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ* فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ.[1]

«اگر این محمّد (صلّی الله علیه و آله و سلّم) مطلبی را از پیش خود بگوید و به ما نسبت بدهد، ما با دست قدرت او را می‌گیریم (لهْ می‌کنیم و هلاکش می‌نمائیم) و رگ حیاتی قلب او را قطع می‌کنیم. آنوقت کدامیک از شما می‌توانید او را از دست ما

---

[1] آیات ٤٤ إلی ٤٧، از سوره ٦٩: الحآقّة

بگیرید و میان او و میان کار ما حاجز شوید (او را از دست ما نجات بدهید)؟!»

وقتی خدا چنین آیه تهدیدآمیزی به پیغمبرش دارد من چکار کنم؟! و خدا با من چه می‌کند؟! فتوی دادن، به خدا نسبت دادن است؛ یعنی خدا اینطور می‌گوید، پیغمبر اینطور می‌گوید. و تا إنسان به مرحله یقین نرسد خیلی مشکل است.

فتوی باید معاینةً باشد

و لذا در عبارت «مصباح» دارد که: فتوی باید معاینةً باشد؛ یعنی ببیند که خدا دارد اینطور می‌گوید.

و روی همین زمینه ائمّه علیهم السّلام فتوی میداده‌اند؛ آنان اینطور بودند؛ پیغمبر اینطور بود؛ و آن فقهای أصیل مثل سید ابن طاووس اینطور بودند. یعنی بالمعاینه مطلب را إدراک می‌کردند و فتوی میدادند؛ و إلّا فتوی نمیدادند.

و علّت اینکه سید ابن طاووس و بعضی از بزرگان فتوی نمی‌دادند، همین جهت بود. البتّه جهات کثیره‌ای دارد که یکی از آن جهات این بود. آنها در بسیاری از مسائل که یقین داشتند عمل می‌کردند، و در بسیاری از مسائل که برای خودشان یقینی نبود از فتوی دادن در آنها اجتناب می‌نمودند.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس بیست و هشتم: ولایت عدول مؤمنین، و بیان حقیقت ولایت فقیه

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث ما درباره حقیقت معنی ولایت فقیه و حدود آن از نقطه نظر سعه و ضیق، یعنی مقدار گسترش دامنه ولایت است. أمّا حقیقت معنی ولایت، چنانکه در أوائل بحث گذشت، عبارت است از: حُصولُ الشَّیئَینِ فَصاعِدًا حُصولًا لَیسَ بَینَهُما ما لَیسَ مِنْهُما. یعنی دو چیز با یکدیگر بنحوی نزدیك شده و اتّحاد پیدا کنند که غیر از ذاتیت و هویت آن دو چیز، شیْء دیگری در بین نباشد.

بناءً علیهذا هر موجودی در ذات خود با ذات مقدّس پروردگار اتّصال و ارتباط و هوهویت دارد؛ بین هر موجودی با علّت فاعلی و علّة العللش فاصله‌ای نیست. بنابراین، هر موجودی همین که وجود پیدا کرد لازمه وجود او، وجود ولایت است. بدین معنی که موجودات، نسبت به ذات مقدّس حضرت حقّ ربط محض می‌باشند.

معنی حقیقت ولایت و ولایت حیوانات و بهائم بر بچّه‌های خود

پس ولایت به این معنی در همه موجودات وجود دارد. و آثار این ولایت بر حسب سعه و ضیق موجودات، در آنها متفاوت است. در بعضی که ماهیتشان بزرگتر و قویتر و سعه وجودیشان بیشتر است، معنی ولایت در آنها بیشتر وجود دارد؛ و بعضی که در مرحله ذات و ماهیت ضعیف تر، و از نظر سعه

محدودترند، وجود ولایت در آنها کمتر است.

علی کلّ تقدیر، لازمه وجود و خلقت هر موجودی از موجودات، توأم بودن با ولایت است. و از آثار آن ولایت ـ در حدودی که آن ولایت اقتضا می‌کند ـ اختیار داشتن، و صاحب أمر بودن و حاکم بودن و مسلّط بودن است.

در تمام موجودات این ولایت هست؛ و اصولًا نمی‌شود موجودی بدون ولایت باشد. بنابراین، ولایت در همه موجودات گسترش دارد وَ لا تَشُذُّ عَنْ حیطَةِ هُویتِها وَ إنّیتِها ذَرَّةٌ أبَدًا.

گربه‌ای که بچّه خود را به دندان می‌گیرد و برای حفظ او از گزند دشمن از این خانه به آن خانه می‌برد، بر أساس ولایت است؛ زیرا خود را ولیّ آن بچّه می‌بیند و در وجود خود، سیطره و هیمنه‌ای می‌بیند که به او دستور می‌دهد این کار را بکن. و اینکه وقتی دشمن می‌خواهد به بچّه‌اش حمله کند، با تمام قوا برای دفاع از او آماده می‌شود، بر أساس همان ولایت است.

کبوتری که تخم می‌گذارد و بر روی تخم

می‌خوابد و آنرا رشد می‌دهد، به مقتضای همان ولایت است. و بالاخره تحوّل هر موجودی از موجودات، حتّی مثلًا دانه‌ای را که شما در زیر زمین می‌کارید و این دانه شکفته شده، از یک طرف ریشه آن در زمین می‌گسترد و از طرف دیگر ساقه آن بالا میرود، بر أساس ولایت است. زیرا اگر ولایت نداشته باشد نمی‌تواند از جای خود هیچ تکانی بخورد، و هیچگونه جنبش و حرکتی داشته باشد.

و اگر عالَم بر أساس ولایت نبود، نه اینکه عالم متحرّک نبود، بلکه عالم معدوم بود. یعنی عالم، عالم نبود، عدم بود. تمام این موجودات را که می‌بینید به این صورت درآمده‌اند، بر أثر ولایت است. همچنین إنسان هم هر کاری که انجام می‌دهد، و هر سعه‌ای را که در خود مشاهده میکند بر أساس ولایت می‌باشد.

پدری که از بچّه خود پاسداری و نگهداری و محافظت می‌کند بجهت

ولایت است؛ و این ولایت تکوینی و فطری است که خداوند به او داده است. و شاهد بر این مطلب آنکه: اگر او را از عمل خود منع کنیم و بگوئیم: تو از فرزندت پاسداری نکن، و بچّه تازه مولود خود را در بیابان رها کن! او این سخن را نمی‌پذیرد. یا مثلًا به آن گربه بگوئیم: اینچنین از بچّه‌ات مراقبت و محافظت منما و او را از این خانه به آن خانه نبر! او قبول نمی‌کند. و اگر بر خلاف این أمری کنیم (مثلًا به او بگوئیم: بچّه‌ات را به لانه و آشیانه دشمن ببر!) نیز نمی‌پذیرد.

این مطلب دلالت می‌کند بر اینکه: أفعال ولائی در موجودات، ناشی از غریزه و فطرت آنهاست، و آن هم لا یتغیر و لا یتبدّل است.

ولایتی را که بمقتضای آیه شریفه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ[1]، مردان بر زنان دارند، یک ولایت تکوینی و فطری است؛ زیرا که مرد دارای عقلی قوی‌تر از قوای عاقله زن می‌باشد. لهذا زن نسبت به او ضعیف بوده، و در

---

[1] صدر آیه ٣٤، از سوره ٤: النّسآء

تحت هَیمنه و سرپرستی و عصمت اوست؛ و بر عهده مرد است که زن را نگاهداری کند. و لذا او آمر است و این مأمور، او ناهی است و این منهیّ؛ و بایستی که در جمیع دستورات از او إطاعت نماید.

ولایت عدول مؤمنین، و فسّاق آنها در صورت فقدان عدول

و همچنین است ولایت عدول مؤمنین بر أموال غُیبْ و قُصَّرْ و أمثال اینها، از مواردی که ما معتقدیم عدول مؤمنین بر آن ولایت دارند. زیرا که آیه کریمه: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ[1] «مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از آنها دارای ولایت به بعضی دیگرند» این حقیقت را إعلان می‌نماید. و این ولایت در عدول مؤمنین أقوی است؛ برای اینکه ایمانشان قویتر و اتّقائشان بیشتر است. و همین یگانگی که بین قلوب مؤمنین وجود دارد إیجاب میکند که در صورت عدم وجود ولیّ بالاتر مثل إمام و فقیه أعلم، آنها بر یکدیگر ولایت داشته باشند، و از مؤمنینی که ضعیف و ناتوان هستند و از

---

[1] صدر آیه ۷۱، از سوره ۹: التّوبة

کار خود بر نمی‌آیند (مانند مجانین و سُفهاء و أیتام و أمثال اینها) پاسداری و سرپرستی کنند. و همچنین است ولایتی که فسّاق مؤمنین ـ در صورت عدم وجود عدول مؤمنین ـ دارند؛ زیرا آنان در عین اینکه فاسقند بر غیر مؤمنین مقدّمند؛ به سبب آنکه إیمان دارند و در تحت عموم ولایت وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ هستند. و إنسان با وجود فسّاق مؤمنین نمیتواند ولایت را بدست کافر بدهد؛ چرا که کافر هیچگونه ولایتی بر مسلم ندارد.

ولایت کافر بر مؤمن «سبیل» است و خداوند هیچگونه سبیلی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است. پس آن ولایت نیز بر أساس تکوین و فطرت می‌باشد.

علی کلّ تقدیر، تمام أقسام این ولایت‌ها تکوینی و فطریست؛ و از آنجا که شرع هم دستوراتش بر أساس فطرت است، تمام آنها را إمضاء کرده است، و بر همان مَمشی مشی فرموده است؛ و هر کجا که عقل و فطرت ولایت را تأیید نموده‌اند،

شرع هم بر آن صحّه گذاشته است.

کیفیت و حقیقت ولایت فقیه

ولایت فقیه نیز از همین قبیل است؛ منتهی در مرحله‌ای بالاتر و بزرگتر و وسیعتر.

ولیّ فقیه دو وظیفه دارد؛ أوّل: بیان أحکامی که از طرف شرع به او رسیده است، و فتوی دادن در آنچه که اجتهاد می‌کند؛ که اینک ما در آن بحث نمی‌کنیم؛ زیرا آن مسائل راجع به أحکام کلّیه‌ای است که فقیه آنرا بیان می‌کند، و محلّ بحث آن در مبحث «اجتهاد و تقلید» از کتاب اصول است

. دوّم: وظیفه ولیّ فقیه است از جهت إعمال ولایت؛ که این مورد بحث ماست. یعنی این که فقیه در بعضی از امور (خصوص موارد جزئیه) إعمال ولایت نموده و حکم می‌کند و أمر و نهی می‌نماید، این مفاد و معنیش چیست؟ مفاد و معنی حکم فقیه در اینگونه موارد إنشاء است. یعنی بر حسب قدرت نفسانی و طهارت باطنی که پیدا کرده، بر مدارج نفس عروج نموده و به عالمی

از تجرّد و إطلاق دست پیدا کرده است؛ تا آنجا که از آبشخوار شریعت سیراب، و أحکام او در موارد مختلفه از آنجا نشأت گرفته است. فقیه تمام أحکامی که در شرع مقدّس وارد شده است (أعمّ از أحکام کلّیه، استثنائات، اختصاصات، و أحکام ثانویه، مثل: أحکام إکراهیه و اضطراریه و أحکام وارده در صورت نسیان و عدم طاقت و استطاعت) و خلاصه همه أدلّه را در نظر گرفته و با یکدیگر جمع و ضمیمه نموده، سپس در آن واقعه خاصّه، روی موضوع خاصّ با شرائط مخصوصه حکم می‌نماید.

بر خلاف فقیه در مقام فتوی؛ زیرا او در این مقام کاری به جزئیات ندارد؛ بلکه پیوسته در قالب حکم کلّی ایکه شریعت إسلام برای او معین نموده است فتوی می‌دهد. مثل اینکه می‌گوید: مَیتَه حرام است؛ زیرا قرآن شریف می‌گوید: حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِیرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَیْرِ اللَّهِ بِهِ[1]؛ و بعد هم یک حکم کلّی دیگری دارد که هر چیز حرام

[1] صدر آیه ۳، از سوره ۵: المآئدة

در هنگام اضطرار حلال است[1] و أمّا اینکه مورد

---

[1] در «اصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۲، ص ٤٦٢ با إسناد متّصل خود روایت کرده است از عَمرو بن مروان، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ الله عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِى أَرْبَعُ خِصَال: خَطَآؤُهَا، وَ نسْيَانُهَا، وَ مَا أُكرِهُوا عَلَيْهِ، وَ مَا لَمْ يُطِيقُوا؛ وَ ذَلِک قَوْلُ الله عَزَّ وَ جَلَّ: «ربَّنا لا تُؤاخِذْنا إنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا ربَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إصْراً كما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا ربَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ» وَ قَوْلُهُ: «إِلَّا مَنْ أُكرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ».

و نیز مرفوعاً از حضرت أبی عبد الله علیه السّلام آورده است که: ﴿ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: وُضِعَ عَنْ أُمَّتِى تِسْعُ خِصَالٍ: الْخَطَآءُ، وَ النِّسْيَانُ، وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ، وَ مَا لَا يُطِيقُونَ، وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ، وَ مَا اسْتُكرِهُوا عَلَيْهِ، وَ الطِّيَرَةُ، وَ الْوَسْوَسَةُ فِى التَّفَكرِ فِى الْخَلْقِ، و الْحَسَدُ مَا لَمْ يُظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ. ﴾

و در «تحف العقول» طبع مطبعة حیدری، ص ٥٠ از رسول خدا صلّی الله علیه و آله آورده است که: قَالَ: ﴿ رُفِعَ عَنْ أُمَّتِى (تِسْعٌ): الْخَطَآءُ، وَ النِّسْيَانُ، وَ مَا أُكرِهُوا عَلَيْهِ، وَ مَا ﴾ ﴿ لَا يَعْلَمُونَ، وَ مَا لَا يُطِيقُونَ، وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ، وَ الْحَسَدُ، وَ الطِّيَرَةُ، وَ التَّفَكرُ فِى الْوَسْوَسَةِ فِى الْخَلْقِ مَا لَمْ يُنْطَقْ بِشَفَةٍ وَ لَا لِسَانٍ. ﴾

و در «وسآئل الشّیعة» طبع حروفی، ج ٤ (ج ۲ از کتاب صلوة) أبواب القیام، ص ٦٩٠، حدیث شماره

خاصّی مورد اضطرار هست یا نیست، ربطی به مُفتی ندارد؛ بلکه او فقط حکم کلّی خود را بیان می‌نماید.

أمّا ولیّ فقیه اینچنین نیست. او در تمام جزئیات دخالت می‌نماید؛ و در موضوعات خاصّ و

۷۱۲۰ آورده است: ٦-﴿ وَ بِالإسْنَادِ عَنْ سَمَاعَةَ، قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَكونُ فِی عَيْنَيْهِ الْمَآءُ فَيَنْتَزِعُ الْمَآءَ مِنْهَا فَيَسْتَلْقِی عَلَی ظَهْرِهِ الايَّامَ الْكثِيرَةَ: أَرْبَعِينَ يَوْمًا أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكثَرَ؛ فَيُمْتَنَعُ مِنَ الصَّلَوةِ الايَّامَ إلَّا إيمَآءً وَ هُوَ عَلَی حَالِهِ. فَقَالَ:﴾ ﴿لَا بَأْسَ بِذَلِک؛ وَ لَيْسَ شَیْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللهُ إلَّا وَ قَدْ أَحَلَّهُ لِمَنِ اضْطُرَّ إلَيْهِ.﴾ وَ حدیث شماره ۷۱۲۱ بدینگونه است: ۷- عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيد، عَنْ فِضَالَةَ، عَنْ حُسَيْن، عَنْ سَمَاعَةَ، عَنْ أَبی بَصِيرٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنِ الْمَرِيضِ، هَلْ تُمْسِک لَهُ الْمَرْأةُ شَيْئًا فَيَسْجُدُ عَلَيْهِ؟! فَقَالَ:﴾ لَا! إلَّا أَنْ يَكونَ مُضْطَرًّا لَيْسَ عِنْدَهُ غَيْرُهَا؛ وَ لَيْسَ شَیْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللهُ إلَّا وَ قَدْ أَحَلَّهُ لِمَنِ اضْطُرَّ إلَيْهِ.﴾

مصادیق إعمال نظر نموده و حکم صادر می‌کند. مثلًا اگر کسی از او بپرسد: آیا این گوشت میته را اینک که زمان مَجاعَه و دوران قحطی است میشود خورد یا نه؟! او به جواز أکل میته حکم می‌کند؛ زیرا هم به حکم کلّی (حرمت میته) عالم است، و هم از حکم در حال اضطرار اطّلاع دارد، و هم موضوع را تشخیص داده، سپس حکم به جواز أکل میته می‌نماید. معنی ولایت او تشخیص موضوع است ـ زمان، زمان مَخْمَصَه و مجاعه است و اگر إنسان آنرا نخورد می‌میرد ـ و بر أساس ولایت خود، أکل میته را جائز و احیانا واجب دانسته، همه را به آن امر می‌کند.

در این موضوع، تمام آن أحکام را با یکدیگر مدّ نظر قرار داده و از نتیجه آن، این حکم جزئیِ فعلی را بدست می‌آورد و در اختیار مردم قرار می‌دهد. این است معنی ولایت فقیه.

بنابر آنچه گفته شد، بین إفتاء و ولایت تفاوت بسیار است. معنی ولایت، أمر و نهی و إیجاد و إعدام موضوعات خارجیست در عالم اعتبار.

أفرادی که در تحت ولایت ولیّ فقیهند، بر أساس حکم او محکوم به إجراء أحکام او هستند؛ و او بر أساس همان مُدرکاتی که دارد، و أحکامی که از روی مدارک شرعیه استنباط نموده است، و از روی همان صفا و نور و تجرّدی که نفْسش به آن درجه و مقام رسیده و از آنجا قدرت تشخیص این حکم خاصّ را برای عامّه مکلّفین یا برای بعضی از آنان پیدا نموده است، در همه موضوعات جزئیه حکم کرده و إعمال ولایت می‌نماید و بِیدِهِ الامْر؛ و این مسألة بسیار مهمّی است.

معنی ولایت، إنشاء حکم است در موارد جزئیه

گاهی شارع مقدّس حکم را فقط روی موضوعات خارجیه می‌برد، مانند: الْمآءُ طاهِرٌ و الْخَمْرُ حَرامٌ و الْبَیعُ حَلالٌ؛ که در این مثالها حکم روی موضوعات خارجی رفته است.

و گاهی حکم روی موضوعات أعمّ از خارجیه و اعتباریه برده می‌شود. یعنی شارع در مقابل موضوع خارجی به ما إجازه فرض موضوع اعتباری هم می‌دهد؛ به این معنی که اگر شما در

جَنْب موضوع خارجی یک موضوع اعتباری هم دیدید، به همان نحو ترتیب أثر بدهید.

شارع می‌تواند چنین کاری کند؛ زیرا وقتی أصل حکم در دست اوست، سعه و ضیق آن هم در دست اوست؛ و سعه و ضیق حکم به سعه و ضیق موضوع است.

یك جا می‌تواند حکم را روی موضوع خارجی فرض کند، و در جائی دیگر أعمّ از موضوع خارجی و اعتباری را اعتبار نماید. مثلًا می‌فرماید: صُومُوا لِلرُّؤْيةِ وَ أَفْطِرُوا لِلرُّؤْيةِ. وقتی ماه را در آسمان دیدید روزه بگیرید، و زمانی که ماه را دیدید إفطار کنید.

بنابراین، موضوع برای دخول ماه رمضان و حکم آن که «صُومُوا» باشد، رؤیت هلال است؛ و موضوع برای حکم إفطار در شوّال نیز رؤیت هلال است. پس نفس رؤیت هلال در آسمان موضوعیت دارد. سپس حکم حاکم به وجود

هلال را هم با این موضوع خارجی ضمیمه کرده و فرموده است[1]: اگر حاکم شرع هم حکم نمود به حلول ماه یا انقضاء آن، باز «صُومُوا وَ أَفْطِرُوا» صادق است؛ با اینکه حاکم خودش ماه را ندیده است. و اینطور هم نیست که ما را از رؤیت هلال خبر دهد که من ماه را در آسمان دیدم؛ تا با ضمیمه یک شاهد عادل، بینه صدق کند و در حکم علم باشد؛ نه! اینطور نیست؛ بلکه ملاک نفس حکم حاکم است به اینکه: امروز أوّل ماه است. یعنی حاکم با حکم خود، ماهی را بر روی آسمان جعل می‌نماید و برای آن اعتبار وجود میکند.

وقتی حاکمی شأنیت برای حکم کردن داشت و حکم به رؤیت هلال و دخول شهر کرد ـ حال، مدرک حکم حاکم هر چه میخواهد و از هر کجا که میخواهد باشد، به ما ربطی ندارد ـ معنیش اینست که من یک ماهی را در آسمان برای شما جعل کردم و فرض نمودم و إیجاد کردم؛ و همانطور که بر شما لازم است بر أساس وجود ماه خارجی إفطار کنید یا

---

[1] این فرمایش مستفاد از أدلّة ولایت فقیه است.

روزه بگیرید، اینک نیز بر أساس این ماه جعلی واجب است إفطار کنید یا روزه بگیرید!

در این صورت، حکم حاکم صحیح و از نظر عقلاء بدون إشکال خواهد بود؛ چرا؟ برای اینکه از نظر شرعی بر آن أثری مترتّب است که إفطار کردن یا روزه گرفتن باشد.

أمّا اگر کسی در عالم اعتبار بگوید: این عمارت را اعتباراً معدوم قرار میدهم (جَعَلْتُها مَعْدومَة) فائده‌ای بر آن مترتّب نیست؛ زیرا که اعتبار او دارای هیچ منشأ أثری نیست. أمّا در صورتی که نفس این اعتبار منشأ أثری بوده و حکمی بر آن مترتّب باشد، إشکالی ندارد.

در اینجا نیز شارع إسلام حکم را روی رؤیت هلال (أعمّ از خارجی و اعتباری) آورده است؛ یعنی حکم حاکم بمنزله جعل اعتباری هلال در آسمان بوده است و این دارای نتیجه شرعی است. حکم به ید شارع می‌باشد، و او

می تواند حکم خود را، هم روی موضوع خارجی فقط، و هم أعمّ از موضوع خارجی و اعتباری ببرد، هیچ إشکالی ندارد.

و بعبارةٍ اخری: همانطور که شارع می‌گوید: صُومُوا لِلرُّؤْيةِ وَ أَفْطِرُوا لِلرُّؤْيةِ، همانگونه صحیح است بگوید: صوموا بِحُكْمِ الْحاكِمِ وَ أفْطِروا بِحُكْمِه؛ و أمثال این تعابیر که بالاخره بر می‌گردد به اینکه: آن رؤیت هلال واقعی خارجی اتّساع دارد و شامل عالم اعتبار هم می‌شود. این است معنی جعل و حکم حاکم.

حقیقت جعل اعتباری، أمر نامأنوس و غیر عرفی و عادی نیست؛ زیرا أساس بسیاری از کارهای ما را در خارج اعتبارات تشکیل می‌دهند. مثلًا شخصی که می‌گوید: بِعْتُکَ هَذا «من این متاع را به تو فروختم» و دیگری می‌گوید: قَبِلْتُ «قبول نمودم»، آیا این بعتُ و قبلتُ سبب انتقال واقعی و خارجی آن متاع است؟ بدینگونه که واقعاً آن شیْء از وجود بایع به وجود خریدار منتقل می‌شود؟

جواب این است که: چنین نیست؛ ثَمن و مُثمن در جای خود محفوظند، و فقط در عالم اعتبار

اختیار تصرّف مثمن به مشتری، و اختیار تصرّف ثمن به بایع انتقال یافته است. و این نقل و انتقال إنشاء است، و إنشاء انتقال است در عالم اعتبار؛ و اعتبار، مورد قبول همه عقلاء می‌باشد.

و همچنین در أبواب مختلفه فقه، مانند نکاح که زوجه می‌گوید: أنْکَحْتُکَ نَفْسی، و مرد هم می‌گوید قَبِلْتُ، این چیزی جز إنشاء نکاح در عالم اعتبار نیست؛ زیرا معنی نکاح وطی است. پس معنی حرف زوجه این است: جَعَلْتُ نَفْسی لَکَ مَوْطوءَةً؛ با اینکه در عالم خارج، نکاح به این معنی متحقّق نشده و إیقاع و آمیزشی صورت نگرفته است؛ بلکه فقط در عالم اعتبار است که زن، خود را «موطوئه» و مرد خود را «واطی» می‌بیند، و شرع هم این إنشاء را إمضاء می‌کند؛ و آن عملی که بعداً در خارج صورت می‌گیرد که نکاح واقعی

خارجی (یعنی وطی خارجی) باشد بواسطه این إنشاء قبلی است؛ و إنشاء هم یک أمر جعلی اعتباری است که حکم شرعی بر او مترتّب است. جمیع مسائل معاملات و إیقاعات از همین قبیل است.

فبناءً علیهذا، اینکه حاکم مثلًا أمر به رؤیت هلال، یا بسیج عمومی و حرکت مردم، و به صلح یا توقّف، و بطور کلّی هر أمری که می‌کند، إنشاء است در عالم اعتبار؛ و از باب اینست که او در نفس خود سعه و ولایتی بر مردم می‌بیند، و بر أساس أحکام شرعیه کلّیه‌ای که از کتاب و سنّت و روایات أئمّه معصومین علیهم السّلام فرا گرفته است، و با صفا و نورانیت قلب و تجرّد باطنی خود، تمامی اصول و قواعد حاکم و محکوم، وارد و مورود، عامّ و خاصّ، مطلق و مقید، ناسخ و منسوخ را من حیث المجموع در این موضوع خارجی رعایت نموده، و نتیجه همه آنها را در حکم خود جمع کرده، وظیفه را مشخّص می‌نماید. حال، خواه با لفظ «حَکَمْتُ» تعیین وظیفه کند یا با لفظی دیگر، فرق نمی‌کند؛ همین که وظیفه را مشخّص نمود، معنی آن، حکم است. این است

معنی ولایت فقیه و حکم حاکم.

أهمّیت این ولایت؛ الرَّادُّ عَلَیهِ، الرَّادُّ عَلَینَا

البتّه این یك واقعیتی است که دارای گسترش و آثار و أبعادی است. وقتی حاکم حکم کرد، حکم اعتباری وی آنقدر دارای أهمّیت است که در نزد شارع: الرَّآدُّ عَلَیهِ، الرَّآدُّ عَلَینَا؛ وَ الرَّآدُّ عَلَینَا، الرَّآدُّ عَلَی اللهِ؛ وَ هُوَ عَلَی حَدِّ الشِّرْك بِاللهِ بحساب می‌آید.

حاکم تا تمام أطراف و جوانب مسأله را نبیند و ننگرد و بر دلش ننشیند و یقین پیدا نکند و اطمینان و سکون حاصل ننماید، حکم نمی‌کند؛ زیرا که این حکم برای مردم مسؤولیت سنگینی دارد. کسی که با حکم حاکم مخالفت کند، با حکم خدا مخالفت نموده است و آن در حکم شرک به خدا می‌باشد. این است معنی حکم حاکم.

از اینجا بدست می‌آوریم که: حکم حاکم بر أساس ولایت و سعه نفسانی

اوست؛ نه اینکه تنها روایاتی بدست او رسیده است و در تحت قواعد و ضوابطی ـ مانند قواعد ریاضی ـ چنین نتیجه گرفته، و سپس بر طبق آن حکم نموده است؛ بلکه همانطور که گفته شد: حاکم نفس خود را دارای گسترش و وسعت، و خویشتن را مُسیطر بر مردم مُوَلَّی علیهم می‌بیند و وجدان می‌نماید، و بر این أساس حکمی را بر آنان إلزام می‌کند. و این حقّ، از آنِ حاکم است.

پس اگر حاکمی در وجود خود چنین سیطره‌ای دید، او می‌تواند حکم کند، و إلّا نمی‌تواند. حکم حاکم بر أساس آن سعه نفس و قدرت وجدانی و بینش واقعی اوست. و باید در إجرای آن حکم، أعلم و أقوی باشد.

أعلم باشد، یعنی بهتر از همه مردم مصالح و موارد را تشخیص بدهد؛ و أقوی باشد، یعنی با سعه نفسی خود بتواند این حکم را در خارج پیاده کند. این است معنی ولایتی که در حاکم است. حاکم در صورتی که از حدود شریعت تجاوز ننماید و از کتاب و سنّت خارج نشود، می‌تواند با این ولایت خود هر

کاری را انجام دهد.

بیان أحکام از ناحیه أئمّه علیهم السّلام برأساس ولایت کلّیه و إحاطه نفسانی بوده است

همچنین است ولایت أئمّه معصومین علیهم السّلام؛ لیکن در مرحله عالی‌تر و دقیق‌تر و ظریف تر! چون آنها توحیدشان عالی تر، و ولایتشان قوی تر، و سعه آنان بیشتر می‌باشد. أوامر و نواهی ولائیه آنان هم بطریق أولی در خارج لازم و واجب الاتّباع است. و همین معنی در آنها هم وجود دارد؛ زیرا آنان نیز در خارج، با سعه و إحاطه نفسی مختصّ به خود نسبت به همه مکلّفین بر ایشان حکم می‌نمایند.

البتّه همان گونه که ذکر شد، أئمّه علیهم السّلام مُشرِّع حکم نیستند. تشریع در أحکام کلّیه مختصّ پروردگار است؛ و در أحکام جزئیه از آنِ رسول الله است. أئمّه علیهم السّلام، در امور ولائیه (که راجع به سیاسات است) و امور اجتماعیه بر حسب اقتضائات، و در مسائل عامّه مردم دارای ولایت هستند؛ و أوامرشان در حکم أمر پروردگار و أمر رسول خداست.

از اینجا بدست می‌آوریم که: آن دسته از روایاتی هم که از أئمّه علیهم السّلام نقل شده است، و هر یک از آنها حقائقی را برای ما بیان و حکایت فرموده‌اند، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است؛ و اینچنین نیست که تمام جزئیات آن مسائل را از پدرانشان یک یک تا برسد به أمیرالمؤمنین علیه السّلام، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان کرده باشند؛ بلکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، یک ولایت کلّی به آنها عطا نموده است (که إعطاء آن هم آنی و دفعی بوده) و تمامی این مسائل از آن ولایت کلّی سرچشمه می‌گیرد. آری، همگی مسائل جزئیه از أوّل باب طهارت تا آخر باب دیات ـ که فقط در خصوص مسائل نماز چهار هزار مسأله وجود دارد ـ همه از آن ولایت ناشی می‌شود؛ و اینچنین نیست که جمیع فروعات و مسائل جزئیه را پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله حضوراً به أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده باشند، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام هم آنها را حفظ کرده یا نوشته باشند و برای فرزندان خود، إمام حسن و إمام

حسین علیهما السّلام روایت کرده، و آنها هم برای أئمّه پس از خودشان تا حضرت قائم عجَّل اللهُ تَعالی فرجَه الشّریف نقل نموده باشند.

بلکه هر کدام از آنها یک عالَم کلّی از ولایت، و یک علم کلّی را به إمام بعد از خود إعطاء کرده، و آن إمام بعدی بوسیله آن ولایت کلّیه، تمام مسائل را می‌بیند و شرح میدهد و حقائق را بازگو می‌نماید.

این مسأله عیناً مانند وجود ملکه و عدم ملکه است. مثلًا اگر شخصی ملکه نقّاشی نداشته باشد نمی‌تواند یک یک صورت‌های أشیاء را نقّاشی یا خطّاطی کند؛ بلکه قادر بر تصویر یک صورت هم نخواهد بود. أمّا اگر دارای ملکه نقّاشی شد، نقّاش کاملی محسوب می‌شود و هر صورتی را که بخواهد فوراً نقش می‌زند؛ زیرا که او دارای ملکه نقّاشی است. و این صورتها نهایت ندارد و قابل إحصاء نیست.

آن ولایتی را هم که هر کدام از أئمّه علیهم السّلام در هنگام فوت به دیگری سپرده‌اند، همان ولایت کلّیه است که تمام علوم از آن سرچشمه می‌گیرد؛ و با وجود چنین معنائی، دیگر إمام علیه السّلام محتاج سؤال کردنِ یک یک از جزئیات مسائل و موضوعات از پدر خود نمی‌باشد. بلکه إمام علیه السّلام او را به مصادر تشریع و محلّ نزول قرآن و مَهْبِط وحی به رسول خدا صلّی الله علیه و آله رهبری نموده، وی را به آن عالَم میرساند و آن عالم را در دسترس او قرار می‌دهد؛ بدینگونه که نفس او نیز بر آن عالم هیمنه و سیطره پیدا می‌کند، و تمامی حقائق بدون ذرّه‌ای اشتباه و خلاف برایش منکشف می‌شود.

بنابراین، هیچ تفاوتی نیست بین اینکه إمام علیه السّلام حکمی را در موضوع خاصّی به فرزند خود بازگو کند، یا اینکه او را به آن عالم کلّی رهبری کند تا اینکه خود فرزند، حکم را در آن واقعه بیان کند. لهذاست که می‌بینید: در بسیاری از روایات، خود أئمّه علیهم السّلام در بعضی از مسائل مردم را

به فرزندان خود إرجاع می‌دادند، و وقتی فرزندان آنها پاسخ را بیان می‌کردند مورد تعجّب مردم واقع می‌شدند و می‌گفتند: شما خود می‌گوئید: این مسأله را از پدرتان نشنیده‌اید؛ پس چگونه حکم را با این خصوصیت روشن و پاکیزگی بیان می‌کنید؟!

درباره حضرت إمام زمان عجَّل اللهُ تعالَی فرجَه الشّریف داریم: آن حضرت چهار ساله بودند که به مقام إمامت رسیدند. و درباره حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام داریم: نه ساله یا هفت ساله بودند که از آن حضرت مسائل بسیار زیادی روایت شده است. و در مورد حضرت صادق علیه السّلام داریم: در طفولیت مسائل را بیان می‌کردند؛ با اینکه حضرت باقر علیه السّلام جزئیات مسائل را به ایشان نگفته بودند.

پس اینها همه از این قبیل است که: وقتی آن أصل و ریشه و حقیقت قرآن

به آنها داده شد، و حقیقت روح نبوّت به آنها إعطاء شد، و حقیقت روح ولایت کلّیه به آنان تفویض گردید، آنها از آن عوالم کلّی تمام این أحکام جزئیه را برای مردم بیان می‌کنند؛ و این از نزد خودشان نیست؛ بلکه این مسائل عین همان أحکامی است که رسول خدا إنشاء می‌نمودند. خواه در زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن حکم را إنشاء کرده باشند یا نه. ولیکن اگر فرض کنیم در زمان رسول خدا چنین موضوعی پیش می‌آمد، رسول خدا هم حکم را همینطور إنشاء می‌کردند. چرا که ممکن است اتفاق نیفتاده باشد که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مسأله‌ای از پیغمبر سؤال شده باشد و آن حضرت نیز بیان نکرده باشند. بسیاری از مسائل وجود دارد که بهیچ وجه پیغمبر أکرم آنها را بیان نکرده است.

مفاد: مَا مِنْ شَیْءٍ یقَرِّبُکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ یبَاعِدُکُمْ مِنَ النَّارِ ...

و اینکه از فرمایشات آن حضرت استفاده می‌شود که: ما مِنْ شَیْءٍ یقَرِّبُکمْ إِلَی الْجَنَّةِ إِلّا وَ قَدْ

دَعَوْتُكمْ بِهِ؛ وَ ما مِنْ شَيْءٍ يقَرِّبُكمْ مِنَ النّارِ إلّا وَ قَدْ نَهَيتُكمْ عَنْهُ[1]، مراد مسائل كلّى است كه از آن جمله نصب خود أميرالمؤمنين عليه السّلام به ولايت است كه تمام راههاى بهشت بواسطه آنحضرت باز مى‌گردد، و راههاى جهنّم بواسطه آنحضرت بسته مى‌شود، نه اينكه منظور حضرت اين باشد كه: من جزئيات جميع أحكام را به شما نشان دادم، و حالا

مثلًا در نماز خواندن به من نگاه كنيد كه به چه قِسم دستم را بلند ميكنم، و چگونه انگشتهاى پايم را مى‌گذارم!

درست است كه حضرت فرمود: صَلُّوا كَما رَأَيتُمُونِي أُصَلِّي[2]؛ أمّا همه مردم موفّق به ديدن حركات

---

[1] «وافى» طبع سنگى، ج ۳، ص ۱۲؛ از «كافى» از عدّه، از أحمد، از ابن فضّال، از عاصم بن حميد، از ثمالى، از حضرت أبو جعفر عليه السّلام روايت كرده است كه: قَالَ: خَطَبَ رَسُولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سلَّمَ فِى حِجّةِ الْوَدَاعِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! وَ الله مَا مِنْ شَىْءٍ يُقَرِّبُكمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكمْ مِنَ النَّار إلَّا وَ قَدْ أَمَرْتُكمْ بِهِ؛ وَ مَا مِنْ شَىْءٍ يُقَرِّبُكمْ مِنَ النَّارِ وَ يُبَاعِدُكمْ مِنَ الْجَنَّهِ إلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُكمْ عَنْهُ، الرّواية.

و در ص ۱۳ نيز از «كافى» از أحمد، از علىّ بن نعمان، از عَمرو بن شمر، از جابر، از حضرت أبو جعفر عليه السّلام روايت كرده است كه: ﴿قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ:﴾ ﴿أَيُّهَا النَّاسُ! إنِّى لَمْ أَدَعْ شَيْئًا يُقَرِّبُكمْ إلَى الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكمْ مِنَ النَّارِ إلَّا وَ قَدْ نَبَّأْتُكمْ بِهِ؛﴾ الرّواية.

[2] «جواهر الكلام» طبع حروفى، ج ۱۰، ص ۱۳؛ و در تعليقه، مصدر آنرا «صحيح بخارى» ج ۱، ص ۱۲٤ و ۱۲۵ ذكر كرده است.

پیغمبر و جزئیات نماز ایشان نشدند. بعد از رحلت پیامبر، أصحاب حتّی در نماز میت شدیداً اختلاف کردند که: آیا باید چهار تکبیر گفت، یا پنج و یا شش تکبیر؟ با اینکه پیغمبر همیشه نماز میت می‌خواندند! ولی چون مردم به آن حضرت اطمینان داشتند، خود را از تعلّم مسائل بی نیاز می‌دیدند؛ و روی همین جهت بود که حتّی از کیفیت نماز میت آگاهی نداشتند. آنوقت چگونه می‌توانیم بگوئیم: پیامبر تمامی این مسائل را برای امّت بیان نموده اند!

علاوه بر این مطلب؛ کمالی برای إمام نیست که پدرش بیاید و تمامی جزئیات مسائل را برای فرزند خود بیان کند، و او هم برای إمام دیگر!

و گذشته از اینها، اگر إنسان بخواهد اینگونه بیان کند، سالها طول می‌کشد تا اینکه بتواند فقط یک کتاب صلوة را بیان نماید، تا چه رسد به سائر کتابها! مگر عمر أئمّه علیهم السّلام چقدر بود؟ حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام که در سنّ هفت یا نه سالگی به مقام إمامت رسیدند، مگر پیوسته نزد پدر بزرگوارشان می‌نشستند و آن حضرت یک یک

أحکام را به ایشان تعلیم می‌کردند؟

مسلّم اینطور نبود، بلکه حضرت إمام رضا علیه السّلام به حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام ولایت دادند؛ یعنی قلبشان را به آن عالم کلّی (که أحکام کلّیه و جزئیه از آنجا تراوش میکند و نازل می‌شود و إحاطه بر همه عوالم دارد، و إحاطه بر همه موضوعات و أحکام دارد) باز کردند. بنابراین ممکن است که حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام، در یک لحظه به آن عالم رسیده

باشند. اینست معنی و حقیقت ولایت.

سعه‌ای که آن بزرگواران دارند و با وجود آن سعه أمر خود را أمر خدا می‌دانند و با قاطعیت می‌گویند: کسی که ردّ ما کند ردّ خدا را نموده است، برای این جهت است که به آن ولایت کلّیه إلهیه واصل شده‌اند، که در این صورت مخالفت با آن ولایت، مخالفت با عین ولایت پروردگار است؛ و سعه آنها إیجاب می‌کند که تمام أفراد بشر، بدون چون و چرا از آنها إطاعت کنند؛ چون آنها ولایت کلّیه دارند، و ولایت کلّیه عین ولایت پروردگار است. همانطوری که در قرآن مجید داریم. هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ الْحَقِ.[1]

در مقابل این ولایت کلّیه، سرپرستی‌ها و آمریت‌ها و ولایتهای مجازی است که بعضی از مردم نسبت به بعضی دیگر از خود إظهار می‌کنند؛ در حالی که ولایت آنها باطل است. پادشاهان و امراء ظلم و جور گرچه خودشان را ولیّ می‌بینند، أمّا ولایت آنها ولایت باطل است.

---

[1] صدر آیه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف

آنجا (عالم ولایت کلّی) ولایت حقّ است؛ و آن پاکان روزگار هم که قلبشان متّصل به عالم ولایت کلیه إلهیه شده است، ولایتشان ولایت حقّ است. (سعه‌ای دارند که: وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ[1]، آسمانها و زمین را فرا گرفته است.) و ولایت ولیّ فقیه، که حتماً باید در أعلم امّت باشد، یک درجه از آن پائین‌تر می‌باشد. و أمّا سائر ولایتها نیز، هر کدام بحسب استعداد و قابلیت و ظرفیت و ماهیت خود از آن ولایت کلّی بهره‌مند می‌باشند.

علاوه بر أعلمیت فقیه، أقوائیت وی در انجام امور لازم است

مطلب دیگر اینکه: فقیهی که دارای ولایت است، گذشته از أعلمیت باید قویّ النّفس باشد. پس اگر فقیهی با اینکه أعلم امّت است، ضعیف النّفس بوده و قدرت إجراء قوانین و حدود را نداشته باشد، نمی‌تواند ولیّ باشد؛ کما اینکه اگر فقیهی قویّ النّفس بوده، أمّا أعلم نباشد نیز دارای ولایت نیست؛

---

[1] قسمتی از آیه ۲۵۵، از سوره ۲: البقرة

چون قوّت نفسِ تنها کافی نیست. چه بسا فقهائی باشند قویّ النّفس، در حالیکه آن قوّت نفس را در راهها و کارهای غیر صحیح بکار گیرند و إعمال کنند! باید قوّت نفس با أعلمیت جمع بشود تا اینکه شرائط ولایت فقیه محقّق شود. لذا قرآن کریم می‌فرماید:

تفسیر آیه: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلَّا تُقاتِلُوا قالُوا وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.[1]

«ای پیغمبر، آیا ندیدی آن جماعت از بنی إسرائیل را که بعد از حضرت موسی آمده بودند، وقتی به پیغمبر زمان خود گفتند: تو بر ما یک فرمانده و پادشاهی قرار بده، مِلِکی قرار بده که ما بواسطه تبعیت أوامر او و در زیر فرمان او در راه خدا جهاد کنیم و از حقوق خود دفاع نمائیم! آن پیغمبر به آنها

[1] آیه ٢٤٦، از سوره ٢: البقرة

گفت: شاید اینطور باشد که اگر جنگ بر شما نوشته شده و واجب گردد، شما جنگ نکنید و از میدان نبرد فرار کنید؟

آنها جواب دادند: چطور میشود که ما اینگونه باشیم و در راه خدا جنگ نکنیم و کارزار ننمائیم، در حالتی که به ما ظلمها شده است و دشمنان، ما را از دیار و فرزندانمان دور کرده‌اند (ما را از خانه و آشیانه خود خارج کرده، از زندگی و سر و سامانمان انداخته اند؟!) أمّا همین که خداوند بر آنها حکم جنگ را نوشت، همه از صحنه نبرد فرار کردند و بدان پشت نمودند، مگر قلیلی از آنها؛ و خداوند هم به ظالمین داناست».

وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ قالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ

اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.[1]

«پیغمبرشان به آنان گفت: خداوند برای شما طالوت را مبعوث کرده و برانگیخته است، که در زیر فرمان او بروید و جنگ کنید و حقّ خودتان را بگیرید و در دیار و أبناء خود وارد بشوید.

آنها گفتند: او چگونه می‌تواند سلطان و ملک ما باشد، در حالتی که ما از او سزاوارتریم به قدرت و سلطنت، و بر اینکه سلطان و فرمانده باشیم! چرا که او مال واسعی ندارد (لَمْ يؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ.) أموال زیادی ندارد که بتواند با آن أموال، أفراد را به دور خود جمع کند.

آن پیغمبر در جواب آنان فرمود: خداوند او را بر شما برگزیده است، و او را در علم و جسم گشایش و بسط داده است (او از علم سرشاری برخوردار است، و قدرت زیادی دارد). و خداوند، مُلک خود را به هر کسی که بخواهد می‌دهد (خواست خداوند بوده است که وی سلطان و حاکم گردد). وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ؛ و خداوند واسع و علیم

---

[1] آیه ۲۴۷، از سوره ۲: البقرة

است.»

آیه أخیر می‌فرماید: آنها خیال می‌کردند: آن فرمانده‌ای که باید آنان در زیر فرمان او و در تحت ولایت او باشند و جنگ کنند تا حقّ خود را بگیرند و بتوانند بر دیار و أبنائشان وارد بشوند، باید شخصی مُتموّل باشد؛ مانند آنچه که چشم و گوش مردم را پر کرده، و همیشه در مرأی و منظر آنهاست که: فلان کس دارای چنین شأن و جاه و مقام و مال است، پس می‌تواند زمامدار باشد و قدرت را در دست بگیرد. و لذا گفتند: این طالوتی که تو میگوئی خدا او را برای شما برانگیخته است، قابلیت ندارد وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ؛ ما سزاوارتریم که پادشاه و فرمانده بشویم و او زیر دست ما باشد! آن پیغمبر فرمود: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ؛ من این شخص را برای شما انتخاب نکردم، بلکه اختیار خداست.

یعنی أوّلًا: این حکومت، حکومت إلهی است و هیچ کس نمی‌تواند

حاکمی را برای مردم برگزیند مگر اینکه خداوند او را انتخاب نماید. إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ؛ حکومت، حکومت إلهی است و خدا او را اصْطِفاء و انتخاب کرده است (او صاف و مُصفّی و قابل برای مأموریت می‌باشد). و ثانیاً: او علمش زیاد بوده و جسمش قوی است؛ خداوند قدرت و مُلک خود را به هر کسی که بخواهد می‌دهد. چون این مرد دارای علم و جسم گسترده و وسیع است، لذا او را انتخاب کرده و بسط در علم و جسم را به او داده است؛ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ، و خداوند هم واسع و علیم است. خداوند بر اساس علم و وسعتش، طالوتی را که دارای بسط علمی و جسمی است برای شما برگزیده است.

بیان مفاد: زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ

شاهد در این فقره، استدلال آن پیغمبر است که فرمود: زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ؛ طالوت علمش زیادتر و جسمش قویتر می باشد.

أمّا علمش زیادتر است، چون اگر علم زیاد شد، راه پیشرفت نسبت به مصالح برای إنسان بیشتر روشن است تا اینکه علم کمتر باشد و إنسان پشت

پرده را نبیند و از وقایع خبر نداشته باشد و نتواند مصالح و مفاسد را خوب بسنجد، و در میان امّت کسی باشد که از إنسان أعلم باشد؛ در آنصورت إنسان در سطح پائینی حرکت کرده است.

و أمّا در جسم قویتر است، یعنی قدرتش بیشتر می‌باشد. زیرا او پهلوان جنگی است و به میدان نبرد می‌رود و با جسم حمله میکند و سران دشمن را روی زمین می‌اندازد؛ و اگر فرمانده شخص ضعیف المزاج و لاغری باشد، و در مقام فرماندهی لشکر از طرف مقابل پهلوانی بیاید و مبارز طلب کند، نمی‌تواند از عهده او بر آید، و با یک حمله او در دَم کشته میشود. پس قدرت جسمی هم لازم است.

در اینجا علم، کنایه از دانایی است و جسم هم إشاره به توانایی می‌باشد. یعنی فرمانده باید کسی باشد که هم علم و هم جسم، هم دانائی و هم توانائیش در حدّ کافی باشد. اگر در آن زمانی باشد که باید به میدان برود و جنگ تن به تن

کند، حتماً باید از نظر قدرت بدنی در حدّ أعلی بوده و از پهلوانهای روزگار باشد؛ مثل أمیر المؤمنین علیه السّلام که در ظاهر هم پهلوان بودند.

و أمّا در زمانی که دیگر جنگ تن به تن نیست (بلکه جنگ عبارت است از نبرد فکر و اندیشه، و قدرت إعمال خارجی، و گول نخوردن از دشمنان، و سیطره پیدا کردن بر آنان، و اینکه إنسان از همان راههائی که دشمنان وارد میشوند وارد شود و بر آنها تفوّق پیدا کند) مراد از قدرت، توانائی است. و خلاصه، جسم در اینجا إطلاق بر عنوان قدرت میشود. یعنی این شخص وقتی حاکم بر شماست، باید قدرت نفوذ و پیشرفت داشته باشد؛ جَبان و ترسو نباشد؛ بلکه شجاع و دلیر بوده و از ترس دشمن عقب نشینی نکند و از تهدید او نترسد؛ با گریه و زاری أهل بیت و خانواده و دوستان و قوم و خویشها و پسرها، از جنگ فرار نکند؛ فرار از زَحْف نکند و قویدل باشد. خلاصه باید شخصی باشد که إجمالًا در علم أعلم، و در جسم هم تواناترین مردم بوده باشد. هم از جهت علمی و هم از جهت قدرت

خارجی؛ هم دانائی و هم توانائی.

پس این آیه دلالت می‌کند بر اینکه: ولایت مسلمین باید دست کسی باشد که قدرت إجراء داشته باشد و بتواند به مردم فرمان بدهد و آنها را بسیج کند؛ و مردم از او حرف شنوی داشته باشند، و از دشمن شکست نخورد، و ترسو و بزدل نباشد، و شجاع باشد و با تهدیدات دشمن و إلقائات و تبلیغات او خسته نشود و از پای ننشیند. پس این هم یکی از شرائط ولایت فقیه است.

کما اینکه در روایتی از أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که آنحضرت می‌فرماید: کسی می‌تواند ولایت أمر را داشته باشد که: أَقْوَاهُمْ عَلَیهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِیهِ[1]؛ أقوای امّت باشد در پیشبرد کار و أعلم باشد به أمر خدا در آن

مسأله.

بنابراین، آن شرائطی را که تا بحال از روایات

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۱۷۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۳۲۱. حضرت می‌فرماید: أَمِینُ وَحْیهِ، وَ خَاتَمُ رُسُلِهِ، وَ بَشِیرُ رَحْمَتِهِ، وَ نَذِیرُ نَقْمَتِهِ؛ أَیُّهَا النَّاسُ! إنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الامْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَیْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللهِ فِیهِ.

درباره ولایت فقیه استفاده کرده‌ایم این سه شرط بود: «أعلمیت»، «أورعیت»، «أقوائیت» که در ورع و تقوی باید دارای درجه‌ای بالاتر از عدالت ـ که همان ملکه قدسی و صفای باطن و تجرّد نفسی است ـ باشد.

اینکه بعضی «أشجعیت» را هم إضافه کرده‌اند ـ کما اینکه در بعضی نوشته جات دیده‌ام ـ خصوص این عنوان در آیه و روایتی وارد نیست؛ بلکه أشجعیت و أبصریت به امور و أمثال اینها را می‌توانیم در جمله: أَقْوَاهُمْ عَلَیهِ بگنجانیم و بگوئیم: ولیّ فقیه باید أقوی باشد. و این عنوان أقوائیت را، هم می‌توانیم از جمله: وَ زَادَهُ و بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ استفاده کنیم، و هم از روایت أمیر المؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید: أَقْوَاهُمْ عَلَیهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِیهِ. لازمه عنوان قویّ این است که: هم شجاعتش بیشتر، و هم بصیرتش در امور زیادتر باشد؛ و همه این جهات در عنوان قویّ داخل است.

بنابراین، از مجموع بحث استفاده شد که: بایستی ولیّ فقیه، أعلم و أورع و أقوی باشد؛ و مراد

از أقوی در این زمانها این نیست که بدنش قوی‌تر باشد؛ مثلًا پهلوان پایتخت باشد؛ بلکه مقصود این است که ولیّ فقیه ـ و لو اینکه پیرمرد و ضعیف و مریض هم هست ـ باید قدرت و کاربرد داشته باشد و بتواند أمر خود را در خارج و در مقابل دشمن إنفاذ کند.

أمّا آن کسی که از نظر جسم قویّ و پهلوان است ولی قدرت و سیاست إنفاذ أمر ندارد، گرچه أعلم و أورع هم باشد، ولیکن اگر سیاست إنفاذ أمر نداشته باشد و نداند به چه قسم دشمن را به زمین بکوبد و نسبت به آن أفراد زالو صفتی که میخواهند خون مسلمین را مکیده و در شیشه کنند و از ناموس و جان و مالشان سوء استفاده کنند، و نداند با آنها به چه قسم برخورد کند، نمیتواند ولیّ و حاکم باشد.

حاکم باید شخصی باشد که بنحو أحسن و أتقن همه را به صراط مستقیم هدایت کند و فکر و سیاستش به نیروی إلهام إلهی بنحوی باشد که بتواند نقشه خود را در خارج پیاده کرده، و ولایت خود را در خارج ظهور بدهد.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس بیست و نهم: در ولایت فقیه، علاوه بر أعلمیت، إسلام و تشیع لازم است

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَآئِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إِلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایاتی که دلالت دارد بر شرط أقوائیت ولیّ فقیه در انجام کارهای مربوطه و پیشبرد و اتّساق امور راجعه به ولایت، روایت أمیر المؤمنین علیه السّلام است در «نهج البلاغه» که می‌فرماید:

أَمِينُ وَحْيِهِ وَ خَاتَمُ رُسُلِهِ وَ بَشِيرُ رَحْمَتِهِ وَ نَذِيرُ نِقْمَتِهِ؛ أَيهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الَامْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللهِ فِيهِ.[1]

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۳۲۱

«پیامبر، أمین وحی خداوند و خاتم پیغمبران و بشارت دهنده رحمت او و بیم دهنده عذاب او بوده است. ای مردم! سزاوارترین و محقّترین مردم به ولایت این أمر، و به حکومت بر مسلمین کسی است که توانش به این أمر بیشتر باشد، و در این باره، داناترین مردم به أمر خدا باشد.»

ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه»[1] می‌گوید:

فَإنْ قُلْتَ: أیُّ فَرْقٍ بَینَ أقْواهُمْ عَلَیهِ وَ أعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فیهِ؟ قُلْتُ: أقْواهُمْ، أحْسَنُهُمْ سیاسَةً؛ وَ أعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ، أکثَرُهُمْ عِلْمًا وَ إجْرآءً لِلتَّدْبیر

[1] «شرح نهج البلاغه» از طبع دار إحیآء الکتب العربیّه، ج ۹، ص ۳۲۹

بِمُقْتَضَى الْعِلْم؛ وَ بَينَ الامْرَينِ فَرْقٌ واضِحٌ. فَقَدْ يكونُ سآئِسًا حاذِقًا وَ لا يكونُ عالِمًا بِالْفِقْهِ، وَ قَدْ يكونُ سآئِسًا فَقيهًا وَ لا يجْرى التَّدْبيرَ عَلَى مُقْتَضَى عِلْمِهِ وَ فِقْهِه.

«اگر شما بگوئید: فرق بین أَقْوَاهُمْ عَلَيهِ، و أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ چیست؟ میگویم: أَقْوَاهُمْ عَلَيهِ، أحْسَنُهُم سیاسَةً است؛ یعنی قدرت فکریش برای به جریان انداختن أمر ولایت نیکوتر از همه باشد. و أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيه، بدین معنی است که: علمش از همه مردم بیشتر باشد، و تدبیرش برای بجریان انداختن أحکام إسلامی و تحقّق بخشیدن آن، بمقتضای علمی که دارد، بهتر و نیکوتر باشد. و بعبارت دیگر: از همه مردم بهتر بتواند حکم خدا را در میان آنها إجراء کند، و معارف و أحکام کتاب و سنّت را پیاده نماید.

و فرق بین این دو مسأله واضح است. چون گاهی شخص ولیّ سیاست دارد و در سیاست خود نیز حاذق است ولی عالم به فقه نیست، و بالعکس؛ گاهی فقیه هست لیکن نمی‌تواند بمقتضای علم و فقه خود نسبت به امور جاریه تدبیر و چاره اندیشی نماید؛ بلکه فقهش را در زوایای فکر خود مختفی

کرده است و قدرت ندارد که علمش را در میان مردم گسترش بدهد.»

پس باید، هم أَقْوَاهُمْ عَلَیهِ یعنی: أحْسَنُهُمْ سیاسَةً، و هم أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِیهِ یعنی: بهترین مردم و داناترین آنها به إجراء أمر خدا در ولایت خود باشد؛ و باید بهتر از همه بتواند علم خود را نسبت به کتاب و سنّت در میان مردم إنفاذ داده و إجراء کند. این چنین شخصی أَحَقُّ النَّاسِ بِهَذَا الامْرِ می‌باشد.

بیان معنی أعلمیت به حکم خدا در ولایت

و از اینجا استفاده می‌کنیم که: علاوه بر أَقْوَاهُمْ عَلَیهِ، أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِیهِ هم لازم است؛ زیرا ممکن است فقیهی أعلم امّت و أورع آنها و أَقْوَاهُمْ عَلَیهِ، أیْ أحْسَنُهُمْ سیاسَةً هم باشد، ولیکن بهترین مردم و داناترین آنان از جهت إجراء أمر خدا در أمر ولایت نباشد، و نتواند أحکام خدا را در جامعه،

آنطور که باید و شاید إجراء کند؛ و در چگونگی إجراء أحکام متّخذه از کتاب و سنّت در جامعه، و دعوت مردم به إسلام و إیمان و عفّت و پاکدامنی، و إقامه نماز و نزدیک نمودن آنان را به خدا و رسول، و تألیف قلوب و رام نمودن دلهای ایشان ناتوان باشد.

پس أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِیهِ شرط چهارمی است که به شرائط ولایت فقیه افزوده شده، و ما از این روایت استفاده نمودیم.

بعد حضرت می‌فرماید: فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ أُسْتُعْتِبَ فَإِنْ أَبَى قُوتِلَ.

«شَغَبْ» بمعنی تهییج فساد است؛ «أُسْتُعْتِبَ» یعنی: طُلِبَ مِنْهُ الرِّضا بِالْحَقّ.

حال، بعد از اینکه شخص ولیّ زمام امور را در دست گرفت، اگر کسی بخواهد تهییج فساد نموده و مخالفت کند، باید ولیّ از او بخواهد که طبق آیه شریفه قرآن: ﴿وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي

حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ.﴾[1] رضایت به حقّ داده، دست از فساد و سر و صدا و ادّعاء بردارد؛ و در مقابل حکم کتاب و سنّت تسلیم شده، و در تهییج فساد متوقّف شود. در اینصورت اگر قبول نمود که هیچ، وَ إِلَّا قوتِلَ؛ یعنی باید با او پیکار و مقاتله نماید تا او را قانع کند، اگرچه به قتل و نَهْب و أسْر بینجامد. علیهذا شخصی که متمرّد است و زیر بار حقّ نمی‌رود، و پس از استواری نظام إسلام بر خلاف حکومت إسلامی قیام کرده است، او را به تسلیم در مقابل حکومت دعوت میکنند؛ چنانچه تسلیم نشود باید با او به مقاتله و ستیز برخاست تا اینکه خود و حزب و تمام أفراد و أعوانش از بین بروند؛ مگر اینکه دست از مخالفت برداشته تسلیم شود.

پس از بیعت با ولیّ حقّ، نَکْث آن حرام است

وَ لَعَمْرِی لَئِنْ كانَتِ الإمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يحْضُرَهَا عَآمَّةُ النَّاسِ فَمَا إلَى ذَلِك سَبِيلٌ؛ وَ لَكنْ أَهْلُهَا

---

[1] صدر آیه ۹، از سوره ٤٩: الحجرات

يحْكمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا، ثُمَّ لَيسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ

يرْجِعَ وَ لَا لِلْغَآئِبِ أَنْ يخْتَارَ.

میفرماید: پس از اینکه أهل حلّ و عقد با حاکم در بلد سُکنای او بیعت کردند، دیگر بیعت نمودن عدّه‌ای که در خارج از آن شهر زندگی میکنند و اطّلاع دادن به آنان ممکن نیست، لزومی ندارد؛ و تمامی آنان باید تسلیم حکم حاضرین باشند؛ و حکم حاضرین بر غائبین حاکم و وارد است. أفرادی هم که شاهدند و بیعت کرده‌اند، دیگر نمی‌توانند دست از بیعت بردارند و بیعت خود را بشکنند.

زیرا اگر بنا شود برای گرفتن بیعت، إنسان یکایك أفراد امّت را جمع کند و از آنها بیعت بگیرد فَمَا إِلَى ذَلِك سَبِيلٌ؛ این کار اصولًا ممکن نیست.

لهذا سیره بر اینست که: أفرادی که در پایتخت و بلد حاکم حاضرند بیعت می‌کنند؛ یعنی تنها بیعت أهل حلّ و عقد نافذ است و برای همه أفراد کافی است.

و این کلام حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام دلیل است بر مطلبی که سابقاً ذکر کردیم؛ و آن این بود که: یکی از شرائط تحقّق إمامت، بیعت مردم

است. و این بدان معنی نیست که مقتضای مقام و شأنیت إمامت بیعت است، که اگر مردم با او بیعت ننمودند آن حضرت واجد مقام إمامت نباشد؛ بلکه منظور اینست که در مقام فعلیت حکومت إمام و قبول از طرف مردم، و إلزام و گردن گیریِ حکومت او نسبت به مردم و إجرای أوامر آنحضرت، بیعت واجب و ضروری است. و حتّی إمامت برای خود أمیر المؤمنین علیه السّلام هم با بیعت استقرار یافت.

همچنین از این کلام حضرت و سیره ایشان استفاده می‌شود که: بعد از آنکه مردم بیعت کردند، دیگر کسانی که در موقع بیعت حاضر نبودند نمی‌توانند بگویند: ما آن بیعت را قبول نداریم و باید بیعتی مجدّد واقع شود؛ زیرا حضرت می‌فرماید: لَیسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ یرْجِعَ وَ لَا لِلْغَآئِبِ أَنْ یخْتَار، کسانی که بیعت

نموده‌اند حقّ ندارند بیعت خود را بشکنند، و کسانی هم که حضور نداشته‌اند حقّ انتخاب ندارند.[1]

تا اینکه حضرت می‌فرماید: أَلَا وَ إِنِّی أُقَاتِلُ رَجُلَینِ: رَجُلا ادَّعَی مَا لَیسَ لَهُ، وَ ءَاخَرَ مَنَعَ الَّذِی عَلَیهِ.

آگاه باشید، حال که حکومت به دست من آمد، من با دو طائفه کارزار می‌کنم؛ أوّل: مردی که ادّعای مطلبی می‌کند که از آنِ او نیست؛ مثل اینکه پس از استقرار حکومت، ادّعای حکومت کند و بگوید: من این حکومت و ولایت و بیعت را قبول ندارم، بلکه خود را حاکم می‌دانم. و بر این أساس

---

[1] در «صحیح مسلم» طبع مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبی، ج ۲، کتاب الإمارة، بابُ الَامر بِلُزومِ الجَماعه عندَ ظُهورِ الفِتَن و تَحذیرِ الدُّعَاةِ إلیَ الکفر، ص ۱۳٦ با سه سند متّصل خود روایت میکند از نافع که او میگوید: در واقعه حَرَّه در زمان یزید بن معاویه، عبد الله بن عمر به نزد عبد الله بن مطیع آمد؛ ابن مطیع گفت: برای أبو عبد الرّحمن متّکا و بالشی بگذارید! ابن عمر گفت: من نزد تو نیامده‌ام بنشینم! من به نزد تو آمده‌ام تا حدیث کنم برای تو حدیثی را که از رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) شنیده‌ام! آنگاه گفت: من شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم که میگفت: مَنْ خَلَعَ یَدًا مِنْ طَاعَةٍ لَقِیَ اللهَ یَوْمَ القِیَمَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ؛ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَیْسَ فِی عُنُقِهِ بَیْعَةٌ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً. باید دانست که: مراد از شکستن بیعت و طاعت در این روایت و مشابه آن، نقض بیعت از طاعت إمام به حقّ است که البتّه معنی صحیحی هم دارد؛ أمّا ابن عمر اینطور وانمود کرد که: مراد نقض بیعت است از طاعت هر کس که- و لو به ستم و عدوان- خود را حاکم خوانده باشد، گرچه یزید بن معاویه باشد. تطبیق روایت بر این مورد و أمثال آن که رویّه و دأب علمای عامّه است، از أعظم مصائبی است که بر إسلام و مسلمین وارد شده است.

أفرادی را نیز به دور خود جمع نماید.

این سخن و منطق غلط است؛ زیرا در إسلام دو حکومت برقرار نمی‌شود؛ بلکه حکومت، فقط حکومت واحد است. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: در صورتی که حاکمی روی اصول صحیحه و موازین

شرعیه بر سر کار آمد و به حکومت منصوب شد و مردم با او بیعت کردند، اگر شخص دیگری نیز ادّعای حکومت نمود او را بکشید[1]، چون دوّمی باطل است. و هیچکس نمی‌تواند در مقابل حکومت حقّه حقیقیه که با تمام شرائط و لوازم منعقد شده است ادّعای حکومت کند؛ و اگر برای خود از مردم بیعت بگیرد و ادّعای حکومت کند، مدّعی باطل است و باید او را کشت.

حضرت هم در اینجا می‌فرماید: بعد از اینکه حکومت من متّفق علیه شد، و برای من مستقرّ گردید ـ با در نظر گرفتن اینکه حکومت تعدّد بر نمی‌دارد و حاکم إسلام همیشه واحد است ـ رَجُلی که ادّعا کند ما لَیسَ لَهُ را، من با او کارزار می‌کنم

. دوّم: با آن کسی که دریغ میکند چیزی را که

---

[1] «صحیح مسلم» طبع مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبی، ج ۲، کتاب الإمارة، بابُ إذا بویعَ لِخلیفَتیْن، ص ۱۳۷: وَ حَدَّثَنی وَهَبُ بْنُ بَقِیَّةِ الْواسِطِیّ: حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِ الله عَنِ الْجُرَیْرِیِّ عَنْ أَبی نَضْرَةَ عَنْ أَبی سَعِیدِ الْخُدْرِیِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: إذَا بُویعَ لِخَلِیفَتَیْنِ فَاقْتُلُوا الآخَرَ مِنْهُمَا. و در تعلیقه آن گوید: أیْ فادْفَعوا الآخَرَ بِالْقَتْلِ إذا لَمْ یُمْکنْ دَفْعُهُ بدونهِ؛ وَ مُقْتَضاهُ أنَّهُ لا یُجوزُ عَقْدُ الْبَیْعَةِ لِخَلیفَتَیْنِ فی زَمَنٍ واحِدٍ، وَ إلّا لَما جازَ قَتْلُ الآخَرِ مِنْهُما.

بعهده اوست؛ مثلًا بر عهده اوست که از حاکم إطاعت کند، در حالیکه مخالفت او کرده و از دادن حقوق و مطالبات حکومت امتناع و استنکاف می‌نماید. در اینصورت، قانون شریعت حکم می‌کند که باید با او کارزار نمود تا اینکه او در مقابل حکومت خاضع شود.

و این از أدلّه‌ای است که دلالت دارد بر اینکه: حاکم حتماً باید أقوی و أقدر بر إنفاذ أحکام إسلام باشد.

علّت امتناع أمیر المؤمنین علیه السّلام از قبول بیعت مردم پس از عثمان

هنگامیکه مردم، پس از قتل عثمان، أطراف أمیر المؤمنین علیه السّلام جمع شده و خواستند با آنحضرت بیعت کنند، ایشان حاضر نمی‌شدند، تا اینکه چند روز بطول انجامید و مردم إصرار بر بیعت داشتند، بالأخره حضرت به آنان فرمودند: بیعت مخفیانه صحیح نیست؛ بلکه باید همه أفراد مدینه

ـ بدون استثناء ـ و آن کسانی که از أهل حلّ و عقد و در دسترس هستند در مسجد حاضر شوند و در ملا عامّ با من بیعت کنند. و به اندازه‌ای أمیر المؤمنین علیه السّلام بر این أمر إصرار داشتند که با وجود آنکه بعضی از أصحاب درباره رفتن آنحضرت به مسجد مخالفت می‌کردند ـ زیرا پیش بینی می‌نمودند که آنحضرت در أثر کثرت ازدحام مردم آسیبی ببینند ـ أمّا حضرت بر مخالفت آنان وَقْعی ننهاده، بر سخن خود تأکید و پافشاری داشتند و گفتند: بیعت حتماً باید در حضور جمعیت انجام شود.

البتّه حضرت در مرحله أوّل أصلًا قبول نمی‌کردند و زیر بار نمی‌رفتند؛ و سخنشان این بود که: اگر من حکومت را بپذیرم، بر أساس نظر خود عمل می‌کنم نه بر سنّت سابقین و خلفائی که آمدند و هر کدام از آنها اعوجاج و انحرافی در شریعت إیجاد نمودند؛ و مردم با آن اعوجاجها خو گرفته‌اند؛ و من اکنون اگر بخواهم بر أساس کتاب خدا و سنّت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم با مردم رفتار

کنم، غوغا و سر و صدا بلند شده، و فسادها در خارج پیدا خواهد شد. در این صورت اگر من بخواهم حکومت را در دست بگیرم، بهیچ وجه از آن میزان و صراط تخطّی نمی‌کنم!

بنابراین، وظیفه حاکم اینست که بر أساس کتاب خدا و سنّت رفتار کند، و به عتاب حاکمی توجّه نکند، و به توهین کسی گوش فرا ندهد، و ملاحظه جوانب و أطراف را ننماید، و مصلحت اندیشی‌های موقّتیِ فعلی را در مقابل کتاب و سنّت در نظر نگیرد؛ زیرا که حقّ باید به منصّه ظهور و بروز برسد.

در ولایت ولیِّ والی عالم، اگر در گوشه‌ای از عالم ظلمی شود، و به یک نفر زن یا مرد یا بیوه یا یتیمی که در تحت ولایت اوست ستمی جاری گردد، تمام آن ظلم و ستم بر عهده او نوشته می‌شود. لذا معنی ولایت معنی بسیار مهمّی است.

إنسان نمی‌تواند توجیهات و مصلحت اندیشیها و پیشنهادات أفراد را به

آسانی بپذیرد و بگوید: حالا مصلحت نیست این کار را یا آن عمل را انجام دهیم؛ بلکه صلاح در سکوت است و چه و چه! اینست ممشی و مکتب أمیر المؤمنین علیه السّلام که مکتب حقّ است و مکتب رسول خدا می‌باشد. و أمیر المؤمنین علیه السّلام در دوره حکومت خود بر این أساس حکومت کردند.

حضرت أمیر المؤمنین ـ موقعی که مردم بعد از عثمان خواستند با آنحضرت بیعت کنند ـ در خطبه‌ای فرمودند:

دَعُونِی وَ الْتَمِسُوا غَیرِی! فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وُجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَیهِ الْعُقُولُ.

«رها کنید مرا و به سراغ غیر من بروید! زیرا که ما با این رویه‌ای که داریم در آتیه برخورد خواهیم داشت با أمری که دارای أشکال و رنگها و صورتها و وجوه مختلف است؛ و به اندازه‌ای دقیق، لطیف، ثابت و پا برجاست که دلها تاب مقاومت آن را ندارد و عقول نمی‌توانند بر آن ثابت بمانند.»

أهواء و آراء همه مردم بدنبال شأن و اعتبار و جمع آوری أموال و غارت بیت المال است؛ و بر أساس تبعیضاتی که خلیفه ثانی قائل شد و بیت المال را روی حساب طبقات قسمت کرد، تربیت شده‌اند.

آن کسی که به او لقب عادل داده و او را مورد ستایش قرار داده‌اند، أوّلین ظلمی که کرد این بود که بیت المال را بر أساس اختلاف طبقات و أصناف اجتماعی بین زنان پیغمبر و مهاجرین و أنصار و سائر طبقات، به حسب حال آنان تقسیم می‌کرد؛ و مردم هم آن أموال را به مصرف می‌رساندند. حال اگر أمیر المؤمنین علیه السّلام بخواهد به سنت پیغمبر باز گردد و آن سهمیه‌ها را قطع نماید، همه أفرادی که طعم و لذّت این أموال را چشیده و به آن خو گرفته‌اند، قطعاً با آنحضرت به مخالفت بر می‌خیزند.

علی کلّ تقدیر حضرت میفرماید: اگر میخواهید با من بیعت کنید، مسأله از این قرار است.

وَ إِنَّ الآفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ، وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنكَرَتْ.

«آفاق و آسمان را غَیم و ابرهای سیاه فرا گرفته است؛ راه راست و طریق صحیح در روی زمین گم شده است.»

وَ اعْلَمُوا أَنِّ إِنْ أَجَبْتُكمْ رَكبْتُ بِكمْ مَا أَعْلَمُ وَ لَمْ أَصْغَ إِلَى قَوْلِ الْقَآئِلِ وَ عَتْبِ الْعَاتِبِ.

«و بدانید! اگر من شما را إجابت کنم و بیعت شما را قبول نمایم، بر أساس علم خود عمل می‌کنم و هیچگاه به گفتار گوینده‌ای و یا به مؤاخذه مؤاخذه کننده‌ای که بگوید چنین و چنان کن، گوش فرا نمی‌دهم!»

حتّی در بدو خلافت، دو نفر از خواصّ آن حضرت (عبد الله بن عبّاس و مالک أشتر) به حضرت عرض کردند: یا علیّ! الآن بهیچ وجه صلاح نیست که شما معاویه را از حکومت شام خلع نمائید؛ بلکه ولات را برای مدّت کوتاهی بر إمارت و حکومتشان إبقاء نموده، پس از آنکه پایه‌های حکومتتان مستحکم شد، به نظر خود عمل کنید!

حضرت به شدّت به آنان پرخاش کرد؛ و آنها

را در این سخن مورد مؤاخذه قرار داد و فرمود: وای بر شما! اگر من اینکار را بکنم، همان مسأله مصلحت اندیشی‌ها و سهل‌انگاریها و مماشاتهائی که دیگران کردند تکرار خواهد شد و این محجّه نیست؛ بلکه محجّه واضح و طریق روشن اینست که: من که ولیّ أمر مسلمین هستم، حتّی یک دقیقه هم نباید حاضر باشم که در سرتاسر بلاد تحت سلطه من، و در یک گوشه‌ای از حیطه ولایت من به کسی ظلم شود.

مفاد: وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيرٌ لَكُمْ مِنِّى أَمِيرًا

وَ إِنْ تَرَكتُمُونِي فَأَنَا كأَحَدِكمْ؛ وَ لَعَلِّى أَسْمَعُكمْ وَ أَطْوَعُكمْ لِمَنْ وَلَّيتُمُوهُ أَمْرَكمْ! وَ أَنَا لَكمْ وَزِيرًا خَيرٌ لَكمْ مِنِّى أَمِيرًا.[1]

«این در صورتی است که شما با من بیعت کنید؛ و أمّا چنانچه مرا رها کرده و با دیگری بیعت نمائید، در آنصورت من هم مثل یکی از أفراد شما هستم. و امید است که من بهترین أفراد شما و مطیع‌ترین و شنواترین فرد شما باشم که به آن

---

[1] «نهج البلاغه» خطبه ۹۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۱۸۲

حکومت کمک کرده و سرپیچی ننماید؛ و إظهار خودپسندی و خودنمائی نکند. و اگر من برای شما وزیر باشم بهتر است از اینکه بر شما أمیر باشم.»

وَ أَنَا لَکمْ وَزِیرًا خَیرٌ لَکمْ مِنِّی أَمِیرًا؛ زیرا در صورت إمارت بر شما، همه مسؤولیتها بر عهده من خواهد بود؛ و بر من لازم است که به کتاب خدا و سنّت پیغمبر ـ بدون هیچگونه تغییری ـ عمل کنم. و أمّا در صورتی که شخص دیگری عهده دار این مسؤولیت شد، از عهده من ساقط است و از دست من هم کاری ساخته نیست؛ و من در حدود شأن و قدرت خودم نسبت به آن حکومت، تا جائی که بتوانم کمك می‌کنم؛ و از همه شما أسمع و أطوع هستم.

خطبه ۱۲۹ «نهج البلاغه» در شرائط حاکم إسلام

و در خطبه دیگری می‌فرماید:

وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا ینْبَغِی أَنْ یکونَ الْوَالِی عَلَی الْفُرُوجِ وَ الدِّمَآء وَ الْمَغَانِمِ وَ الاحْکامِ وَ إِمَامَةِ

الْمُسْلِمِينَ، البَخيلَ فَتَكونَ فِی أَمْوَالِهِم نَهْمَتُهُ[1].

«و حقّاً چنین است که شما می‌دانید: شخصی که دارای منصب ولایت و إمارت و حکومت بر فروج (یعنی بر نوامیس مردم و زنان مسلمین) و دماء (یعنی بر نفوس و خونهای مردم) و مغانم (یعنی فَیْء و غنیمت و أموال عمومی و جزیه و خراج و صدقات و زکوات و همچنین هر مالی که مال عمومی است و اختیارش با حاکم است) و أحکام (أحکامی که جاری می‌شود) و همچنین امامت مسلمین (یعنی پیشوائی مسلمانان) است، سزاوار نیست شخص بخیلی باشد، تا اینکه شهوت خود را در میان أموال مردم به راه اندازد».

زیرا از این جهت که این شخص مرد بخیلی است و بخل می‌ورزد

---

[1] نَهْمَة: بُلوغُ الْهِمّةِ فی الشَّهْوَةِ فی الشَّیْء. یُقالُ لَهُ فی هَذَا الامْرِ نَهْمَةٌ، أیْ شَهْوَةٌ. وَ- قَضَی مِنْهُ نَهْمَتَهُ، أیْ شَهْوَتَه.

نمی‌تواند حقّ مردم را أدا کند؛ و آن بخل را تنها در أموال خود بکار نمی‌آورد (چون ریاست بر عموم مردم پیدا کرده است و تمام أموال عمومی زیر دست اوست) بلکه این بخل را در تمام این أموال إعمال میکند. و نیز درباره نوامیس مردم و زنهای آنها و خونهای آنان سریان و جریان می‌دهد. و همچنین شهوت خود را تنها در خانه و در أموال خود مصرف نمی‌کند؛ بلکه آن را در میان همه این أموال عمومی قضا میکند. بنابراین، شما می‌دانید که والی بر مسلمین نباید شخص بخیلی باشد.

وَ لَا الْجَاهِلَ فَيضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ.

«و نیز میدانید: نباید شخص ولیّ جاهل باشد، تا اینکه مردم را بسبب جهلش گمراه کند.» شخص والی (یعنی آن کسی که تدبیر أمر مجتمع بدست اوست) هر چه فکرش بهتر، درایتش نیکوتر و علمش بالاتر باشد، آن مجتمع را بهتر و پاکیزه‌تر به سوی کمال سیر می‌دهد؛ و در صورتی که والی جاهل بوده و از چیزی مطّلع نباشد، لیاقت رهبری از او سلب میشود؛ زیرا از جاهل چیزی جز گمراهی

تراوش نمیکند؛ پس به هر مقدار که او جاهل باشد جامعه را از سیر کمالی خود باز می‌دارد. بنابراین، جاهل نمی‌تواند والی باشد، زیرا که آن والی با جهلش امّت را گمراه می‌کند.

وَ لَا الجَافِیَ فَیقْطَعَهُمْ بِجَفَآئِهِ.

«و همچنین شما میدانید: والی نمی‌تواند شخص تندخو، خشن، و جفا پیشه باشد، تا اینکه به جفایش ارتباط مردم را با خود قطع کند.» والی باید مردم را به حضور بپذیرد و آنها را در دامان خود بپروراند و با گشاده روئی با آنان برخورد کند؛ پیوسته با آنها مرتبط و مأنوس باشد و از أیتامشان دستگیری کند؛ سخنان أفراد ضعیف و حقیر و مسکین را بشنود و برای آنان در نزد خود جائی باز کند؛ و خود در میان مردم بوده، و مردم نیز به او راه داشته باشند.

أمّا یک شخص سخت دل و تندخو و جفا پیشه، با جفای خود، مردم را

از خود دور نموده جدا می‌سازد.

وَ لَا الْحَآئِفَ لِلدُّوَلِ فَيتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ.

دُوَل با ضمّه دال جمع دُولَة به معنی مال است. و اینکه از مال تعبیر به دُولَه شده، بدین جهت است که مال دائماً بین أفراد گردش می‌کند و یداً بیدٍ در تداول می‌باشد و ثبات ندارد. و بدین معنی است دُولَة در آیه مبارکه: كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ.[1]

«و نیز میدانید: نباید حاکم حائِفِ لِلدُّوَل باشد. حائِف یعنی جائر و کسی که از روی جور و ستم دست به اموال مردم برده و آنها را یتخِذ قوْمًا دُونَ قَوْمٍ، به جماعتی دون جماعت دیگر میدهد.» بیت المال را به خواصّ و قوم و قبیله خود عطا میکند، و یا مانند عثمان به زوجه و همسر خود میدهد. همانطور که او گردنبندی به زن خود نآئله دختر فَرافِصَه داد که به اندازه ثلث خراج آفریقا قیمت داشت؛ و عطایائی از این قبیل داشت، و ادّعا میکرد: من ولیّ و مختارم و هر گونه تصرّفی بر من

[1] قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۹: الحشر

حلال و مباح است.

حاکم باید کسی باشد که در أموال مردم هیچگونه ظلم و ستمی را روا ندارد؛ و بهیچ وجه آنها را به طبقه‌ای خاصّ اختصاص ندهد؛ بلکه باید خاصّه و عامّه در نزد او یکی باشند. و بهیچ وجه من الوجوه قومی را بر قومی، مزیت (از جهت دادن قطائف و تُیول و أمثال اینها) ندهد. و باید تمام أموال عمومی را برحسب کتاب و سنّت در بین مردم قسمت کند. یا بر همان أساسی که در دست هست به مصارف عمومی برساند.

وَ لَا الْمُرْتَشِیَ فِی الْحُکمِ فَیذْهَبَ بِالْحُقُوقِ.

«حاکم نباید شخصی باشد که در حکم خود رشوه بگیرد (خواه رشوه پولی باشد یا مقامی یا اعتباری، یا بجهت ترس از منصب، یا برای إیجاد آشنائی و دوستی و أمثال اینها.) تا اینکه حقوق را از بین ببرد».

حاکم باید شخصی قاطع و برّنده باشد که هیچ چیزی او را در برابر حقوق مردم متوقّف نکند، و رشوه او را از حکم به حقّ نمودن باز ندارد.

فَيذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَ يقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ.

اینچنین نباشد که رشوه بگیرد، آنوقت هنگام إجراء حکم، قبل از آنکه آن حکم در خارج به مرحله إجراء در آید و قاطعیت پیدا کند و حکم آن بر أساس کتاب و سنّت مشخّص شود، آنرا رها کند؛ و بالنّتیجه حکمی دیگر که قاطعیت آن از کتاب و سنّت مشخّص نشده است در میان مردم عملی گردد.»

بطور مسلم آن حکم بر خلاف حقّ است؛ زیرا در هر کجا که کتاب و سنّت حکمی را معین کند، اگر إنسان بواسطه رشوه گرفتن دست از آن حکم بردارد، حکم دیگری بر خلاف آن جاری می‌شود، و این وقوف در مقابل حقوق است دون المقاطع؛ یعنی غیر از آن حکمی که کتاب و سنّت آن را بریده و مشخّص کرده‌اند در جریان آمده است.

وَ لَا الْمُعَطِّلَ لِلسُّنَّةِ فَيَهْلِكَ الامَّةُ.[1]

«و میدانید: والی نباید کسی باشد که سنّت خدا و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را تعطیل کند، تا اینکه در أثر این عمل، آن امّت هلاک بشوند.» والی باید شخصی باشد که سنّت خدا و رسول خدا را إجراء کند؛ چرا که حکومت إسلام حکومتی است بر أساس سنّت، نه اینکه حکومتی است مثل سائر حکومتهای عادی مردم که تنها وظیفه آن إیجاد آبادانی و عمران برای مردم، و زیاد نمودن أرزاق آنها، و تأسیس أماکن برای آنان، و حفظ و نگهداری مرزها، و تأمین أمنیت داخلی و أمثال اینهاست. اینها اموری هستند که همه دول عالم در آن مشترکند. هر دولت و حکومتی که روی کار بیاید، فکرش صرف آبادانی مملکت، عیش و راحتی مردم، أمنیت داخلی، حفظ مرز و

---

[1] نهج البلاغه» خطبه ۱۲۹؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۲٤۸ و ۲٤۹

سرحدّات خود است؛ و این برای حکومت إسلام کافی نیست. حکومت إسلام باید سنّت را بیاورد. حکومت إسلام بر أساس إسلام است. بر عهده حاکم إسلام است که قرآن کریم و سنّت پیغمبر را در میان مردم إجراء کند. اگر حاکم این معنی را تعطیل کند، گرچه مال و ثروت و آب و آذوقه و رفاه و سائر ما یحتاج آنانرا تأمین نماید، أمّا چون به سنّت رسول أکرم عمل نکرده است نمی‌تواند حاکم إسلامی باشد.

تتّمه بحث در لزوم أقوائیت و أعلمیت به حکم خدا در ولایت فقیه

اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در این خطبه میفرماید: حاکم نباید این صفات را داشته باشد (یعنی حاکم باید بخیل و جافی و حائف و مُرتشی و معطِّل سنّت نباشد) معنیش اینست که حاکم باید خلاف این صفات را دارا باشد. یعنی: لابُدَّ أنْ یکونَ الْوالی، الْجَوادَ وَ صاحِبَ الْوَفآءِ وَ الرَّجُلَ الْعادِلَ القَیمَ الْقآئِمَ بِالْقِسْطِ الْمُؤَیدَ لِلسُّنَّةِ وَ الْمُقَوِّیَ لِلشَّریعَة. پس باید این صفات در حاکم بوده باشد.

آیا این صفات، صفات زائدی هستند که باید برای حاکم قرار بدهیم؟ یا خیر! بلکه همه اینها، در تحت همان عنوان عدالت و أورعیتی که از عدالت هم بالاتر است و شرط می‌باشد گنجانده شده است؟ قطعاً شقّ دوّم صحیح است؛ زیرا اگر گفتیم: حاکم شرع باید عادل باشد، بلکه یک درجه هم از عدالت بالاتر یعنی أورع النّاس باشد، دیگر بخیل و جافی نیست و أموال را بر أساس دستورات و قوانین إلهی مصرف میکند، و مرتشی نمی‌باشد و معطِّل سنّت هم نخواهد بود. این بود بحث راجع به مسألة أقوائیت و اَعْلَمُهُمْ بِامْرِ اللهِ فِیهِ.

مفاد آیه: وَ لَنْ یجْعَلَ اللَهُ لِلْکفِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا

یکی از شرائطی را که باید ولیّ فقیه دارا باشد، شرط إسلام میباشد؛ زیرا حکومت کافر بر مسلمان جائز نیست. خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می‌فرماید:

وَ لَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا[1]

---

[1] ذیل آیه ١٤١، از سوره ٤: النّسآء. و عجیب اینست که خداوند در آیه ١٤٤ از همین سوره، نتیجه ولایت کفّار بر مؤمنین را بیان میفرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ

«أبداً خداوند راهی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نخواهد داد، تا اینکه کافرین بوسیله آن راه ـ گرچه جزئی باشد ـ تسلّط و استیلاء و قدرتی علیه مؤمنین داشته باشند.» خداوند چنین راهی را ﴿لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ به نفع کافرین و علیه مؤمنین جعل نفرموده است.

«عَلَى» به معنی سلطه و استیلاء است. یعنی نفوذ و قدرت و هیمنه و سیطره کفّار بر مؤمنین صحیح نیست؛ أمّا بعکس، اگر مؤمنین بر کافرین راه پیدا کنند صحیح و درست می‌باشد. زیرا نه تنها إِنَّ اللَهَ جَعَلَ لِلْمُؤْمِنينَ عَلَى الْكافِرينَ سَبيلًا، بلکه جَعَلَ عَلَيهِمْ سُبُلًا؛ چون آن راهی که مؤمن بر کافر پیدا می‌کند، موجب

آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكمْ سُلْطاناً مُبِيناً.

در این آیه بوضوح میرساند که: نتیجه و أثر ولایت کفّار بر مؤمنین، ذلّت و خواری و تباهی دنیا و آخرت، و از دست دادن تمام سرمایه‌های إنسانیّت و فضیلت و شرف آدمیّت است که با اختیار خود شما، خداوند بوسیله حکومت کافران برای شما تقدیر کرده است؛ سلطنت و قدرت کفّار بر شما در صورت ولایت آنها، سلطنت خداوند است بر شما برای تباهی شما که به إراده و اختیار خودتان پیش آمده است. در این آیه توحید أفعالی خدا روشن و آشکار است که: قدرت و حکومت کافران بر مؤمنان عین قدرت و حکومت خداست بر مؤمنان که در أثر اتّخاذ آنها را به ولایت، نصیب و دامنگیر مسلمانان شده است

عزّت و شرف و إیمان و هدایت و تربیت کافر است.

هر گونه حکومتی از کافر بر مؤمن، طبق آیه قرآن منفیّ است

اینکه خداوند مؤمنین را أمر به جهاد و ریختن خون خود می‌نماید، بدین جهت است که یک شخص مشرک إیمان بیاورد! خداوند برای مؤمن نسبت به کافر چنین سبیلی را جعل فرموده است؛ أمّا هیچگونه راهی را برای کافر (تکویناً و تشریعاً) برای غلبه و سیطره بر مسلمین جعل نفرموده است.

أمّا در عالم تکوین کافر نمی‌تواند نفوذی بر مؤمن داشته باشد، چون مؤمن بر أساس إیمانی که دارد و در قلب او نفوذ پیدا کرده است، اگر هزار سال هم با کافر بنشیند او نمی‌تواند در قلب مؤمن نفوذ و راه پیدا کند؛ چرا که إیمان

توأم با نور است و کفر توأم با ظلمت؛ و همیشه نور بر ظلمت غالب است. و نیز إیمان حقّ است و کفر باطل؛ و پیوسته حقّ بر باطل پیروز است.

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ.[1]

إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً.[2]

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ.[3]

باطل یعنی چیزی که دارای أصالت و استقلال نیست و أساس و پایه‌ای ندارد؛ و در مقابل آن حقّ است؛ و مؤمن همیشه متحقّق به حقّ میباشد. کافر یعنی کسی که روی إیمان را می‌پوشاند و با تَمْویه و خدعه حقّ را در استتار قرار میدهد. تمویه و خدعه حقّ نیست؛ بلکه باطل را به صورت حقّ و حقّ را بصورت باطل جلوه دادن است؛ نه اینکه باطل را حقّ، و حقّ را تبدیل به باطل نمودن. بنابراین، هیچوقت کافر نمی‌تواند تکویناً سبیلی بر مؤمن پیدا

---

[1] قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرّعد

[2] ذیل آیه ۸۱، از سوره ۱۷: الإسرآء؛ و تمام آیه اینست: وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً.

[3] آیه ۱۸، از سوره ۲۱: الانبیآء

کند.

و أمّا در عالم تشریع هم مطلب همینطور است؛ زیرا خداوند هیچ حکمی را که در آن حکم، برای کافرین نسبت به مؤمنین عنوان تسلّط و قدرت و مزیت و برتری و آمریت و نفوذ و هیمنه و استیلاء باشد جعل نکرده است؛ بلکه در هر کجا که شائبه نفوذ کافر بر مؤمن وجود دارد جلوگیری کرده و راه آنرا بسته و مسدود نموده است. و عجیب اینست که: سبیل را بصورت نکره در سیاق نفی «سَبِیلًا» فرموده است که إفاده عموم می‌کند: «أبداً خداوند هیچ سبیلی برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است!» گرچه آن یک سبیل مختصر و راه سلطه جزئی و تفوّق فی الجمله باشد. بنابراین، هر قانونی که موجب پیدایش

سبیلی برای کافر نسبت به مؤمن باشد، به حکم این آیه مطرود و منفیّ است.

شاهد آنکه، در بسیاری از روایات وارد است: أئمّه علیهم السّلام هنگامی که حکمی را بیان می‌کنند که حاوی عدم تسلّط و قدرت کافری نسبت به مسلمی است، استشهاد به آیه: وَ لَنْ یَجْعَلَ اللَّهُ لِلْکافِرِینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا می‌کنند. فبنآءً علیهذا ممکن نیست که مقام ولایت فقیه را شخص غیر مسلمان تصدّی کند.

در اینجا سؤالی مطرح است، و آن عبارت است از اینکه: چه إشکالی دارد که یک شخص یهودی یا نصرانی درس بخواند و أعلم مَنْ فی الامَّة بشود، و أمر ولایت را در دست بگیرد؟!

جواب این است که: او با اینکه از همه امّت أعلم است، أمّا در عین حال جائز نیست زمام أمر را در دست بگیرد؛ زیرا حتماً ولیّ فقیه باید مسلمان باشد.

و نیز چنین است در جمیع مواردی که از شؤون ولایت است؛ شخص غیر مسلمان نمی‌تواند

در هیچیک از پست‌های ولائی همچون ریاست جمهور، أفراد منتخب مجلس شورای إسلامی، ریاست وزراء و سائر وزیران، مدیران کلّ و بطور کلّی در هر کجا که ریاست و ولایت بر امور مسلمانان است منصوب شود؛ زیرا که نصب او در هر یک از این موارد إیجاد سبیل می‌کند؛ و با آیه نفی سبیل ولایت او منفی خواهد بود. چرا که هر جا که غیر مسلمان تحکّم داشته باشد به عنوان ولایت است؛ و عنوان ولایت کافرین با این آیه برداشته می‌شود.

ورود نمایندگان أهل ذمّه به مجلس شوری، طبق آیه قرآن منفیّ است

و اینکه یهود و نصاری أفرادی را به عنوان نماینده خود به مجلس شورای إسلامی می‌فرستند، در صورتی صحیح است و با این آیه قرآن منافات ندارد که مجلس شورای إسلامی مجلس وکالت باشد. یعنی همانطور که جمیع مسلمین از طرف خود أفرادی را وکیل می‌کنند و به مجلس می‌فرستند، یهود و نصاری هم می‌توانند أفرادی را از جانب خود وکیل نمایند، و وکیل هم مطالب موکِّل را بیان

می‌کند؛ این إشکال ندارد.

ولی کلام در اینست که: مجلس شورای إسلامی مجلس وکالت نیست؛ بلکه مجلس ولایت عامّه است. مجلس شوری کاربُرد دارد؛ قوانینی را که از مجلس شوری می‌گذرانند ـ بر این أساس که با قانون قرآن و إسلام مطابقت داشته و خلافی هم در آن نباشد ـ در خارج ضامن إجراء دارد؛ و این أفراد بعنوان ولیّ ـ منتهی نه ولیّ شخص واحد، بلکه ولیّ مجتمع ـ کارهای مملکت را انجام می‌دهند؛ عزل و نصب و صلح و جنگ، و تمام تصمیمات مملکت را آنها می‌گیرند. پس این مجلس، مجلس ولائی است نه مجلس وکالت! و در مجلسی که دارای چنین شان و اعتباری است، أفراد غیر مسلمان نمی‌توانند شرکت کنند.

کما اینکه در صدر مشروطیت وقتی که بنا شد مجلس تأسیس شود، أصلًا بنا نبود که یهود و نصاری وارد مجلس بشوند و در آن شرکت کنند. آن لواداران مشروطه أوّل که در خُفیه و پنهانی راه سیاست مزوّرانه را در دست داشتند، در اینجهت بسیار زحمت کشیدند؛ زیرا می‌خواستند که حکم را از إسلامیت خارج کرده و مجلسی درست کنند که در

تحت ید فقهاء امّت نبوده، بلکه جدای از ولایت فقیه باشد. لهذا بعنوان نمایندگی، یهود و نصاری را به صبغه أقلّیتهای مذهبی در مجلس داخل کردند؛ و بعد نوبت به مجوس، یعنی زرتشتیها رسید که علماء بهیچ وجه حاضر نمی‌شدند که نماینده زرتشتیها به مجلس راه یابد.

در کتاب «تاریخ رجال ایران» از قول أرباب جمشید نقل می‌کند که: ما نزد یکنفر از رؤساء بزرگ و معروف سیاسی طهران (که نام و مشخّصات او را ذکر کرده است و او از لواداران مشروطیت بود) رفتیم، و خواستیم او را حاضر کنیم که إجازه دهد زرتشتی‌ها هم بعنوان أقلّیت‌های مذهبی برای خود نماینده‌ای انتخاب نمایند و به مجلس بفرستند؛

و ما آنقدر به او پول دادیم تا اینکه بالاخره به این أمر راضی شد که در قانون أساسی بگذرد: زرتشتیها هم به عنوان أقلّیت

مذهبی برای خود نماینده‌ای به مجلس بفرستند.[1]

این تاریخچه‌ای است که الآن در دست ماست. حال اگر ما بخواهیم واقعاً به کتاب و سنّت مراجعه و عمل کنیم، هیچکدام از یهود و نصاری و زرتشتی‌ها و همینطور هر گروهی که از إسلام خارجند، مثل کمونیستها و مشرکین و طبیعیین و مانند طائفه مرتدّین و ملحدین و غیرهم را ـ و لو اینکه از تبعه مملکت إسلام هم باشند ـ نباید در مجلس إسلامی شرکت بدهیم. این بود بحث راجع به شرط إسلام که ذکر شد.

یکی دیگر از شرائط حاکم إسلام، شرط تشیع است. ولیّ فقیه که زمام امور مردم را در دست

---

[1] «تاریخ رجال ایران» قرون ۱۲- ۱۳- ١٤ هجری، تألیف مهدی بامداد، ج ۱، ص ۲۸۰؛ در ترجمه أحوال أرباب جمشید گوید:
أرباب جمشید پسر بهمن زردشتی یزدی، از صرّافهای معروف و معتبر طهران بود و در دوره أوّل مجلس شورای ملّی از طرف زرتشتیان ایران وکیل مجلس گردید.*
روزی در ضمن صحبت، أرباب جمشید به نگارنده میگفت: در آغاز تأسیس مشروطیّت و تدوین قانون أساسی، بعضی از نمایندگان چندان تمایلی نداشتند که به زردشتیان نماینده‌ای در مجلس شورای ملّی داده شود. من پول زیادی به سیّد عبد الله بهبهانی که متنفّذترین فرد در مجلس بود دادم تا اینکه بالاخره او راضی شد و إعمال نفوذ کرد که به زرتشتیان نماینده داده شود و نماینده هم داده شد.
* مجلس أوّل از ۱۸ شعبان ١٣٢٤ تا ۲۳ جمادی الاولی ١٣٢٦ ه. ق دوام آورد.

می‌گیرد، باید علاوه بر مسلمان بودن، شیعه هم باشد. و ما برای إثبات تشیع ولیّ فقیه، هیچ دلیلی جز همان نفس إسلام نمی‌خواهیم. همینکه گفتیم حاکم إسلام باید مسلمان باشد، معنیش اینست که باید شیعه هم باشد.

ما اینک تصوّر می‌کنیم که تسنّن و تشیع دو حزب مخالفند که هر کدام در مقابل یکدیگر بوده و بعد از پیغمبر بوجود آمده‌اند؛ و لذا هر کدام از تسنّن و تشیع را فرقه‌ای از إسلام قلمداد می‌نمائیم. آنوقت همانطور که برای إسلامِ ولیّ فقیه دلیل می‌آوریم، برای إثبات تشیع او هم باید دلیل إقامه نمائیم! در حالتی

که مسأله از این قرار نیست؛ زیرا إسلام چیزی غیر از تشیع نیست؛ إسلام نفس تشیع است.

و بعبارةٍ اخری: تشیع و إسلام به حمل «هُوَ هُو» بر یکدیگر حمل می‌شوند (الإسْلامُ هُوَ التَّشَیعُ وَ التَّشَیعُ هُوَ الإسْلامُ مَفْهومًا لا مِصْداقًا) نه به حمل «شایع صناعی»؛ مثل اینکه شیعه‌ای را در خارج پیدا نموده، و به حمل شایع صناعی بگوئیم: تشیع بر این فرد مسلمان حمل می‌شود، همانطور که در زَیدٌ قائِمٌ گفته می‌شود؛ بلکه ما نحن فیه از قبیل الإنْسانُ حَیوانٌ ناطِقٌ است.

تشیع در زمان رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله بوجود آمد و پایه گذار آن خود رسول اللَه بود؛ و حقیقت آن با حقیقت إسلام یکی است. این را بسیاری از سنّی‌ها مانند سیوطی در تفسیر «الدُّرُّ المَنثور» و غیر او در کتب تفسیر خود نقل کرده‌اند که: روزی رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در کنار خانه کعبه نشسته بودند، در این حال أمیر المؤمنین علیه السّلام رسیدند؛ حضرت رو به أصحاب نموده فرمودند: إنَّ هَذَا وَ شِیعَتَهُ هُمُ الْفَآئِزُونَ.

نام تشیع برای أوّلین بار بر زبان خود پیغمبر جاری شد، و آنرا نسبت به أمیر المؤمنین و پیروان او دادند. بنابراین، إسلام با ولایت توأم است، و أصل إسلام همان تشیع است؛ و فرقه‌های غیر شیعی مذهب، کسانی هستند که از إسلام جدا شده و کناره گرفتند.

إسلام غیر از تشیع چیزی نیست. و این حقیقت از زمان پیغمبر بوده است و تا زمان حضرت إمام زمان عجَّل اللهُ تعالَی فرجَه الشَّریف، و هر وقتی که خدا بخواهد خواهد بود. و این برهان قویم همیشه در دست ماست.

و آن أفرادی که آمدند و حساب خود را جدا کردند و خود را محور دانسته و مسلمان نامیدند و سنّی یعنی تابع سنّت رسول خدا دانستند، و شیعه را یک فرقه جدای از إسلام شمردند و آنها را در أقلّیت قرار دادند، اینها همه یک به یک باید در محضر عدل إلهی جواب بدهند؛ و همه گرفتارند.

بنابراین، یکی از شرائط ولیّ فقیه اینست که: شیعه دوازده إمامی باشد؛ به نصّ پیغمبر که أوصیای پس از خود را معین فرمود که آنها دوازده نفرند؛ و انتخاب هم در مورد آنها نیست، بلکه نفس انتصاب است. و اینست حقیقت تشیع! و ما برای این شرط غیر از همان شرط إسلام دلیل دیگری لازم نداریم.

بیان حضرت آیة الله علّامه طباطبائی قدّس الله تربته در حقیقت تشیع

چقدر استاد گرامی ما حضرت آیة الله علّامهٔ طباطبائی قدَّس اللهُ تربتَه الشَّریفَة این مطلب را روشن بیان فرموده‌اند؛ بطوریکه می‌توان از کلمات جاودانه و مخلّد آن استاد به حساب آورد. و به همین جهت این عبارت را انتخاب و بر بالای سر استاد در زیر تمثال مبارکشان نصب نموده‌اند:

تشیع، حقیقت پیروی از سنّت رسول خدا که در ولایت متجلّی است می‌باشد.

علّامه سید محمّد حسین طباطبائی قُدِّس سرُّه

إهدائی کانون فرهنگی علّامه طباطبائی ـ تهران:

وصفنارد قدیم

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی‌ام: از شرایط ولایت فقیه هجرت به دارالاسلام است

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از شرائط ولایت فقیه ـ علاوه بر شرط إسلام و تشیع ـ لزوم هجرت به دار الإسلام می‌باشد. پس هر فقیهی که هجرت به دار الإسلام نکرده و در دارالکفر زندگی میکند نمی‌تواند ولایت مسلمین را در دست بگیرد

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ

وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.[1]

«کسانیکه إیمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند، و با أموال و جانهای خود در راه خدا جهاد نموده‌اند، و آن کسانیکه اینان را مَأوی داده‌اند و نصرت کرده‌اند، بعضی از آنها بر بعضی دیگر ولایت دارند. کلُّ واحِدٍ مِنْهُمْ وَلِیٌّ لِلآخَرِ. (مانند مهاجرین مکّه که بعد از اینکه به خدا إیمان آوردند بسوی رسول خدا در مدینه هجرت نموده و با أموال خودشان در راه خدا جهاد کردند. و مانند أنصار مدینه که آنها را مأوی و مسکن داده و در غذا و طعام خود سهیم نموده، و آنان را در هر

[1] آیه ۷۲، از سوره ۸: الانفال

حالی یاری کرده و پذیرفتند). مجموع این أفراد أنصار و مهاجرین بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ.

أمّا آن کسانیکه إیمان آوردند ولی هجرت نکردند، هیچگونه ولایتی نسبت به شما ندارند حَتَّی یُهاجِرُوا، تا آن زمانیکه هجرت کنند (شرط ولایت إیمان و هجرت می‌باشد). أمّا اکنون که اینها إیمان آوردند ولی هجرت نکردند، اگر از شما در دین استنصار طلبیده و یاری و کمک خواستند، بر شما واجب است که آنها را یاری کنید؛ مگر اینکه آن دشمنی که به آنان هجوم برده و آنها را در مضیقه گذاشته است، دشمنی باشد که بین شما و آن دشمن، میثاق و معاهده‌ای وجود داشته باشد (معاهده، ترک جنگ است). در این صورت شما نمی‌توانید بروید لَهِ آن مُسْتَنصِر (مؤمن غیر مهاجر) کمک کنید، و دشمن آنرا دفع کنید زیرا که شما با آن دشمن میثاق دارید.

و بهیچوجه من الوجوه شکستن میثاق جائز نیست، یعنی همانگونه که نقض عهد و میثاقی که با مؤمن و مسلمان نموده‌اید جائز نیست، شکستن

میثاق با دشمن هم بهیچ وجه جائز نیست.»

این آیه صراحت دارد بر اینکه: کسانیکه إیمان آوردند و مهاجرت نکردند، ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ.

تفسیر شیخ طَبْرِسِیّ در «مجمع البیان» از آیه: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا ...

شیخ طَبْرِسی[1] در «مجمع البیان» در تفسیر این آیه

---

[1] در تعلیقه کتاب «الفردوس الاعلی» که از تألیفات مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء می‌باشد در ص ۱۳۹ از مرحوم آیة الله سیّد محمّد علیّ قاضی درباره صاحب کتاب «احتجاج»: أحمد بن علیّ بن أبی طالب طَبْرسی گوید: وَ طَبْرسیّ نسْبَةٌ إلَی طَبْرس، وَ هِیَ رُسْتاقٌ بَیْنَ إصْفَهانَ وَ قاشانَ وَ قُمّ. و طَبْرس بالطّآء الْمُهْمَلَةِ الْمَفْتوحَةِ وَ الْبآء المُوَحَّدَةِ السّاکنَةِ وَ الرّآء الْمَکسورَةِ وَ السّیْنِ الْمُهْمَلَةِ، مُعَرَّبُ تَفْرِش الحَالیَّةِ بإیران کما عَنِ الْعَلّامَةِ الْمَجْلِسیّ (ره). وَ الْقَوْلُ بأَنَّ الطَّبْرسیَّ مَنْسوبٌ إلَی طَبَرسْتان- کما هُو الْمَشْهور- اشْتِباهٌ مِنْ بَعْضِ السَّلَف؛ وَ مِنْهُ تَسَرَّبَ الْوَهْمُ إلَی أکثَرِ الْخَلَفِ کما حَقَّقْنا ذَلِک تَفْصیلًا فی الْمَقالَةِ الَّتی نَشَرْناها فی مَجَلَّةِ «الْعِرْفان» ص ۳۷۱ إلی ۳۷۵، ج ۳، مج ۳۹، ط صَیْدا. و انْظُرْ أیْضًا إلَی «تاریخ بَیْهَق» ص ۲۴۲، ط طهران؛ وَ إلَی ذَیْلِ ذَلِک التّاریخ، ص ۳۴۷- ۳۵۳؛ وَ إلَی ما ذَکرَهُ خَطیبُنا الْعَلّامَةُ الْواعِظُ الْجَرَنْدابیّ فی تَعْلیقاتِهِ عَلَی «شَرْحِ عَقآئدِ الصَّدوق» ص ۵۹، ط ۲ تبریز ایران. انتهی.

در تعلیقه کتاب «جَنَّةُ المَأْوَی» تألیف شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء، أیضاً مرحوم آقا سیّد محمّد علیّ قاضی در ص ۲۶۷ گوید: ﴿الطَّبْرسیّ مَنْسوبٌ إلَی طَبْرس (طبرش) مُعَرَّبُ «تَفْرِش» الْحالیَّةُ بإیران؛ و الشّیخُ صاحِبُ «الاحْتِجاج» و الطّبْرسیّ صاحِبُ «مَجْمَع البیان» و ابنه صاحِبُ «مَکارِم الاخلاق» وَ حَفیدُهُ صاحِبُ «مِشکوةُ الانوار» مَنْسوبونَ إلَیْها، لا إلَی «طبرستان» مازَندران کما هُوَ الْمَشْهورُ شُهْرَةً لا أصْلَ لَها؛ وَ قَدْ حَقّقْنا ذَلک فی بَعْضِ مَقالاتِنا الْمُنْتَشِرَةِ فی مَجَلّةِ «الْعرْفان» الصّادِرَةِ فی صَیْدا﴾- لبنان.

أقول: یکوقت بحث در لفظ طَبَرْسِیّ و صحّت انتساب آن به طبرستان که مازندران است می‌باشد؛ و یکوقت بحث در محلّ سکونت و إقامت صاحب

می‌فرماید: أیْ

...[1]

کتاب «احتجاج» است که آیا مازندران بوده و یا تفرش بوده است. و ما در هر دو موضوع بحث میکنیم.

أمّا در صحّت صیغه نسبت از طَبَرستان به لفظ طَبَرْسِیّ، این با هیچیک از قواعد عربی مطابق نیست؛ زیرا در ساختن صیغه نسبت از کلمات مرکبه همچون سیبویه و بعلبک قاعده آنست که جزء دوّم را حذف می‌کنند و یاء نسبت را در آخر کلمه أوّل در میآورند و میگویند: سیبِیّ و بَعْلِیّ. و گاه می‌شود در صورتیکه کلمه سنگین نشود، بالاخصّ در مرکبات فارسی که عرب به ترکیب آنها توجّه ندارد، یاء نسبت را در آخر کلمه در می‌آورند و می‌گویند: اردستانیّ و خُجستانیّ، در نسبت به اردستان و خجستان. و گاه میشود که از دو جزء کلمه، لفظی چهار حرفی بر وزن جَعْفَر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند؛ مثل حَضْرَمِیّ در نسبت به حَضْرَمُوت. لیکن این قسم سماعی است و بر آن قیاس نمی‌توان نمود.

و مطابق این قاعده در نسبت به طبرستان، یا باید گفت: طَبَرِیّ، یا طَبَرِسْتانیّ، یا طَبْرَسِیّ بر وزن جَعْفَرِیّ. و أئمّه لغت از این سه وجه، وجه أوّل را اختیار کرده، و در تواریخ و تراجم طَبَرِیّ گویند.

و علی کلّ تقدیر، در نسبت به طبرستان، طَبَرْسِیّ صحیح نخواهد بود؛ و روی همین نظر برای آنکه در نسبت به طَبَرِیَّه که قصبه ایست در اردُن و قاعدةً باید طَبَرِیّ استعمال کنند، [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برای آنکه با طَبَرِیّ منسوب به طَبَرستان اشتباه نشود، طَبَرَانِیّ استعمال کرده‌اند، خلافًا للقیاس فرقًا بینهما.

در «أعیان الشّیعة» طبع دوّم، ج ۹، ص ٦٥ گوید:

(الطَّبْرِسیّ) نِسبةٌ إلی طَبَرِسْتان بفَتحِ أوَّله و کسْرِ ثانیه [در «لغت نامه دهخدا» طَبَر (طَ بَ) معرّب تَبَر، فأس است؛ انتهی. فلهذا با فتحة ثانی است نه با کسره. و علّت زیادی طبر در مازندران اینست که بواسطه انبوه درختان، عبور جیش و سپاه ممکن نبود و مجبور

بودند درختان را با طبر بيندازند.] (و آستان)﴾ النّاحية؛ أى بلادُ الطّبر (و الطّبر) بالفارسيّة ما يُقْطَعُ بِه الْحَطَبُ و نَحوُهُ لِكثرةِ ذَلِک عِنْدَهُم. و الاكثر أن يُقالَ فىِ النِّسبةِ إلى طَبَرِسْتان: طَبَرىٌّ و فى النِّسبةِ إلى طَبَريّه فلسطين: طَبَرانىّ عَلَى غَيرِ قِياسٍ لِلفَرقِ بَينهما كما قالوا: صَنْعانىّ و بَهْرانىّ و بَحْرانىّ فى النِّسبةِ إلى صَنعآء و بَهرآء و البَحْرين. و ما يُقال: إنَّه لَمْ يُسْمَعْ فى النِّسبَة إلى طَبَرِسْتان طَبَرىٌّ غَيرُ صَحيحٍ؛ بَلْ هُو الاكثر. و لَو قيل: إنّه لَم يُسمَعْ فى النِّسبَةِ إلَيها طَبَرْسىّ، لكانَ وَجْهًا لما فى «الرّياض» عَن صاحبِ «تاريخ قمّ» المُعاصر لِابنِ العميد من أنّ طبْرس ناحيةٌ معروفةٌ حَوالىَ قمّ مُشتملةٌ على قُرىً و مَزارَع كثيرةٍ و أنّ هذا الطَبْرَسىّ و سآئرِ العُلمآء المَعْروفين بالطَّبْرسى منسوبون إلَيها؛ إلخ.﴿

و أمّا بحث در محلّ إقامت و مواطن أفرادى كه به طَبَرْسِىّ معروف شده‌اند، پس ميگوئيم:

١- طَبَرْسِىّ: أبو منصور أحمد بن علىّ بن أبى طالب طَبَرْسِىّ صاحب كتاب «احتجاج» از أهل سارى* كه يكى از شهرهاى مازندران است بوده است، چنانكه شاگرد او: محمّد بن علىّ بن شَهْر آشوب سَرَوى مازندرانى متوفّاى ٥٨٨ منسوب به سارى است؛ او در أواسط قرن ششم از هجرت بوده، و با أبو الفتوح رازى، و با فَضْل بن حَسَن طَبْرِسِىّ صاحب كتاب «مجمع البيان» متوفّاى ٥٤٨ معاصر بوده است؛ خودش با دو واسطه از شيخ طوسىّ، و با چند واسطه از شيخ صدوق روايت ميكند. شهيد أوّل در «غاية المراد» فتاوى

هَؤُلآء بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فى النُّصْرَةِ وَ إنْ لَمْ يكنْ بَينَهُمْ قَرابَةٌ مِنْ أقْرِبآئِهِمْ مِنَ الْكفّار.

خلاصه مطلب اينكه: أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ، يعنى أولى ببعض در نصرت؛ و ولايت در اينجا به معنى نصرت است؛ يعنى بايد هر كدام يكديگر را

و أقوال او را بسيار نقل مى‌كند. كتاب «الاحتجاج على أهل اللجاج» بسيار كتاب معروف و معتمدٌ عليه و جليلى است؛ و وى را بايد طبرىّ گفت.

٢- طَبَرِىّ يا طَبَرْسِىّ: الحسن بن علىّ بن محمّد بن الحسن، عماد الدّين، يا عماد [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

یاری کنند.

بعضی ولایت را در این آیه بمعنی إرث تفسیر

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] طبریّ، صاحب کتاب «أسرار الإمامة» و «کامل بهائیّ» او نیز از مازندران بوده، و تا سنه ٦٩٨ حیات داشته است، و وی را باید طبری گفت.

٣- طَبْرِسِیّ: أبو علیّ فَضْل بن حَسَن بن فَضْل صاحب تفسیر «مجمع البیان» و طَبْرِس، معرَّب تَفْرِش است که شهری است بین قم و کاشان و اصفهان. او از أهل تفرش بوده است؛ سپس در مشهد سناباد طوس متوطّن بوده و پس از آن در سنه ٥٢٠ به سبزوار رفته، و در شب عید أضحی در ماه ذو الحجّة الحرام از سنه ٥٤٨ رحلت نموده، و تابوت او را به مشهد مقدّس نقل و در قرب مسجد قتلگاه دفن کردند.

این مرد از أعاظم رجال علم و أدب بوده، و در علم نحو و عربیّت بی نظیر بوده است؛ کتب دیگری غیر از «مجمع البیان» دارد؛ و او را و فرزند و نواده او را- که خواهد آمد- باید طَبْرِسِیّ گفت؛ که خطأً و اشتباهاً به طَبَرْسِیّ مشهور شده‌اند. او را طَبْرِسِیّ بزرگ گویند.

٤- طَبْرِسِیّ: أبو نَصْر رضیّ الدّین الحَسَن بن الفَضْل بن الحَسَن صاحب کتاب جلیل و شریف «مکارم الاخلاق» است. او فرزند صاحب تفسیر «مجمع البیان» است؛ و مصادر رجال و تراجم تصریح کرده‌اند که: کان فاضلا فقیهًا محدّثًا جلیلًا. او غیر از «مکارم الاخلاق» کتب دیگری هم دارد.

٥- طَبْرِسِیّ: أبو الفَضْل علیّبن الحَسَن بن الفَضْل بن الحَسَن صاحب کتاب «مشکوة الانوار» است. او این کتاب را در تتمیم و تکمله کتاب پدرش «مکارم الاخلاق» نوشته است.

و از آنچه ذکر شد، صاحب «مجمع البیان»: أبو علیّ فَضْل بن حَسَن، و فرزندش: أبو نَصْر حَسَن بن فَضْل، و نواده‌اش: أبوالفَضْل علیّ بن حَسَن، تفرشی بوده‌اند؛ و همه آنان را در لقب باید طَبْرِسِیّ گفت.

تراجم این بزرگان در «روضات الجنّات» و «أعیان الشّیعة» و «الکنی و الالقاب» و «ریحانة الادب» آمده است. و در «لغت نامه دهخدا» راجع به کلمه طبرسیّ و استناد و انتساب آنان بحث مشبعی کرده است.

٦- طَبَرْسِیّ: حاج میرزا حسین نوریّ بن العلّامة شیخ محمّد تقیّ نوریّ صاحب کتاب «مستدرک الوسآئل» و «نجم ثاقب» و «دار السّلام» و «لؤلؤ و مرجان» و کتب دیگر از أهل مازندران بوده است. و به همین مناسب خواهر زاده او شهید مظلوم: آیة الله حاج شیخ [ادامه در صفحه بعد]

کرده‌اند

وَ قیلَ فی التَّوارُث؛ و بعضی گفته‌اند: مراد، ولایت در توارث است؛ از جهت اینکه إرث میبرند. (و این از ابن عبّاس و حسن و مُجاهد و قُتاده و سُدیّ نقل شده است[1] چون در صدر إسلام رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم

...[2]

---

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۲، ص ٥٦١.

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] فضل الله نوری که او نیز به طَبَرْسِیّ معروف است؛ از أهل نورِ مازندران بوده‌اند. و این دو نفر را باید طَبَریّ گفت؛ و طَبَرْسِیّ غلط است.
أفراد دیگری از رجال علم و أدب نیز به طَبَرسِیّ معروفند که شرح آنان در کتب تراجم آمده است و ما بجهت اختصار و إیجاز بهمین قدر اکتفا کردیم.
در کتاب «علماء معاصرین» قسمت دوّم، ص ۲۷۸ و ۲۷۹، از مرحوم آیة الله آقا میرزا دائی آقا میرزا محمّد طهرانی عسکری رضوان الله علیه (دائی پدر ما) در کتاب «مستدرک البحار» در ضمن إجازه شیخ عبد الله سماهیجی آورده است که: چند نفر از علماء ما در مؤلّف «احتجاج» طبرسی که أحمد بن أبی طالب است اشتباه کرده، و آن کتاب را به أبو علیّ صاحب تفسیر «مجمع البیان» نسبت داده‌اند. از جمله آنان ابن أبی جمهور أحْسَائیّ صاحب «غوالی اللئالی» است؛ و از جمله صاحب «رساله مشایخ الشّیعة» و از جمله فاضل أمین أسترآبادی صاحب «فوائد المدنیّه» و از جمله سیّد هاشم بن سلیمان بحرانی است. مؤلّف کتاب «علماء معاصرین» گوید: و از آنجمله سیّد عبد المجید حائری معاصر صاحب کتاب «ذخیره الدّارین» است؛ انتهی.
و صاحب «أعیان الشّیعة» در ج ۹، از طبع دوّم، ص ٦٧ تصریح به این اشتباه از این علمای أعلام

یکبار در مکّه بین مهاجرین، و بار دوّم در مدینه بین مهاجر و أنصار عقد اخوّت بستند. و مؤمنین بر أساس عقد اخوّت از هم إرث میبردند. إرث بر أساس اخوّت إسلامی بود. هر کدام از دو نفر برادر مسلمان که می‌مرد، دیگری از او إرث میبرد و أقوام و عشریه او مانند: فرزند و پدر و ... هیچ نمی‌بردند،

نموده است؛ و در ص ٦٦ گوید: ﴿ فی «ریاض العلمآء» أنّ هذا الطَّبَرْسیّ المُتَرجَمُ (یعنی أبو منصور: أحمد بن علیّ بن أبی طالب) غَیرُ صاحبِ «مَجمَع البَیان» لِکنَّه مُعاصرٌ له و هُما شَیْخا ابنِ شَهْر آشوب و اسْتاذاه. قالَ: و ظَنّی أنّ بَیْنهما قَرابةً و کذا بَیْنهما و بَیْن الشّیخ حَسنِ بنِ عَلیٍّ بنِ مُحمّدِ بنِ عَلیٍّ بنِ الحَسنِ الطَّبَرْسیّ المُعاصِرِ للخواجةِ نَصیر الدّین الطّوسیّ*. ﴾

* در «لغت نامه دهخدا» مجلّد ط، ص ۱۳۹ در آخر ستون أوّل گوید: مؤلّف «روضات الجنّات» آرد (ص ۱۸): أبو منصور أحمد بن علیّ بن أبی طالب الطّبرسی از مردم طبرستان بفتح طا و با و راء و إسکان سین چنانکه حازمی بر آن رفته و عامّه نیز همین عقیده را دارند، یا بفتح دو حرف نخستین با سکون سین، صاحب ترجمه، أهل ساری که یکی از شهرستانهای مشهور مازندران است بوده، چنانکه شاگرد مشهور او: محمّد بن علیّ بن شهرآشوب السّروی المازندرانی رحمه الله نیز منسوب به ساری می‌باشد؛ إلخ. أمّا در «أعیان الشّیعة» طبع دوّم، ج ۹، ص ٦٥ و ٦٦ در ترجمه حال او چنانکه در متن دیدیم؛ بنابر قول ملّا عبد الله أفندی صاحب «ریاض العلمآء» از صاحب «تاریخ قم» که معاصر ابن عمید بوده است، وی را از أهل تفرش که از نواحی معروفه أطراف قم است میداند.

بلکه فقط

برادران دینی از او إرث میبردند. و این حکم تا آخر زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وجود داشت، و به واسطه آیه شریفه: أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ[1] نسخ شد؛ و بنا شد که توارث باز بر همان أساس قرابت باشد.

و لذا بعضی در این آیه ولایت را بمعنی إرث تفسیر کرده‌اند؛ ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ، یعنی یکی از شرائط إرث بردن اینست که مؤمن هجرت کند، و لو اینکه بین أفراد مسلمان عنوان إیمان و إسلام موجود باشد؛ ولیکن شرط توارث هجرت است، و بدون آن این حکم تحقق پیدا نمی‌کند.

تفسیر آیه طبق مفاد «المیزان فی تفسیر القرءَان»

شاهد بر این مدّعی روایتی است که حضرت استاد ما آیة الله علّامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر خود از «معانی الاخبار» شیخ صدوق و از «اختصاص» شیخ مفید از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در مباحثه و مکالمه‌ای که بین آن حضرت و بین هرون الرّشید اتّفاق افتاده است نقل

---

[1] قسمتی از آیه ۷۵، از سوره ۸: الانفال.

میکنند.

بحث هارون با حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام درباره إرث عمّ

در این مکالمه هارون میگوید: وَ لِمَ ادَّعَیتُمْ أَنَّکمْ وَرِثْتُمْ رَسُولَ اللهِ، وَ الْعَمُّ یحْجُبُ ابْنَ الْعَمِّ؟ وَ قُبِضَ رَسُولُ اللهِ وَ قَدْ تُوُفِّیَ أَبُو طَالِبٍ قَبْلَهُ وَ الْعَبَّاسُ عَمُّهُ حَیٌّ؟!

«به چه دلیل شما ادّعا میکنید که از رسول خدا إرث میبرید، و میگوئید: ما وارث رسول خدا هستیم در حالتی که شما أولاد علیّ بن أبی طالب هستید، و ما أولاد عبّاس؟! علیّ بن أبی طالب پسر عموی پیغمبر بود و عبّاس عموی ایشان محسوب می‌شد؛ و با وجود عمو، نوبت به پسر عمو نمی‌رسد. زیرا عمو پسر عمو را حَجْب می‌کند. و این مطلب هم مسلّم است که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رحلت کردند أبو طالب از دنیا رفته بود.»

بنابراین، علیّ بن أبی طالب نمی‌تواند بعنوان اینکه أبوطالب وارث پیغمبر بوده و از ایشان إرث برده، و بعد از او به پسرش علیّ منتقل شده باشد،

مدّعی وراثت از پیغمبر باشد؛ بلکه از أعمام رسول أکرم فقط عبّاس زنده بود که

جدّ ماست؛ و او باید وارث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم باشد. و با وجود عبّاس، علیّ بن أبی طالب که ابن عمّ است محجوب است؛ زیرا عمّ، حاجب و مانع إرث ابن عمّ است. و با وجود عمّ، چرا ابن عمّ إرث ببرد؟! و چرا شما چنین ادّعائی میکنید؟!

روایت إدامه دارد تا میرسد به اینجا که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌فرماید

: فَقُلْتُ: إِنَّ النَّبِیَّ لَمْ یوَرِّثْ مَنْ لَمْ یهَاجِرْ؛ وَ لَا أَثْبَتَ لَهُ وَلَایةً حَتَّی یهَاجِرَ.[1]

«به هرون گفتم: پیغمبر برای کسی که مهاجرت نکرده است إرث قرار نداده است؛ و ولایتی را برای او تا زمانیکه مهاجرت نکند ثابت نکرده است. و پدر ما علیّ بن أبی طالب علیه السّلام مهاجرت کرد در حالیکه عبّاس پدر شما مهاجرت ننمود. پس عبّاس چون عصیان داشت و غیر مهاجر بود، از إرث ممنوع شد؛ ولی چون جدّ ما علیّ بن

[1] «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج ۹، ص ۱۴۷

أبی طالب، هم مسلمان بود و هم مهاجر، از پیامبر إرث برد.»

و این هم که الآن ملاحظه میکنیم در کتاب إرث میگویند: اگر ابن عمّ پدر و مادری باشد حاجب از عمّ پدری است، بر همین أساس است؛ چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام ابن عمّ أبوینیِ رسول أکرم صلّی الله علیه و آله بوده‌اند؛ و عبّاس عمّ أبیِ پیغمبر بود؛ لذا این حکم تا کنون ـ و لو اینکه دیگر عنوان هجرت از بین رفته است ـ بر همین ملاک باقی مانده است. و ما شیعه، ابن عمّ أبی و امّی را بر عمّ أبی مقدّم میداریم.

و أمّا آن علّتی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول خدا إرث برد و عبّاس نبرد، برای این بود که عبّاس مهاجرت نکرده بود.

تتمّه روایت:

فَقَالَ: مَا حُجَّتُك فِيهِ؟

«هارون گفت: دلیل شما بر این مطلب چیست؟!»

فَقُلْتُ: قَوْلُ اللهِ تَبَارَك وَ تَعَالى: ﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا﴾. وَ إنَّ عَمِّىَ الْعَبَّاسَ لَمْ يهَاجِرْ!

«حضرت می‌فرماید من به هرون گفتم: گفتار خداوند تبارک و تعالی شاهد و حجّت بر این مدّعی است که می‌فرماید: کسانیکه إیمان آورده‌اند و هجرت نکرده‌اند، هیچگونه ولایتی بر شما ندارند تا اینکه هجرت کنند؛ و عموی من عبّاس هجرت نکرد.»

فَقَالَ إنِّ سَآئِلُك: هَلْ أَفْتَيتَ بِذَلِك أَحَدًا مِنْ أَعْدَآئِنَا؟ أَمْ أَخْبَرْتَ أَحَدًا مِنَ الْفُقَهَآء فِى هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ بِشَىْءٍ؟!

«هارون به من گفت: من یک چیز از تو سؤال می‌کنم: آیا این مسأله‌ای را که اکنون برای من بیان کردی، تا بحال به کسی از دشمنان ما خبر داده‌ای؟! یا برای بعضی از فقهاء، این مسأله و این مطلب را بازگو کرده‌ای، و آنان را از دلیل مسأله مطّلع

نموده‌ای؟!»

فَقُلْتُ: اللَهُمَّ لَا! وَ مَا سَأَلَنِی إِلَّا أَمِیرُالْمُؤْمِنِین!

الحدیث.[1]

«گفتم: نه! خدایا تو شاهدی که من به کسی خبر ندادم، و نگفتم؛ و از این مسأله کسی از من سؤال نکرده است مگر أمیر المؤمنین هرون الرّشید!»

شاهد در این است که: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام هم در اینجا بر أساس آیه مبارکه: وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ، استدلال کرده‌اند بر عدم وارثیت عبّاس از رسول خدا؛ بجهت اینکه او هجرت نکرده بود. بنابراین، ولایت در اینجا شامل معنی إرث هم میشود.

در «مناقب» ابن شهرآشوب[2]، در باب «میراث رسول الله صلّی الله علیه و آله» از موسی بن عبد الله بن حسن بن حسن و مُعَتِّب و مُصادف که دو غلام حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام بوده‌اند در

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج ۹، ص ۱٤۷

[2] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۸۳ و ۱۸٤؛ و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۲٦۱

ضمن خبری روایت می‌کند که: وقتی هشام بن الولید به مدینه وارد شد، بنی عبّاس نزد او آمدند و از إمام صادق علیه السّلام شکایت کردند که: او ما ترکِ ماهِر خِصِّی را برای خود برداشته است، و بما از آن چیزی نداده است. حضرت در اینجا خطبه‌ای خواندند و در آن از جمله آورده‌اند که:

إنَّ اللهَ تَعالَى لَمَّا بَعَثَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ، كانَ أَبُونَا أَبُو طَالِبٍ الْمُوَاسِيَ لَهُ بِنَفْسِهِ وَ النَّاصِرَ لَهُ؛ وَ أَبُوكمُ الْعَبَّاسُ وَ أَبُو لَهَبٍ يكذِّبَانِهِ وَ يؤَلِّبَانِ عَلَيهِ شَياطِينَ الْكفْرِ؛ وَ أَبُوكمْ يبْغِى لَهُ الْغَوَآئِلَ وَ يقُودُ إلَيهِ الْقَبَآئِلَ فِى بَدْرٍ، وَ كانَ فِى أَوّلِ رَعِيلِهَا وَ صَاحِبَ خَيلِهَا وَ رَجِلِهَا الْمُطْعِمَ يوْمَئِذٍ وَ النَّاصِبَ الْحَرْبِ لَهُ.

ثُمَّ قَالَ: فَكانَ أَبُوكمْ طَلِيقَنَا وَ عَتِيقَنَا؛ وَ أَسْلَمَ كارِهًا تَحْتَ سُيوفِنَا. لَمْ يهَاجِرْ إلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ هِجْرَةً قَطُّ؛ فَقَطَعَ اللهُ وَلَايتَهُ مِنَّا بِقَوْلِه: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ فِى كَلامٍ لَهُ.

ثُمَّ قَالَ: هَذَا مَولَى لَنَا مَاتَ فَحُزْنَا تُراثَهُ إذْ كانَ مُولَانَا وَ لِانَّا وَلَدُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ، وَ أُمُّنَا

فَاطِمَةُ أَحْرَزْتُ مِيرَاثَهُ.

علّامه مجلسی در «بحارالانوار»[1] این حدیث را در أحوال إمام جعفر صادق علیه السّلام آورده است، و در بیان خود گفته است: أَلَّبْتُ الْجَيشَ: أَيْ جَمَعْتُهُ؛ وَ التَّأْليب: التَّحْريص؛ وَ الرَّعيل: الْقِطْعَةُ مِنَ الْخَيل. و علّامه شیخ محمّد حسین مظفّر نیز در کتاب «الإمام الصّادق» علیه السّلام، این حدیث را ضمن خطبه‌های حضرت ذکر کرده است، و در ذیلش گفته است: إمام صادق علیه السّلام شأنشان رفیع‌تر از آن بوده است که بجهت مال، هم موقف با بنی عبّاس شوند؛ ولیکن گمان من آنست که حضرت می‌خواهند از بعضی از أحوال عبّاس که مجهول مانده بود پرده بردارند؛ چون عنقریب سلطنت و إمارت بدانها می‌رسید و باید مردم بدانند شأن مالکین رقابشان از این به بعد چه می‌باشد؟ و این کلمات با وجود اختصار آن، برای تاریخ فوائد بسیاری را در بر دارد. و من گمان ندارم که در تاریخ

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٤٧، ص ١٧٦

این مواقف از عبّاس ذکر شده باشد![1]

بعضی ولایت در آیه را بمعنی تناصر و تعاون و موالات در دین، و بعضی نفوذ در أمان دانسته‌اند

صاحب «مجمع البیان» مطلب را إدامه داده، میفرماید:

وَ قیلَ: فی التَّناصُرِ وَ التَّعاوُنِ وَ الْمُوالاةِ فی الدّینِ؛ عَنِ الاصَمّ.

«أصَمّ گفته است: مقصود از ولایت در اینجا تناصر و تعاون و موالات در دین است.» یعنی اینکه مؤمنین همدیگر را دوست داشته باشند و در کارها به یکدیگر کمک کنند. با هم تناصر کنند؛ یعنی این به او کمک کند، و او به این کمک نماید؛ این یار او باشد، و او معاون کار این باشد؛ پس مقصود از ولایت، تعاون و تناصر است.

وَ قیلَ: فی نُفوذِ أمانِ بَعْضِهِمْ عَلَی بَعضٍ.

«بعضی گفته‌اند: ولایت در اینجا به معنی نفوذ

---

[1] «الإمام الصّادق» ج ۲، ص ۸

در أمان است.» أمان به چه معنی است؟! یکی از أحکام إسلام این است که اگر یکی از أفراد مسلمان (چه زن باشد، چه مرد) یک شخص کافر را أمان دهد، بر تمام أفراد مسلمان واجب است که أمان او را محترم بشمارند؛ و حقّ تعرّض به آن کافر را ندارند.

پس اینکه مقصود از ولایت در این آیه، نفوذ أمان بعضی بر بعضی است، بدین معنی است که: آن کسانیکه إیمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند، این حقّ را دارند که اگر به کسی أمان بدهند، باید بقیه مسلمین و مؤمنین أمان آنها را محترم بشمارند. فإنَّ واحِدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَوْ ءَامَنَ إنْسانًا نَفَذَ أمانُهُ عَلَى سآئِرِ الْمُسْلِمِين.

أمّا در صورتیکه أمان دهنده إیمان آورده ولی هجرت نکرده است نفوذ أمان ندارد. بنابراین اگر کافری را هم پناه بدهد، پناه او اعتباری ندارد و مسلمانان می‌توانند به آن کافر تسلّط و غلبه پیدا کنند و شرائط أمانی را نادیده

بگیرند.

و بعد شیخ طبرسی میفرماید: اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا هجرت در زمان ما صحیح است یا نه؟ یعضی گفته‌اند: هجرت در این زمان صحیح نیست؛ زیرا که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرموده است: لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ. «بعد از فتح مکّه هجرت نیست.»

چون قبل از فتح، مکّه دار الشّرک و مدینه دار الإسلام و بیضه إسلام بود؛ و لازم بود همه أفراد بسوی مدینه هجرت کنند. ولی بعد از اینکه مکّه فتح شد و آنجا هم دار الإسلام گردید، و به دنبال آن طائف و همچنین تمامی شهرهای عربستان فتح گردیدند و همه دار الإسلام شدند، دیگر لزوم هجرت به مدینه برداشته شد. بنابراین، حکم وجوب هجرت تا قبل از فتح مکّه بود؛ و بعد از فتح مکّه دیگر معنی ندارد که إنسان از یک جای مملکت إسلامی به مکانی دیگر از همانجا هجرت نماید.

بقاء لزوم هجرت به دار الإسلام تا روز قیامت

بلی، هجرت از دار الکفر و دار الشّرک بسوی

دار الإسلام واجب است؛ و با فتح مكّه اين عنوان برداشته شد.

وَ لِانَّ الْهِجْرَةَ، الانْتِقالُ مِنْ دارِ الْكفْرِ إلَى دارِ الإسْلامِ. وَ لَيسَ يقَعُ مِثْلُ هَذا فى هَذا الزَّمانِ لِاتِّساعِ بِلادِ الإسْلام؛ إلّا أنْ يكونَ نادِرًا لا يعْتَدُّ بِه.

مگر اينكه در موردى نادر، در بعضى از بلاد كفر مسلمانى وجود داشته باشد، يا اينكه تازه مسلمان شده باشد، بر او واجب است كه بگوئيم: رجوع به دار الإسلام كند؛ و إلّا با وجود اين اتّساع در بلاد إسلام كه هر جا مسلمان هست، آنجا پرچم إسلام هست؛ در اين صورت ديگر هجرت معنى ندارد.

وَ قيلَ: إنَّ هِجْرَةَ الاعْرابِ إلَى الامْصارِ باقِيةٌ إلَى يوْمِ الْقِيمَة.

«بعضى گفته‌اند: گرچه آن هجرت أساسى بسوى بيضه إسلام بواسطه فتح مكّه از بين رفته است، وليكن هجرت أعراب بيابانى بسوى شهرها تا روز قيامت به قوّت خود باقيست.» چون همينكه رسول خدا هجرت را بر آنان

واجب کردند، بر تمام أفراد عربِ بدویّ که در بیابانها زندگی میکردند واجب شد که به شهرهائی که پرچم إسلام در آنجا در اهتزاز است و بدست مسلمین گشوده شده است، و أحکام إسلام در آنجا نافذ است بیایند؛ و أحکام إسلام را فرا گرفته، شعائر إسلام را یاد بگیرند.

وجوب هجرت جمیع مسلمین جهان به دار الإسلام

فلهذا هجرت أعراب بسوی أمصار، از أحکامی بود که پیغمبر آنرا واجب فرموده است. بنابراین میتوان گفت: وجوب هجرت از دار الکفر به سوی دار الإسلام بر أساس همان حکم أوّلیه است. منتهی در زمان خود رسول خدا در بَدو أمر، دار الإسلام اختصاص به شهر مدینه داشت، و بعد اتّساع پیدا کرد و شامل شهرهای دیگر نیز شد. أمّا عربهای بدویّ چون در جائیکه تحت پرچم إسلام باشد نبودند، بلکه فقط مسلمان شده و از شعائر دین خبر نداشتند، بر آنها واجب بود که به سوی شهرها و مُدُن هجرت کنند، تا در آنجا تعالیم دین را یاد بگیرند.

و لذا بعضی گفته‌اند: وجوب هجرت أعراب

بسوی شهرها تا روز قیامت باقی خواهد بود؛ زیرا بر همه آنها واجب است که أحکام دین را بیاموزند. و این قول از حَسن وارد است.

وَ الاقْوَی أنْ یکونَ حُکمُ الْهِجْرَةِ باقِیا؛ لِانَّ مَنْ أسْلَمَ فی دارِ الْحَرْبِ ثُمَّ هاجَرَ إلَی دارِ الإسْلامِ کانَ مُهاجِرًا.

أقوی این است که اصولًا حکم هجرت تا روز قیامت باقی باشد؛ برای اینکه کسی که در دار الحرب زندگی می‌کند، اگر این شخص إسلام بیاورد، واجب است که فوراً حرکت کند و بسوی دار الإسلام بیاید.

در همان زمانی هم که ایشان این تفسیر را نوشته ـ که نه قرن پیش بوده است[1] ـ دنیا به دو قطب قسمت شده بود: دار الإسلام و دار الکفر. و اگر کسی در

دار الکفر مسلمان بشود بر او واجب است که به دار الإسلام هجرت کند؛ بنابراین، حکم هجرت

---

[1] وفات شیخ أبو علیّ فضل بن حسن بن فضل طبرسی صاحب «مجمع البیان» در سنه ٥٤٨ هجریّه قمریّه بوده است؛ و بنابراین، دوران حیات او، در أواخر قرن پنجم و نیمه أوّل قرن ششم بوده و تا این زمان (١٤١٠ هجریّه قمریّه) نُه قرن میگذرد.

همیشه باقی است.

سپس میفرماید: وَ كانَ الْحَسَنُ يمْنَعُ أنْ يتَزَوَّجَ الْمُهاجِرُ إلَى أعْرَابيه. وَ رُوِىَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطّابِ أنَّهُ قالَ: لا تَنْكحوا أهْلَ مَكةَ فَإنَّهُمْ أعْرابٌ.[1]

«و حسن منع میکرده است از اینکه شخص مهاجر، با زن أعرابیه (زن عربی بدویّ که هجرت نکرده است) ازدواج کند، و گفته است: ازدواجش جائز نیست. و از عمر بن خطّاب هم روایت شده که گفته است: با أهل مکّه ازدواج نکنید! چون که آنها أعراب هستند، و هجرت نکرده‌اند.»

مطلب تا اینجا از «مجمع البیان» نقل شد.

حضرت استاذنا الاعظم آیة الله طباطبائی قدَّس اللهُ سرَّه در تفسیر خود در ذیل آیه میفرماید:

وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ بَينَهُمْ وَلايةً بِقَوْلِهِ: ﴿أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ﴾. و ولایت، أعمّ است از ولایت میراث و ولایت نصرت و ولایت أمن ـ در مقابل کلام «مجمع البیان» که فرمود: بعضی گفته‌اند مراد از ولایت تعاون

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۲، ص ۵۶۲

است؛ و بعضی گفته‌اند نصرت است؛ و بعضی گفته‌اند توارث است؛ و بعضی گفته‌اند مقصود أمن است ـ ایشان میفرمایند: وجهی ندارد که ما ولایت را به یکی از اینها اختصاص بدهیم؛ بلکه ولایت أعمّ است؛ ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ و عموم أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ، تمام این أقسام را میگیرد.

فَمَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ كافِرًا، كانَ نافِذًا عِنْدَ الْجَميع.

«هر کسی از مسلمانان کافری را در أمان خود در بیاورد، نافذ است نزد جمیع مسلمین.» پس همه مسلمانها باید أمان او را محترم بشمرند.

فَالْبَعْضُ مِنَ الْجَميعِ وَلِيُّ الْبَعْضِ مِنَ الْجَميعِ؛ كالْمُهاجِرِ هُوَ وَلِيُّ كلِ

مُهاجِرٍ وَ أنْصارىٍّ، وَ الانْصارىُّ وَلىُّ كلِّ أنْصارىٍّ وَ مُهاجِرٍ. كلُّ ذَلِك بِدَليلِ إطْلاقِ الْوِلايةِ فى الْآية.

ایشان میفرماید: اینکه ما میگوئیم: معنی ولایت در تمامی این موارد جاری و ساری است بدینجهت است که آیه إطلاق دارد.

فَلا شاهِدَ عَلَى صَرْفِ الْآيةِ إلَى وَلايةِ الإرْثِ بِالْمُؤَاخاةِ الَّتى كانَ النَّبىُّ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ (وَ سَلَّمَ) جَعَلَها فى بَدْءِ الْهِجْرَةِ بَينَ الْمُهاجِرينَ وَ الانْصارِ، وَ كانوا يتَوارَثونَ بِها زَمانًا حَتَّى نُسِخَت.[1]

«بنابراین، گفتار بعضی، که در اینجا ولایت حتماً به معنی توارث است، به دلیل آنکه پیغمبر در فتح مکّه در بدءِ هجرت بین مهاجر و أنصار مؤاخات و برادری قرار دادند و بر همان أساس آنها از یکدیگر إرث میبردند و بعد منسوخ شد، تمام نیست. زیرا کلام آنان نمیتواند آیه را در خصوص معنی توارث مقید و منحصر کند؛ بلکه آیه إطلاق دارد. و مورد توارث یکی از مصادیق انطباق عموم آیه بر آن است».

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج ۹، ص ۱٤٤ و ۱٤٥

حرمت تعرّب بعد از هجرت

ابن أثیر جزریّ در «نهایة» آورده است: وَ فیهِ «ثَلَاثٌ مِنَ الْکبَآئِرِ؛ مِنْهَا: التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ» ...

در روایتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است که: سه چیز است که از گناهان کبیره است؛ یکی از آنها تَعَرُّبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ است. یعنی بعد از اینکه مسلمانی به دار الإسلام هجرت کرد، نمی‌تواند دوباره به محیط شرک و کفر که در آنجا زندگی می‌کرده است، یا هر جا که أعرابیت و بدویت بر آن صادق باشد، برگردد؛ بلکه واجب است برای همیشه در دار الإسلام باقی بماند.

هجرت بر دو گونه است: هجرت به دار الإسلام و هجرت از بادیه و بیابان به شهر برای تعلّم أحکام

تَعَرُّبُ بعدَ الْهِجْرَة، یعنی قبول نمودن آداب و سنن أعرابیت بعد از هجرت؛ و همچنین حرکت کردن و برگشتن بسوی أعراب و بادیه نشینان بعد از زندگی در بلاد إسلام، که جائز نبوده بلکه حرام است و از کبائر محسوب

می‌شود.

ابن أثیر «تَعرُّبُ بعدَ الْهِجْرَة» را اینچنین معنی میکند:

هُوَ أنْ یعودَ إلَی الْبادیةِ وَ یقیمَ مَعَ الاعْرابِ بَعْدَ أنْ کانَ مُهاجِرًا. وَ کانَ مَنْ رَجَعَ بَعْدَ الْهِجْرَةِ إلَی مَوْضِعِهِ مِنْ غَیرِ عُذْرٍ، یعُدّونَهُ کالْمُرْتَدّ.

«تعرّبِ بعدَ الهجرة این است که: إنسان بعد از اینکه از بیابان به شهر هجرت نموده و در بلاد إسلام و بیضه إسلام زندگی کرده است، دو مرتبه به همان بادیه مراجعت نموده و با همان أعراب زندگی نماید. و هر کسی را که بعد از هجرت بدون عذر، بسوی موضع أوّل خود بر میگشت به منزله شخص مرتدّ میدانستند.»

یعُدّونَهُ کَالْمُرْتَدّ، یعنی همانگونه که اگر کسی إسلام بیاورد، و بعد از إسلام برگردد مرتدّ است، همینطور هم کسی که مهاجرت کند و بعد از هجرت بسوی همان موطن اوّلیه خودش باز گردد مرتدّ محسوب می‌شود.

وَ مِنْهُ حَدیثُ ابْنِ الاکْوَع. ایشان میگوید: حدیث

ابن أكوع از همين قبيل است؛ كه چون عثمان كشته شد، ابن أكوع از مدينه حركت كرد و به ربذه رفت و در آنجا زندگى ميكرد تا اينكه روزى بر حَجّاج بن يوسف ثقفى در أيام امارتش وارد شد؛ حجّاج به او گفت: يا بْنَ الاكوَعِ! ارْتَدَدْتَ عَلَى عَقِبَيك وَ تَعَرَّبْتَ!

«اى ابن أكوع تو مرتدّ شدى! ارْتَدَدْتَ عَلَى عَقِبَيكَ؛ تو روى پاشنه پاى خود به قهقرا برگشتى و مرتدّ شدى و تعرّب اختيار كردى!»

وَ مِنْهُ حَديثُهُ الآخَرُ، تَمَثَّلَ فى خُطْبَتِهِ: «مُهاجِرٌ لَيسَ بِأَعْرابِىٍّ». جَعَلَ الْمُهاجِرَ ضِدَّ الاعْرابِىِّ.

و از اين قبيل است تمثّل حجّاج در خطبه خود كه ميگويد: «مُهاجِرٌ لَيسَ بِأَعْرابِىٍّ». چون در اين حديث، مهاجر را در مقابل أعرابىّ شمرده است.» پس هر كس كه مهاجر نيست، حتماً عنوان أعرابىّ بر او صادق ميباشد. وَ الاعْرابُ ساكنوا الْباديةِ مِنَ الْعَرَبِ الَّذينَ لا يقيمونَ فى الامْصارِ؛

وَ لا يدْخُلونَها إلّا لِحاجَةٍ.

«و أعراب بدوىّ، به كسانى ميگويند كه در بيابان زندگى مى‌كنند و در شهرها توطّن نمى‌نمايند؛ و هيچگاه به شهر نمى‌آيند مگر براى حاجتى از قبيل خريد و فروش و أمثال ذلک.» أمّا عرب، غير از أعرابىّ و أعراب است.

وَ الْعَرَبُ اسْمٌ لِهَذا الجِيلِ الْمَعْروفِ مِنَ النّاسِ ـ وَ لا واحِدَ لَهُ مِنْ لَفْظِهِ ـ وَ سَواءٌ أقامَ بِالْبادْيةِ أوِ الْمُدُنِ؛ و النَّسَبُ إلَيهِما: أعْرابىٌّ وَ عَرَبىّ.[1]

«عرب اسم است براى همين طائفه معروف و گسترده از مردم ـ و عرب اسم جمع است و مفرد ندارد ـ حال ميخواهد در شهر زندگى كنند يا در بيابان؛ به همه اين طائفه و جنس، عَرَب ميگويند. و اگر بخواهيد براى أعراب نسبت بياوريد (يعنى منسوب به أعراب) بايد بگوئيد: أعرابىّ؛ و اگر بخواهيد به عرب نسبت بدهيد بايد بگوئيد: عَرَبىّ.»

أيضاً ابن أثير جَزَرىّ گويد: در روايتى از رسول

---

[1] «نهايه» ابن أثير، ج ۳، ص ۲۰۲، مادّه عَرَبَ

خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمده است که فرمود: لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ؛ وَ لَكِنْ جِهَادٌ وَ نِيةٌ. «بعد از فتح هجرتی نیست؛ ولیکن جهاد و نیت هست. إعزام و إعلام أمر خداوند هست.»

و در حدیث دیگر آمده است:

لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ

لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: هجرت هیچگاه از بین نمی‌رود و هیچوقت منقطع نمیشود تا زمانی که توبه منقطع بشود.»

توبه چه وقت منقطع میشود؟ وقتی که نَفَس إنسان به آخر رسیده، میخواهد پای خود را از دنیا کشیده و به عالم دیگر بگذارد؛ آنجاست که دیگر توبه مورد قبول پروردگار نمیباشد. چنانکه در آن آیه مبارکه وارد شده است که میفرماید:

وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّى تُبْتُ الْئَنَ.[1]

آن کسی که مرگ را به چشم معاینه کرده، می‌بیند که از دنیا بسوی عالم آخرت حرکت کرده است و کار او یکسره شده، دیگر توبه‌اش قبول نیست. زیرا توبه در آن وقتی است که راه گرایش به دو طرفِ حقّ و باطل برای إنسان باز است، و إنسان میتواند یکطرف را اختیار کند. أمّا هنگامیکه نَفَس إنسان بند آمده و کار او یکسره شده، هر چه هم توبه کند دیگر فائده‌ای ندارد.

علیهذا این حدیث میفرماید: تا هنگامی که إنسان حواسّ و اختیار دارد، هجرت هم دارد. و هیچ موقع هجرت منقطع نمیشود، مگر اینکه مرگ إنسان برسد!

باری، ابن أثیر سپس می‌گوید:

اَلْهِجْرَةُ فی الاصْلِ الاسْمُ مِنَ الْهَجْرِ ضِدِّ الْوَصْل. وَ قَدْ هَجَرَهُ هَجْرًا وَ هِجْرانًا. «هجرت در أصل اسم است از «هَجْر» ضدّ «وَصْل». وَ قَدْ هَجَرَهُ هَجْرًا وَ

---

[1] صدر آیه ۱۸، از سوره ٤: النّسآء

هِجْرانًا، یعنی دوری کرد و جدا شد.»

ثُمَّ غَلَبَ عَلَى الْخُروجِ مِنْ أرْضٍ إلَى أرْضٍ، وَ تَرْك الاولَى لِلثّانية. يقالُ مِنْهُ: هاجَرَ مُهاجَرَةً. «هجرت در أصل به معنی دوری بوده است، بعد غلبه پیدا کرده بر دوری خاصّی که عبارت باشد از انتقال از زمینی به سوی زمین دیگری. (ترك زمینی و إقامت در زمین دیگر). و به این (دوری) هاجَرَ، یهاجِرُ، مُهَاجَرَةً گفته میشود.»

بعد میگوید: وَ الْهِجْرَةُ هِجْرَتانِ. هجرت بر دو قسم است:

أوّل هجرتی است که خداوند بر آن در قرآن وعده بهشت داده است: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.[1]

در زمان رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم چه بسا مردی بود که همیشه به سوی آن حضرت هجرت داشت؛ و همه متعلّقات و أموال و خانه و کاشانه و سائر اعتبارات و شؤونات و نیز أقوام و

---

[1] صدر آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التّوبة

خویشاوندان خود را که مشرك بودند رها نموده و پاك و پاکیزه بدون هیچ آلایشی بسوی آنحضرت مهاجرت مینمود. لا یرْجِعُ فی شَیْءٍ مِنْهُ وَ ینْقَطِعُ بِنَفْسِهِ إلَی مُهاجَرِهِ.

وَ کانَ النَّبیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ یکرَهُ أنْ یموتَ الرَّجُلُ بِالارْضِ الَّتی هاجَرَ مِنْها. «و برای پیامبر هیچ خوش آیند نبود: کسی که به سوی پیغمبر هجرت نموده است، دو مرتبه به مَوطِن أصلی خود باز گردد و مرگش در آنجا اتّفاق بیفتد.»

فَمِنْ ثَمَّ قالَ: «لَکنَّ الْبَآئِسَ سَعْدُ بْنُ خَوْلَةَ» یرْثی لَهُ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ أنْ ماتَ بِمَکة. «و از همین جهت پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم برای سعد بن خَوْلَه که به مدینه هجرت کرده بود و سپس به مکّه مراجعت نمود و در مکّه از دنیا رفت، متأثّر بودند و درباره او گفتند: این شخص، شخص بائس و بدبخت و بیچاره‌ای است؛ زیرا بعد از اینکه به مدینه آمد، بجانب مکّه بازگشت و در آنجا که دار الشّرك بود از دنیا رفت!»

پس موضوع زمین و خاک أهمّیت زیادی دارد؛ تا جائیکه حضرت او را بائس خواندند. «بائس» یعنی کسی که بَأس و شدّت و گرفتاری، و خلاصه شقاوت دامنگیر او شده است. بدبخت و شقاوتمند، آن سعد بن خوله است که به مدینه هجرت کرد و بعد به مکّه بازگشت!

وَ قالَ حینَ قَدِمَ مَکَّةَ: «اللَهُمَّ لَا تَجْعَلْ مَنَایانَا بِهَا». «وقتی حضرت داخل مکّه شدند (نه بعد از سنه فتح، بلکه برای عمره یا برای حجّ، بعد از قضیه حُدَیبیه) در دعای خود به پروردگار عرضه داشتند: خدایا مرگ ما را در این زمین قرار مده! چون دار الشّرك است.» فَلَمّا فُتِحَتْ مَکةُ صارَتْ دارَ الإسْلامِ کالْمَدینَةِ، وَ انْقَطَعَتِ الْهِجْرَة. «أمّا

چون مکّه فتح گردید، مانند مدینه، حکمش حکم دار الإسلام شد و عنوان حکم وجوب هجرت، بعد از فتح مکّه برداشته شد.»

این یک نوع هجرت. أمّا قسم دوّم هجرتی است که مرتبه و فضل قسم أوّل را ندارد.

وَ الْهِجْرَةُ الثّانيةِ: مَنْ هاجَرَ مِنَ الاعْرابِ وَ غَزا مَعَ الْمُسْلِمينَ وَ لَمْ يفْعَلْ كما فَعَلَ أصْحابُ الْهِجْرَةِ الاولَى فَهُوَ مُهاجِرٌ، وَ لَيسَ بِداخِلٍ فى فَضْلِ مَنْ هاجَرَ تِلْك الْهِجْرَةَ. وَ هُوَ الْمُرادُ بِقَوْلِهِ: «لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ».

میگوید: «هجرت دوّم، هجرت آن عدّه از أعراب بَدَوی است که از محلّ سکونت خود حرکت میکنند، و با مسلمین همراهی نموده و در راه خدا جهاد میکنند. این عدّه گرچه هجرتِ بسوی دار الإسلام و بسوی پیغمبر نکرده‌اند، و آن فضل و شرفی که آن دسته از مهاجرین دارند، ندارند؛ ولی چون بالاخره از جای خود حرکت کرده‌اند و همراه مسلمانان جنگ نموده و جهاد کرده‌اند، این هم هجرتی برای آنها محسوب

میشود. و مراد از اینکه پیغمبر فرمود: لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ، همین است».

فَهَذا وَجْهُ الْجَمْعِ بَينَ الْحَديثَين. بنابراین، وجه جمع بین این دو حدیث (که پیغمبر در یك روایت فرمود: لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ، یعنی بعد از فتح مکّه هجرتی نیست، و در اینجا که می‌فرماید: لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ، یعنی برای همه أفراد در تمام طول مدّت حیاتشان تا وقتی که میخواهند از دار دنیا بروند هجرت واجب است) بدین صورت است که بگوئیم: مراد از هجرت در روایت أوّل، هجرت به سوی رسول خداست که خانه و کاشانه خود را رها نموده بسوی رسول خدا هجرت کنند؛ و أمّا مقصود از هجرت در حدیث دوّم، عمل همین أفرادی است که در خانه‌های خود هستند و بسوی رسول خدا هجرت نمیکنند، ولیکن با مجاهدین فی سبیل اللَه در راه خدا جنگ میکنند؛ کمك به إسلام کرده و کشته میشوند یا میکشند و در زمره سربازان إسلام

هستند؛ که این هجرت تا پایان زندگی باقی است.

بعد می‌گوید: وَ إذا اطْلِقَ فی الْحَدیثِ ذِکرُ الْهِجْرَتَینِ فَإنَّما یرادُ بِهِما هِجْرَةُ الْحَبَشَةِ وَ هِجْرَةُ الْمَدِینَة[1]

«اگر در حدیثی ذکر هجرتین به میان آمد ـ هجرتین إشاره است؛ زیرا ألف و لام، ألف و لام عهد است ـ إشاره به دو هجرت خاصّ است: یکی هجرت أوّل مسلمانان به سوی حبشه، و دوّم هجرت آنهاست از مکّه به سوی مدینه.»

این بود مجموع معانی‌ای که برای تَعَرُّب و هجرت ذکر نموده‌اند؛ و روایاتی که در توجیه آیه مبارکه سوره أنفال لازم بود بیان شود.

اینک استشهاد ما از این آیه مبارکه چیست؟

محلّ استشهاد ما ـ همانطور که آیة الله علّامه طباطبائی قدَّس اللهُ تربَته الزّکیة فرمودند ـ این است که: این ولایت، انحصاری در خصوص إرث ندارد، بلکه أعمّ است؛ یعنی أعمّ از ولایت تعاون و تناصر

---

[1] «نهایه» ابن أثیر، ج ۵، ص ۲٤٤، مادّه هَجَرَ

و غیرهما. بنابراین شامل همه گونه أقسام ولایت است.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ.

تمام أقسام ولایت در اینجا برای این أفراد ثابت است (هر گونه ولایت)؛ که از آن جمله ولایت فقیه است. ولایت فقیه، ولایت بر تمام امّت است.

وجوب هجرت جمیع مسلمین جهان به دارالاسلام

از مجموع این مباحث اموری بدست می‌آید:

أوّل اینکه: حتماً باید شخص فقیه مهاجرت کرده باشد. و أفرادی که هجرت نکرده باشند، نمی‌توانند ولایت فقیه داشته باشند.

أفرادی که الآن در دار الکُفر هستند، نمیتوانند ولایت فقیه داشته باشند؛ بلکه حتماً باید بسوی بلد إسلام مهاجرت کنند!

و همچنین أفرادی که در پُستهای ولائی هستند، مثل: رئیس الوزراء

وزیران، مدیر کلّها، أرباب ولایات، استاندارها، فرماندارها، و مثل أفراد مجلس شوری (که عرض شد: مجلس شوری مجلس ولائی است، و مجلس وکالت نیست) تمام این أفراد باید هجرت به سوی دارالإسلام کرده باشند. یعنی در دارالإسلام، و مهاجر بسوی بلاد إسلام، و در زیر پرچم إسلام باشند؛ و إلّا ولایت ندارند؛ به نصّ این ذیل که میفرماید:

وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْءٍ.

آن کسانیکه إیمان آورده‌اند ولی هجرت نکرده‌اند، هیچ قسم ولایتی بر شما ندارند؛ به هیچ قسم! یعنی نمی‌توانند نخست وزیر باشند، نمی‌توانند مدیر کلّ بشوند، حتّی نمی‌توانند رؤسای إدارات بشوند. بله، آنها می‌توانند فرمانبر باشند و مأمور بشوند به أمری؛ ولیکن نمی‌توانند آمر و فرمانده گردند؛ و در هیچ یک از سِمَتهای ولائی، و شؤون آمران حقّ دخالت ندارند.

در اینجا سؤالی مطرح است؛ و آن اینکه مقصود از بلاد کفر چیست؟ جواب این است که: مراد از بلاد کفر، آن شهرهائی است که پرچم کفر در

آنجا در اهتزاز، و قانون کفر در میان مردمش حاکم باشد؛ مثل بلاد یهود و نصاری، کمونیستها، سیکها، مشرکین، گاو پرستها و ... و بر تمام مسلمین واجب است که از این بلاد بسوی دارالإسلام (یعنی بلده إسلام بعد از تشکیل حکومت إسلامی) بیایند؛ زیرا حکومت إسلامی منحصر در اینجاست. پس بر أساس این آیه واجب است تمام أفراد مسلمان که امروزه در دنیا زندگی می‌کنند بیایند در ایران زندگی کنند؛ چون اینجا بلده إسلام می‌باشد و پرچم آن، پرچم إسلام است.

و أمّا اینکه آیا میتوانند در بعضی از ممالک إسلامی دیگر زندگی کنند؟ ممالکی مانند پاکستان که ظاهراً حکومت آن حکومت إسلامی و قوانین آن قوانین إسلام است؟

جواب اینست که: در صورتیکه کفر در آنجا نفوذ نداشته باشد إشکالی ندارد؛ و إلّا زندگی در آن کشورها هم محلّ إشکال است. و همچنین است

أمکنه‌ای که اسم إسلام بر روی آنهاست، أمّا مسمّای حکومت إسلام نیست. مثل عراق که اسماً إسلامی است (بلکه عراق از نظر اسم هم إسلامی نیست؛ مگر حکومت بعث و بعثی‌ها میگذارند حتّی اسم إسلام هم باشد؟!) و مثل عربستان سعودیّ و یا مراکش یا اردن که حکومت در اینها به اسم إسلام است و مسمّای إسلام نیست، و نفوذ کفر در آنجا وجود دارد. زندگی در چنین ممالکی حرام، و بر همه مسلمانها واجب است که از آن أماکن هجرت کنند، و بیایند بسوی دار الإسلام.

دوّم اینکه: عنوان هجرت به آن تنها متحقق نمی‌شود که مردی از بلاد خارجی با گذرنامه به مملکت إسلام مسافرت کند، بلکه باید خانه کوچ بیاید، و لانه و آشیانه و کسب و مسکن و زندگی خود را به دار الإسلام منتقل کند؛ و از آنجا بریده و منقطع گردد.

بنابراین، کسانیکه در بلاد کفر علاقه دارند؛ زن و بچّه و یا ملک و تجارت و یا شغل و کار همچون طبابت و مهندسی دارند و گهگاهی هم به

دار الإسلام سری می‌زنند مهاجر محسوب نمی‌شوند، و حقّ ولایت فقیه و پستهای وزارتی و مجلس شورای إسلامی و حکومتهای استانداری و فرمانداری و ما شابهها را ندارند. عجیب اینجاست که جمعی از همین أفراد در بدو حکومت إسلامی به دار الإسلام آمده؛ و همچون بنی صدر و قطب زاده و دکتر شایگان پستهای ولائی را إشغال، و یا میخواستند إشغال کنند!

حرمت سکونت و إقامت در بلاد کفر

سوّم اینکه: حرام است بر قاطنین و ساکنین در بلاد إسلام که تعَرُّب اختیار کنند؛ یعنی از دار الإسلام حرکت کنند و بسوی بلاد کفر رفته، در آنجا زندگی کنند.

پس این أفرادی که به خارج میروند و در آنجا زندگی می‌کنند، در انگلستان، در آمریکا، یا در هندوستان (نه پاکستان چون دولتش دولت إسلامیست) یا در چین، یا در ژاپن، یا در شوروی، تمام آنها عملشان حرام و

گناهشان هم ـ طبق کلام پیغمبر ـ گناه کبیره و لا یغفَر است؛ حتّی اگر کفّار با آنان بدرفتاری هم نکنند، بلکه با کمال محبّت و دوستی رفتار کنند. در اینصورت اگر هجرت چنین أفرادی به دار الإسلام آزاد و ممکن بوده و مانعی هم در بین نباشد، اینک واجب است هجرت کنند.

منظور از سکونت در بلاد کفر مجرّد إقامت است، خواه تبعه آنجا بشود و یا بصورت مقیم جواز إقامت داشته باشد؛ در هر صورت إقامه وی در بلاد کفر بوده است. إقامت در بلاد کفر جائز نیست مگر برای ضرورت؛ و آن ضرورت هم باید به نظر حاکم باشد. مثلًا حاکم یک نفر را برای سفارت یا برای کارهای خاصّی میفرستد؛ یا من باب مثال، او ضروری میداند که چند نفر محصّل بروند و در آنجا تحصیل کنند؛ یا یک مریضی که بیماریش قابل علاج نیست و أطبّاء هم او را از اینکه بتوانند در اینجا معالجه کنند، جواب کرده‌اند و میگویند: حتماً باید به آنجا بروی! در عین حال حاکم باید إمضاء کند؛ و اگر إمضاء نکند و إجازه ندهد حقّ مسافرت ندارند.

غاية الامر مريض در همين جا ميميرد، مثل سائر أفراد إنسان كه در كشور إسلام ميميرند؛ زيرا إنسان يک مردن كه بيشتر ندارد! در اينصورت چرا برود در آنجا بميرد؟! و اتّفاقاً خيلی‌ها هم ميروند و آنجا ميميرند.

رسول خدا صلّی الله عليه و آله می‌فرمايد: بائس، سَعد بن خَوْلَه است كه هجرت كرد أمّا دوباره رفت در مكّه. با اينكه خانه خدا مَطاف حضرت إبراهيم و إسمعيل است، أمّا الآن كه در دست پيغمبر نيست دار الشّرک و دار الكفر است؛ و پيغمبر ميفرمايد: خدايا مرگ ما را در اينجا قرار مده، تا اينكه ما از آن بيرون برويم. أمّا بعد از اينكه پرچم إسلام در آنجا برافراشته شد، آنجا دار الإسلام خواهد شد. بنابراين بر تمام مسلمين حرام است كه در غير ضرورت به بلاد كفر رفته در آنجا سكونت گزينند.

و واقعاً اگر مسلمين به اين دستورات عمل ميكردند و از ابتدای أمر كه حكومت ايران حكومت إسلامی شد، تمام مسلمانهای دنيا در ايران جمع

می‌شدند، اینجا چه قدرتی بوجود می‌آمد! سرمایه‌ها همه در اینجا جمع میگردید، نیروهای فکری اینجا بود، أمّا همه برخاستند و فرار کردند.

به متخصّصینی که تدین و تعهّد ندارند، میگویند متخصّص! آن متخصّصی که غیرت دینی نداشته باشد، در أصل وجود و ذاتش خیانت باشد، چه قیمتی دارد؟! نتیجه‌اش هم این است که تمام ثروتهای مالی و جانی را در زیر پرچمهای کفر میبرند ـ کما اینکه بردند ـ و به آن هم دلخوش هستند. در حالتی که اینها می‌میرند، و شکّی نیست که به جهنّم میروند و با یهود و نصاری محشور می‌شوند.

پس ای مؤمنین! شما نگوئید: ما فرزندانمان را بدانجا می‌فرستیم، و آنها برایمان کاغذ می‌نویسند که: من اینطور نماز میخوانم، اینطور روزه میگیرم، اینطور در انجمن إسلامی شرکت میکنم، و أمثال این سخنان. آقایان گول این حرفها را نخورید! خیلی از أفراد از این گونه حرفها فریب خوردند؛ و نتیجه آن مغرور شدنها هم بر آنها ظاهر شده، دیدند ثمرات شوم و نتایج تربیت خارجیان را که دین و شرف و

إنسانیت را بر باد فنا داده است.

حرمت دخول در شؤون ولائی برای مسلمینی که در سفر به دار الإسلام بالمرّة از بلاد کفر قطع علاقه نکرده‌اند

إسلام برای ما مِنهاجی معین کرده است و میگوید: ولیّ فقیه باید مهاجر بسوی دار الإسلام باشد. بنابراین، شخصی که مجتهد أعلم است و مثلًا در آمریکا زندگی میکند، یا در همین حکومت إسلامی که أفرادی به خارج رفته بودند و سالیان دراز از عمر خود را در آنجا بسر آورده بودند، و تا نام حکومت آمد به ایران هجوم آوردند تا پستهای حکومتی (وزارت، وکالت و حتّی نخست وزیری و رئیس جمهوری) را تصاحب کنند و خود را کاندیدای این مناصب نمودند ـ با آن وضع نا متناسب! با ریشهای تراشیده و با آن کراوات و زنّاری که پنجاه سال به گردن بسته بودند ـ نمی‌شود آنها را برای ولایت انتخاب نمود. و خدا رحم کرد که این پستها را نگرفتند، یا آنهائی که گرفته بودند زود از دست دادند؛ و إلّا اگر گرفته بودند کار خیلی خراب میشد. و این خلاف صریح آیه

قرآن است که می‌فرماید: «آن کسانیکه در تحت ولایت کفر هستند، آنها حقّ ولایت ندارند» در تمام شؤون ولایت؛ أعمّ از ولایت فقیه یا امور ولائیه که زیر دست اوست؛ مانند: مجلس شوری و أهل حلّ و عقد (اگر آنها را خصوصی‌تر از مجلس شوری بدانیم، مانند شورای نگهبان) و همچنین هیئت وزراء و سائر پستها.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و یکم: یکی از شرائط ولایت فقیه ذکوریت است

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ ... و نقل كلام لغويين، در معنى قوّام و مشتقّات آن

يكى از شرائط ولايت فقيه ذكوريت است. ولىّ فقيه بايد مرد باشد تا بتواند حاكم بوده و ولايت داشته باشد.

ما در اين باره از دو آيه قرآن و از دو روايت استفاده مى‌كنيم. البتّه اين أدلّه غير از أدلّه‌اى مانند إجماع و سيره و روايات متواتره و متظافره و مستفيضه است كه مفصّلًا در «رساله بديعه» ذيل

تفسیر آیه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ[1] آمده است. اینک مُلخّصاً و فقط بجهت استفاده این شرط برای حاکم فقیه إسلام، به این دو آیه و دو روایت اکتفا می کنیم.

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ.

طُرَیحی در «مجمع البحرین» گوید: معنی و مُفاد آیه مبارکه اینست که: برای مردان بر زنان قیام ولاء و سیاست است. مردان نسبت به زنان از جهت ولاء و سیاست قیمومت دارند؛ و از این جهت قیم زنها هستند.

[1] آیه ٣٤، از سوره ٤: النّسآء

در این آیه به دو أمر تعلیل شده است، که یکی موهبتی است از خداوند تبارک و تعالی و دیگری اکتسابی است.

أمّا موهبتی آن اینست که: خداوند مردان را بر زنان در جهات کثیره‌ای از کمال عقل و حسن تدبیر و زیادی قوّه در أعمال و طاعات فضیلت داده؛ و بدین جهت نبوّت و إمامت و ولایت هم اختصاص به مردان داشته، و إقامه شعائر دینی و جهاد و قبول شهادت در هر أمری مختصّ به مردان است؛ و زیادی نصیب در إرث و غیر ذلک از آنِ مردان می‌باشد. این از جهت موهبتی.

أمّا جهت اکتسابی اینست که: مردها بر زنها از أموال خود إنفاق می‌کنند و نفقات آنها را می‌دهند و مهریه به آنها می‌پردازند؛ با اینکه فائده نکاح أمری مشترک بین هر دو است. و «باء» در قوله: بِما فَضَّلَ اللَّهُ و در قوله: بِما أَنْفَقُوا، برای سببیت است و «ما» مصدریه است. أیْ بِسَبَبِ تَفْضیلِ اللَهِ وَ بِسَبَبِ إنْفاقِهِم. بنابراین در این آیه، حکم مُعلَّل به علّت است.

چرا خداوند رجال را قیوم و قیام زن قرار داده است؟ به جهت این دو علّت موهبتی و کسبی، که در مردان هست و در زنان نیست.

ابن أثیر در «نهایه» آورده است که: در دعا وارد است: لَك الْحَمْدُ أَنْتَ قَیامُ السَّمَاوَاتِ وَ الارْضِ؛ و در روایتی: أَنْتَ قَیمُ السَّمَاوَاتِ وَ الارْضِ؛ و در روایت دیگری است: أَنْتَ قَیومُ السَّمَاوَاتِ وَ الارْض. تمام اینها از أبنیه صیغه مبالغه است و خطاب به خداوند تبارك و تعالی است؛ و معنیش اینست که: پروردگارا توئی تنها قائم به امور خلق و مدبّر عالم در جمیع أحوال.

أصل این مادّه، واوی است نه یائی: قَیوام و قَیوِم و قَیوُوم بر وزن: فَیعال و فَیعِل و فَیعول آمده؛ و معنیش اینست که: بستگی و قوام (مَا بِهِ الْقیام) در امور آسمان و زمین اختصاص به پروردگار دارد.

ابن أثیر مطلب را می‌رساند به اینجا که می‌گوید: وَ مِنْهُ الْحَدیثُ: مَا أَفْلَحَ

قَوْمٌ قَيمُهُمُ امْرَأَةٌ[1] ایشان به این لفظ روایت کرده است، کما اینکه بعداً روایتی از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم خواهد آمد که فرمود: قومی که تدبیر امور و ولایتشان به دست زن باشد، هیچگاه رستگار نخواهند شد.

در تفسیر «مجمع البیان» گفته است: «یقالُ: رَجُلٌ قَیمٌ وَ قَیامٌ وَ قَوّامٌ؛ و این بناء برای مبالغه و تکثیر است. وَ أَصْلُ الْقُنوتِ دَوامُ الطّاعَةِ؛ وَ مِنْهُ الْقُنوتُ فی الْوَتْرِ لِطولِ الْقِیامِ فیه». خداوند می‌فرماید: فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ. «زنهای صالحه و نیکوکار آن زنهائی هستند که نسبت به شوهرهای خود دوام إطاعت داشته باشند. یعنی دائماً مطیع شوهر خود باشند. هم در حضور و هم در غیبت؛ ناموس و أموال او را طبق دستورات شرع حفظ کنند. اینها زنهای صالحه‌ای هستند که خدا آنها را به این صفت نام برده است».

---

[1] «النّهایة» ج ٤، ص ١٣٥، مادّه قَیمَ، کلمة قَیِّمْ

شأن نزول آیه مبارکه طبق نقل مفسّرین

صاحب «مجمع البیان» سپس می‌فرماید: مُقاتل گوید: این آیه درباره سَعدُ بن رَبیع بن عَمرو که او از نُقَباء بود، و درباره زنش حَبیبَه: دختر زید بن أبی زُهَیر نازل شده است. و این دو مرد هر دو از أنصار بودند. حبیبه زن سَعد بن رَبیع نَشَزَتْ عَلَیهِ فَلَطَمَها. نسبت به شوهر خود سرکشی و نشوز کرد.

نشوز به معنی تَرفُّع و بلندمنشی است. نَشَزَ الارْضُ، یعنی زمین بالا آمد. نَشَزَتِ الْمَرْأة یعنی زن نسبت به حقّ شوهر تمکین نکرد و بلند منشی کرد؛ و از محلّ و مقام خودش تعالی طلبید و به حقّ شوهر متمکّن نشد.

چون حبیبه بر شوهرش سعد نشوز کرد، شوهرش او را سیلی زد. پدر حبیبه خدمت پیغمبر آمد در حالیکه دختر را با خود همراه داشت و عرض کرد: أَفْرَشْتُهُ کرِیمَتِی فَلَطَمَهَا. «من کریمه خودم را، نور چشم خودم را فراش او قرار دادم، او آمده و به صورت دخترم سیلی زده است.»

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: لِتَقْتَصَّ

مِنْ زَوْجِهَا. «این زن باید از زوج خودش قصاص بگیرد.» او حقّ قصاص دارد، چون سیلی خورده

باید برود سیلی بزند. فَانْصَرَفَتْ مَعَ أَبِيهَا لِتَقْتَصَّ مِنْهُ. «این زوجه با پدرش بلند شدند که بروند و دختر از شوهرش قصاص بستاند و به او سیلی بزند.»

فَقَالَ النَّبِيُّ: ارْجِعُوا! فَهَذَا جَبْرَآئِيلُ أَتَانِي، وَ أَنْزَلَ اللَّهُ هَذِهِ الْآية. فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: أَرَدْنَا أَمْرًا وَ أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا؛ وَالَّذِى أَرَادَ اللَّهُ خَيرٌ وَ رَفَعَ الْقِصَاصَ[1] همینکه برخاستند و حرکت کردند، پیغمبر فرمود: برگردید! اینك جبرئیل آمده است، و این آیه را آورده است:

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ وَ اللَّاتِي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيًّا كَبِيراً.[2]

مردان قیمومت بر زنها دارند بواسطه فضیلتی که پروردگار برای مردها نسبت به زنها قرار داده است، و به واسطه إنفاقی که از أموالشان بر زنها می‌کنند. بنابراین، زنان صالحه و شایسته، زنانی

---

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ٤٣

[2] آیه ٣٤، از سوره ٤: النّسآء

هستند که نسبت به شوهرانشان دوام إطاعت داشته باشند؛ و در غیاب شوهر، حافظ ناموس و فراش و أموال و شرف و آبروی او باشند. أمّا آن زنهائی را که بیم دارید از اینکه سرکشی کنند، و به حقوق خود حاضر نشوند و از شوهر در حقوق واجبه تمکین نداشته باشند، در وهله أوّل آنها را پند بدهید و موعظه کنید؛ و اگر فائده نکرد، در رختخواب از آنها عُزلت بگزینید و کناره گیری بنمائید؛ و اگر هم فائده نکرد آنها را بزنید!

یعنی زنی که از دادن حقّ شوهر و همخوابگی با وی امتناع میکند، و بیم سرکشی و خود رأیی در او دیده میشود، در وهله أوّل مرد او را نصیحت میکند، و در وهله دوّم از همبستر شدن با او خودداری میکند، و در وهله سوّم او را میزند. پس بعد از پند و اندرز، و پس از کناره گیری از بستر، شوهر حقّ دارد او را

بزند.

و رسول خدا فرمودند: این آیه را الآن جبرئیل آورد، و ما أمری را إراده کردیم (و آن این بود که: دختر باید برود و یک سیلی به عنوان قصاص به شوهرش بزند.) ولی خداوند أمر دیگری را إراده فرمود؛ و آنچه خداوند إراده فرموده خیر است. و بدین جهت قصاص برداشته شد؛ و این زن حقّ قصاص نسبت به شوهر ندارد.

عمومات حکم قصاص، و تخصیص آن در مورد حبیبه: زن سعد بن ربیع

حال باید دید که واقعاً آن کلام اوّل پیغمبر که فرمودند: او حقّ قصاص دارد، چه موقعیتی داشته است؟ و چگونه پیغمبر حکم کردند که این زن باید برود و از شوهرش قصاص کند، و بعد آیه بر خلاف آن آمد؟

در اینجا، هم حکم پیغمبر و هم حکم خداوند هر دو بجا و بموقع و درست بوده است؛ و پیغمبر که حکم کردند باید قصاص کند، بجهت إطلاقاتی است که درباره قصاص داریم، مانند:

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ

تَتَّقُونَ[1] و همچنین آیات دیگری که درباره قصاص است، مثل: وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ[2]؛ و أمثال اینها.

زن می‌تواند از شوهرش قصاص کند. در جراحاتی که هر مردی بر زنی وارد کند ـ البتّه تا ثلث دیه ـ دیه زن به اندازه دیه مرد است و بین مرد و زن تفاوتی نیست. ولی از ثلث دیه که بگذرد و بالاتر برود، دیه زن نصف دیه مرد است. اینک که این مرد به عیالش سیلی زده است، اگر بنای دیه باشد، مادون ثلث است. و علاوه، او می‌خواهد قصاص کند و حقّ قصاص هم دارد، و می‌تواند برود یک سیلی بزند.

---

[1] آیه ۱۷۹، از سوره ۲: البقرة

[2] قسمتی از آیه ٤٥، از سوره ٥: المآئدة

أمّا تا آن وقت هنوز حکم نشوز نیامده بود که: اگر زنی بر شوهرش سرکشی کند و از شوهرش تمکین ننماید، برای او گناه محسوب می‌شود، و شوهر حقّ ضرب او را دارد.

بنابراین، به إطلاق آیه: وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ (که خصوص نشوز هم موضوعیتی برای تقیید حکم نداشته است) پیغمبر حکم به قصاص کردند. بعد جبرئیل می‌آید و تخصیص می‌دهد و می‌گوید: حکم قصاص در مواردی است که از طرف زن نشوز نباشد؛ و أمّا آنجائی که نشوز باشد، حکم اینست که زن مستحقّ مضروبیت است.

و چون لطمه‌ای که مرد به زن زده، در صورت نشوز زن بوده است، بنابراین، موضوع تغییر پیدا کرده است. یعنی موضوع به قید خاصّی و خصوصیت خاصّی مخصَّص شده است.

لذا در اینجا دو موضوع تحقّق پیدا می‌کند؛ أوّل: جنایتی که بر زن وارد میشود بدون زمینه نشوز؛ که در این صورت، بر همان عمومات قصاص باقی است و حکم، قصاص است. دوّم: جنایتی که در خصوص ضرب بر زن وارد میشود، آن هم در

صورتی که نشوز باشد؛ که بواسطه این قید، موضوع دیگری پیدا شده، حکمش هم عوض میشود.

علیهذا، آنچه پیغمبر إراده کرده بود، بر أساس همان حکم کلّی، حکم حقّ بود؛ زیرا که هنوز حکم ثانوی نیامده بود. وقتی هم که حکم ثانوی آمد، إراده پروردگار اینطور اقتضا نمود و آن هم البتّه خیر است.

حال، آیا در اینجا حکم دوّم حکم أوّلی را نسخ نموده، یا اینکه تخصیص زده است؟!

در حقیقت أمر، هر تخصیصی نسخ است در أفراد؛ و هر نسخی تخصیص است در أزمان. حکم قصاص جعل شده است به عنوان کلی. ولی این قید که دارای حکم خاصّی است، تا این زمان بیان نشده است؛ و اینک که موقع بیانش

رسیده است، جبرئیل آمد و بیان کرد. و وقتی حکم روشن شد، مطلب دو قسم میشود: یک قسم اینکه: حکم میرود روی موضوعی که عبارتست از ضربی که واقع شده است بدون نشوز. قسم دیگر: موضوعی که عبارتست از ضربی که وارد شده است مَع النّشوز؛ و هر کدام از این دو موضوع، حکم مختلفی دارد.

صاحب «مجمع البیان» به دنبال گفتارش می‌فرماید: معنی آیه اینست که: الرِّجالُ قَیمونَ عَلَی النِّسآء، مُسَلَّطونَ عَلَیهِنَّ فی التَّدْبیرِ وَ التَّأْدیبِ وَ الرِّیاضَةِ وَ التَّعْلیمِ ﴿بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ﴾.

مردها قیم زنها و مسلّط بر آنها هستند؛ هم در تدبیر، هم در تعلیم، هم در ریاضت (یعنی أدب کردن و در راه وارد کردن). چرا؟ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ. برای اینکه خداوند بعضی را بر بعضی (مردها را بر زنها) فضیلت بخشیده است.

اینگونه تعبیر (همانطور که علّامه در تفسیر فرموده‌اند) از أدب قرآن است که سببش را بیان کرده است؛ لذا صاحب «مجمع البیان» می‌فرماید:

هَذا بَيانُ سَبَبِ تَوْليةِ الرِّجالِ عَلَيهِنَّ. أىْ إنَّما وَلَّاهُمُ اللهُ أمْرَهُنَّ لِما لَهُمْ مِنْ زيادَةِ الْفَضْلِ عَلَيهِنَّ بِالْعِلْمِ وَ الْعَقْلِ وَ حُسْنِ الرَّأْيِ وَ الْعَزْمِ.[1]

چون أساس خانواده باید بر تدبیر عقلی استوار باشد؛ و قوّه عاقله مردها بدون شکّ از زنها بیشتر است، بنابراین، آن فضیلت طبیعی که مردها نسبت به زنها دارند، إیجاب می‌کند که: سیاست و تدبیر و امور خانه به دست مرد باشد نه به دست زن.

آمر در خانه باید مرد باشد نه زن، اگر زن أمر خانه و بیت را در دست بگیرد، به فساد می‌کشد.

محقّق کاشانی در «تفسیر صافی» فرموده است: ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾ یقومونَ عَلَیهِنَّ قِیامَ الْوُلاةِ عَلَى الرَّعیةِ ﴿بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ﴾

[1] «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۴۳

بِسَبَبِ تَفْضيلِهِ (أىْ تَفْضيلِ اللهِ) الرِّجالَ عَلَى النِّسآء بِكمالِ الْعَقْلِ وَ حُسْنِ التَّدْبيرِ وَ مَزيدِ الْقُوَّةِ فى الاعْمالِ وَ الطّاعات. «يعنى مردان، قيام و ولايت زمامداران نسبت به ملّت و مردم را بر زنان دارند؛ به سبب اينكه خداوند مردان را به كمال عقل و حسن تدبير و توانائى بيشتر در أعمال و طاعات بر زنان برترى داده است.»

تا اينكه مى‌گويد:

فى «الْعِلَلِ» عَنِ النَّبِىِّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: سُئِلَ ما فَضْلُ الرِّجَالِ عَلَى النِّسَآء؟ فَقَالَ: كفَضْلِ الْمَآء عَلَى الارْضِ؛ فَبِالْمَآء تَحْيى الارْضُ وَ بِالرِّجَالِ تَحْيى النِّسَآءُ. وَ لَوْلَا الرِّجَالُ مَا خُلِقَتِ النِّسَآءُ! ثُمَّ تَلا هَذِهِ الْآيةَ. ثُمَّ قَالَ: أَلَا تَرَى إلَى النِّسَآء كيفَ يحِضْنَ، وَ لَا يمْكنُهُنَّ الْعِبَادَةُ مِنَ الْقَذَارَةِ؛ وَ الرِّجَالُ لَا يصِيبُهُمْ شَىْءٌ مِنَ الطَّمْثِ؟[1]

«از حضرت رسول صلّى الله عليه و آله و سلّم در «علل الشّرآئع» روايت مى‌كند كه از وى پرسيدند: فضيلت و برترى مردها بر زنها چيست؟

[1] «تفسير صافى» ج ١، طبع إسلاميّه، سنه ١٣٨٤، ص ٣٥٣

حضرت فرمودند: مثل فضیلت آب بر زمین است. زیرا بواسطه آب است که زمین زنده می‌ماند؛ و بواسطه مردان است که زنها زنده هستند (یعنی حیات و زندگی و سعادت مادّی و معنویشان در دائره قیمومت مردان است). و اگر مردها نبودند، زنها آفریده نمی‌شدند. سپس رسول خدا این آیه را تلاوت فرمودند: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ ... و پس از آن فرمودند: آیا نمی‌بینید که زنها چگونه در هر ماه حائض می‌شوند و عبادت برای آنان به سبب قذارت إمکان ندارد؛ و أمّا برای مردها، طَمث (دیدن خون) و عادات ماهیانه پیدا نمی‌شود.

گفتار زمخشریّ در تفسیر آیه مبارکه

زمخشری در «کشّاف» گفته است: ﴿قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾: یقومونَ عَلَیهِنَّ ءَامِرینَ ناهینَ، کما یقومُ الْوُلاةُ عَلَى الرَّعایا؛ وَ سُمُّوا قُوَّمًا لِذَلِك. وَ الضَّمیرُ فی

«بَعْضَهِمْ» لِلرِّجالِ وَ النِّسآء جَميعًا. يعْنى: إنَّما كانوا مُسَيطِرينَ عَلَيهِنَّ بِسَبَبِ تَفْضيلِ اللَهِ بَعْضَهُمْ (وَ هُمُ الرِّجالُ) عَلَى بَعْضٍ (وَ هُمُ النِّسآءُ). وَ فيهِ دَليلٌ عَلَى أنَّ الْوَلايَةَ إنَّما تُسْتَحَقُّ بِالْفَضْلِ لا بِالتَّغَلُّبِ وَ الاسْتِطالَةِ وَ الْقَهْرِ.

﴿قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ يعنى يقومونَ عَلَيهِنَّ. آنها قيام بر زنها دارند؛ أمر می‌كنند، نهی می‌كنند، همچنانكه حكّام و وُلات بر رعايا أمر و نهی می‌كنند. و بدين جهت وُلات را كه بر رعايا أمر می‌كنند، قُوَّم گويند. (قُوَّم جمع قَوَّام است؛ مردها را هم قُوَّم گويند. الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ، أىْ قُوَّمٌ عَلَى النِّسآء.) و ضمير در «بَعْضَهُمْ» به رجال و نساء مجموعاً بر می‌گردد. يعنى مردها مسيطِر و مسلّطند بر زنها بسبب تفضيلی كه خدا بعضی را بر بعضی داده است. در اينجا مراد از «بَعْضَهُمْ» رجال است، و مراد از «عَلَى بَعْضٍ» زنانند.

و اين دليل است بر اينكه ولايت بواسطه فضيلت به مردها داده شده است، نه بواسطه أمر من درآوردی و تَغَلُّب. اينطور نيست كه مردها بواسطه

قدرت و سیطره و قوّت خارجی، تغلّب پیدا کرده و بلند منشی کنند و با قهر و قهّاریت بر زنها قیمومت پیدا نمایند؛ بلکه آنها بر زنها قیوم هستند بِمَا فَضَّلَ اللَهُ. آیه قرآن سبب تفضیل را بیان می‌کند، و این از أحکامی است که از روی شاهد و دلیل است.»

در اینجا زمخشری مطلب را میرساند به آنجا که می‌گوید: ﴿قانِتاتٌ﴾ یعنی مُطیعاتٌ قآئِماتٌ بِما عَلَیهِنَّ لِلازْواج. ﴿قانِتاتٌ﴾ یعنی مطیع شوهرند؛ در مقابل شوهر چون و چرا نمی‌کنند، و وسائل آرامش مردها را در خانه فراهم می‌کنند. چنانکه مرد در خارج زحمت می‌کشد و می‌آید در خانه پیش زن، زن هم در خانه وسائل راحتی و عیش و سکونت او را فراهم می‌کند. ﴿حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ﴾ الْغَیبُ خِلافُ الشَّهَادَةِ؛ أیْ حافِظاتٌ لِمَواجِبِ الْغَیبِ. غیب در مقابل شهادت است؛ شهادت یعنی حضور، غیب یعنی پنهانی. إذا کانَ الازْواجُ غَیرَ شاهِدینَ لَهُنَّ؛ حَفِظْنَ ما یجِبُ عَلَیهِنَّ حِفْظُهُ فی

حالِ الْغَيبَةِ مِنَ الْفُروجِ وَ البُيوتِ وَ الامْوال. یعنی آنچه در پنهانی و نبودن شوهر بر آنها واجب شده و إیجاب کرده است، به آن قیام می‌کنند؛ وقتی هم که مردها در مسافرتند یا در خانه نیستند، آنها خودشان ناموس مرد را، و خانه و أموال او را حفظ می‌کنند تا هنگامی که مرد بر گردد و این خانه و خانواده با سلامتی و سکونت و طول عمر و أولاد شایسته و أخلاف صالحه، دوام پیدا کند.

روایت در این باره زیاد وارد است که می‌آمدند از پیغمبر صلّی الله علیه و آله سؤال می‌کردند: خداوند که در این آیه مردها را بر زنها قیم قرار داده است، به چه علّت است؟! اصولًا چرا خداوند مردها را برای جمعه و جماعت و جهاد و حجّ و مرابطه و کارهای سنگین معین کرده است، ولیکن برای زنها معین نکرده است؟! آیا زنها هم در أجر و پاداش مردها شریک‌اند یا نه؟! روایات، بسیار زیاد است ولیکن روایتی را ما در اینجا می‌آوریم، و آن أتمّ روایات است مُفاداً.

روایت بیهقی از أسماء دختر یزید أنصاریّ، و

پیام زنان مدینه به رسول الله

سیوطیّ در ذیل همین آیه مبارکه، و استادنا العلّامة قدَّس اللَه سرَّه در تفسیر شریف خود بیان کرده‌اند، از بیهقی از أسماء أنصاریه دختر یزید که از أنصار بوده است، که أسماء آمد حضور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی که رسول خدا در میان أصحاب نشسته بودند.

فَقَالَتْ: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّی! إنِّ وَافِدَةُ النِّسَآء إلَيك؛ وَاعْلَمْ نَفْسِی لَك الْفِدآءُ أَنَّهُ مَا مِنِ امْرَأةٍ كآئِنَةٍ فِی شَرْقٍ وَ لَا غَرْبٍ سَمِعَتْ بِمَخْرَجِی هَذَا إلَّا وَ هِیَ عَلَی مِثْلِ رَأْیی.

«أسماء گفت: پدر و مادرم فدای تو باشند ای رسول خدا! من از طرف زنها به عنوان پیک و نمایندگی به سوی شما آمده‌ام (آنها مرا نماینده خود قرار داده‌اند که این پیغام را به شما برسانم). ای پیغمبر خدا که نفس من فدای تو باشد! بدان که هیچ زنی نیست در شرق عالم، و نه در غرب عالم که بشنود این پیغامی را که برای تو آورده‌ام، مگر اینکه می‌دانم او هم رأیش مثل رأی من است؛ و در این سؤالی که از شما می‌کنم، تمام زنهای دنیا با من

شریکند.»

إنَّ اللهَ بَعَثَك بِالْحَقِّ إلَى الرِّجَالِ وَ النِّسَآء؛ فَأمَنَّا بِك وَ بِإلَهِك الَّذِى أَرْسَلَك! وَ إنَّا مَعْشَرَ النِّسَآء مَحْصُورَاتٌ مَقْصُورَاتٌ؛ قَوَاعِدُ بُيوتِكمْ وَ مَقْضَى شَهَوَاتِكمْ وَ حَامِلاتُ أَوْلَادِكمْ. وَ إنَّكمْ مَعَاشِرَ الرِّجَالِ فُضِّلْتُمْ عَلَينَا بِالْجُمُعَةِ وَ الْجَمَاعَاتِ وَ عِيادَةِ الْمَرْضَى وَ شُهُودِ الْجَنَآئِزِ وَ الْحَجِّ بَعْدَ الْحَجِّ؛ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِك الْجِهَادُ فِى سَبِيلِ اللهِ. وَ إنَّ الرَّجُلَ مِنْكمْ إذَا خَرَجَ حَآجًّا أَوْ مُعْتَمِرًا أَوْ مُرَابِطًا حَفَظْنَا لَكمْ أَمْوَالَكمْ وَ غَزَلْنَا لَكمْ أَثْوَابَكمْ وَ رَبَّينَا لَكمْ أَوْلَادَكمْ! فَمَا نُشَارِككمْ فِى الاجْرِ يا رَسُولَ اللهِ؟!

خیلی عجیب مسأله را تمام کرده و حقّ مطلب را با این سؤال أدا نموده است! میرود سراغ پیغمبر، و آن حضرت را با این کلماتش به محاکمه و قضاوت می‌طلبد که بیا و برای ما شرح بده که قضیه چیست؟!

«حقّاً و حقیقةً میدانیم که خداوند تو را به حقّ به سوی همه مردها و زنها مبعوث کرده است؛ ما هم به تو و به آن خدائی که تو را مبعوث کرده است إیمان آوردیم. و ما جماعت زنها محصور هستیم و مقید به قیود و محدود به حدود، در تحت فرمان

شوهر، در خانه‌های شما نشسته‌ایم! و برای برآورده شدن خواسته‌ها و میلهای نفسانی شما آماده‌ایم! و أولاد شما را در دل خود حمل می‌کنیم!

و أمّا شما جماعت مردان بر ما فضیلت داده شدید به اینکه در صحنه‌های نماز جمعه حاضر میشوید؛ در جماعت‌ها حضور پیدا می‌کنید؛ عیادت مرضی و تشییع جنازه می‌کنید؛ حجّ بعد از حجّ بجا می‌آورید؛ و از تمام اینها بالاتر، در راه خدا جهاد می‌کنید؛ و هر کدام از مردان شما که به سوی حجّ یا عُمره، یا برای مرزداری و سرحدداری خارج بشود، ما أموال شما را حفظ می‌کنیم؛ و لباسهای شما را می‌بافیم و غزل می‌کنیم؛ و أولاد شما را تربیت می‌کنیم. اینک ای رسول خدا برای ما بیان کن آن چیزی که ما را با شما در أجر شریک می‌نماید چیست؟!»

فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّم إِلَى أَصْحَابِهِ بِوَجْهِهِ كلِّهِ، ثُمَّ قَال: هَلْ سَمِعْتُمْ مَقَالَةَ امْرَأَةٍ قَطُّ أَحْسَنَ مِنْ مَسْأَلَتِهَا فِى أَمْرِ دِينِهَا مِنْ هَذِهِ؟!

«حضرت چهره مبارک خود را تماماً به سوی أصحاب برگرداندند و گفتند: آیا شما تا به حال شنیده‌اید گفتاری از زنی که در أمر دینش، و در مسأله‌ای از مسائل مذهبش، پاکیزه‌تر و طیب‌تر و منطقی‌تر و نیکوتر از گفتار این زن باشد؟!»

فَقَالُوا: يا رَسُولَ اللهِ! مَا ظَنَنَّا أَنَّ امْرَأَةً تَهْتَدِى إِلَى مِثْلِ هَذَا! «عرض کردند: یا رسول اللهِ! أصلًا ما که نشنیده‌ایم بجای خود، گمان هم نمی‌کردیم این دقائق به فکر زنی برسد، و زنی بتواند به این خصوصیات پی ببرد»!!

أَنَّ حُسْنَ تَبَعُّلِ إِحْدَاكُنَّ لِزَوْجِهَا وَ طَلَبَهَا مَرْضَاتَهُ وَ اتِّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ، يعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ

فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ إِلَيهَا، ثُمَّ قَالَ لَهَا: انصَرِفِى أَيتُهَا الْمَرْأَةُ، وَ أَعْلِمِى مَنْ خَلَّفَك مِنَ النِّسَآءِ: أَنَّ حُسْنَ تَبَعُّلِ إِحْدَاكنَّ لِزَوْجِهَا وَ طَلَبَهَا

مَرضَاتَهُ وَ اتِّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ يعْدِلُ ذَلِك كلَّهُ. فَأَدْبَرَتِ الْمَرْأَةُ وَ هِيَ تُهَلِّلُ وَ تُكبِّرُ اسْتِبْشَارًا.[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم متوجّه آن زن شده و فرمودند: اینک برو (ای زنی که آمده‌ای و چنین پیغامی را آورده‌ای!) و به آن زنانی که تو را به عنوان نماینده و پیک و قاصد فرستاده‌اند و پشت سر تو در انتظار پاسخ به سر میبرند، به همه آنها خبر بده که: بهتر شوهرداری کردن شما، و دنبال رضا و طلب خواسته‌های شوهر بودن، و در امور، متابعت و موافقت او را نمودن، ثوابی به شما می‌دهد که معادل با تمام اجرهائی است که خداوند برای مردان قرار داده است.

(یعنی آن مرد که در مرز، مرابط است و شب تا به صبح نمی‌خوابد و مرز را نگه می‌دارد، و زن او در خانه خوابیده است و بچّه‌ها را نگهداری می‌کند، عین همان ثواب را برای او محسوب خواهند نمود. شوهر در میدان جنگ است، پیکار می‌کند، گرسنگی تحمّل می‌کند، عرق می‌ریزد، دست و پایش

---

[1] «الدرّ المنثور» ج ۲، ص ۱۵۳؛ و «المیزان» ج ٤، ص ۳۷۲

می شکند، در حالی که عیال او در خانه زندگی را می‌گرداند و هیچ یک از این کارها را نمی‌کند، تمام این ثوابها برای او نوشته خواهد شد. شوهر او حجّ انجام می‌دهد بعد از حجّ، عمره بجا می‌آورد، تشییع جنازه می‌نماید، عیادت مرضی می‌کند، تمام این کارها برای زن او هم خواهد بود بدون هیچ کم و زیاد! از این بهتر هم چیزی متصوّر است؟!)

آن زن که این حرفها را از پیغمبر شنید، به راه افتاد و در حالی که از شدّت خوشحالی صدا میزد: لا إِلَهَ إِلَّا اللَه، لا إِلَهَ إِلَّا اللَه، اللَهُ أَكْبَرُ، اللَهُ أَكْبَرُ، از خدمت پیامبر مرخص شد.»

از عظمت و بزرگی مقامی که این زنها در أثر إطاعت دارند، و به این وظیفه‌ای که مشغولند (در خانه می‌نشینند، آبستن می‌شوند، بچّه می‌زایند، بچّه شیر می دهند، بچّه‌ها را تربیت و بزرگ می‌کنند و مجاهد فی سبیل الله بار می‌آورند، خانه را در آرامش قرار می‌دهند تا شوهر از سفر برگردد و نظام این خانه پاشیده نشود و ضایع نگردد) خداوند هم أجر آنان را محفوظ خواهد داشت؛ و به قدر مزد و پاداش شوهران به ایشان پاداش عنایت می‌کند. عجب

فرمایشی رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود، که عین حقیقت و واقعیت است!

این بادبزنی که روی سر ما مشغول حرکت است، اگر یک پیچ آن نباشد از کار می‌افتد. آن مردی هم که در صفّ أوّل مشغول نبرد است، به آن پیره زن که در صفّ آخر مثلًا سبزی پاک می‌کند تا به آن مرد مجاهد غذا برساند محتاج است؛ و اگر به او غذا نرسد نمی‌تواند جهاد کند. مجاهد باید شمشیر بزند؛ پاسبان باید پاسبانی کند؛ دربان باید دربانی کند؛ آشپز باید آشپزی کند؛ و خلاصه اگر هر کس برای رضای خدا به وظیفه خودش مشغول باشد، انوقت إسلام پیشرفت می‌کند و آن مجاهد و مرابط به منظور خود می‌رسند، و أجر و ثواب هم به همه قسمت می‌شود.

خداوند ظالم نیست. وقتی وظیفه إنسان را بر أساس مصلحت طوری

قرار داده است که به جنگ نرود، یا در امور سیاسی دخالت نکند، آنوقت آیا میشود که إنسان به إطاعت خدا در آید و برای تقرّب به خدا أوامر او را گردن نهد، ولی خداوند به او أجر ندهد؟! چرا ندهد، خدا که ظالم نیست؟!

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله می‌فرماید: تمام آن أجرها مال شماست؛ چون این زن سؤال می‌کند: مَا نُشَارِككمْ فِی الاجْرِ یا رَسُولَ اللَهِ؟! ما می‌خواهیم شریك أجر شما باشیم. به چه علّت و به چه جهتی ما شریك أجر شما خواهیم بود؟! حضرت می‌فرماید: شما زنهای صالح باشید، تا خداوند شما را در أجر شریك مردان قرار دهد.

پیغمبر أکرم سه چیز می‌شمارند:

أوّل: أَنَّ حُسْنَ تَبَعُّلِ إحْدَاکنَّ لِزَوْجِهَا؛ خوب شوهرداری کردن. بعضی از زنها هستند که داخل خانه، خوب شوهرداری نمی‌کنند. همیشه شوهرها از آنها ناراحت و عصبانی هستند؛ همیشه أوقاتشان تلخ است. این صحیح نیست. زندگی همیشه باید بر أساس مسرّت و شادی بگذرد. چرا زن، خوب شوهرداری نکند که

شوهر از او رنجیده باشد؟!

دوّم: وَ طَلَبَهَا مَرْضَاتَهُ؛ ببیند شوهر از او چه می‌خواهد؟ مثلًا اگر بگوید راضی نیستم به فلان مجلس بروی، دیگر إصرار نداشته باشد که من حتماً می‌خواهم بروم! وقتی خداوند مرد را قیم زن قرار داده است، او نمی‌تواند بدون إجازه شوهر از منزل خارج شود. چرا زن باید إصرار داشته باشد که حتماً به او إجازه خروج دهد؟ و آنقدر إصرار و پافشاری کند که عاقبت شوهر با هزار غم و غصّه و ناراحتی، در خانه بنشیند تا او برود در فلان عروسی شرکت کند! این خلاف راه خداست.

سوّم: وَ اتِّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ؛ و متابعت کردن زن طبق وفق مراد مرد، و دنبال خواهشهای مشروع او بودن.

ببینید پیامبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم چه قسم این دستورات عالی

را برای ما بیان فرموده اند! البتّه آن زن هم خیلی فهمیده بود، که وقتی رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: یعْدِلُ ذَلِك كلَّهُ (یعنی اگر شما بروید در منزل بنشینید و به تکالیف خود عمل کنید، و علوم خود را به قرآن و کتاب توسعه دهید، و به أعمال عبادی خود بپردازید، و به آبستن شدن و شیر دادن و زائیدن که جهاد در راه خداست ـ بطوریکه هر زائیدن، یك جهاد در راه خداست ـ إدامه بدهید، تمام آن أجرهائی که در أثر آن أعمال برای مردان نوشته شده است، برای شما هم نوشته خواهد شد.) آن زن بسیار خوشحال شد و به حکم رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم رضا داده و پذیرفت.

این یک آیه از آیات قرآن، که از آن شرط ذکوریت برای ولایت فقیه استفاده می‌شود.

آیه: وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ

آیه دیگر: وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.[1]

---

[1] ذیل آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

یعنی تمام حقوقی که مردان بر زنان دارند، عیناً همان حقوق را زنان بر مردان دارند؛ که به طریق شناخته شده و معروف و پسندیده و به طور نیکی و پاکیزگی، آن حقوق را باید به زن بدهند.

در اینجا مطلبی قابل ذکر است، و آن اینست که: وَ لِلرِّجالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ. «برای مردها بر زنان، یک درجه فزونی است.» اگر زنان به تمام وظائف خود عمل کنند و حقوقی را که خداوند بر عهده آنها قرار داده است انجام دهند؛ و مردان هم تمام حقوقی را که خداوند بر آنها مقرّر نموده بدون کم و زیاد انجام دهند؛ باز سنخ خلقت، استخوان‌بندی، فکر، تعقل (فی الْعِلم و الْجِسم) و خلاصه تمام غرائزی که در مرد است، إیجاب می‌کند که آنها در تکوین، یک درجه بر زنان برتری و تفوّق داشته باشند.

علیهذا این آیه هم از نظر مفاد، مانند آیه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ

می باشد

و أمّا روایات:

روایت أبو بکره: لَنْ یفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً

روایت أوّل: روایتی است که شیعه و سنّی نقل کرده‌اند و در تمام کتب دیده می‌شود؛ و آن، فرمایش حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است که فرموده‌اند:

لَنْ یفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً. «رستگار نمی‌شوند قومی که ولایت أمر خود را به زن بسپارند.» قومی که حاکم، رئیس، ولیّ، سلطان، رئیسُ الوزراء، وزیر، مدیر کلّ و أمثال اینها را زن قرار بدهد، أصلاً رستگار نخواهد شد. «لَنْ» هم که نفی أبد می‌کند؛ یعنی أبداً رستگار نمی‌شوند.

این روایت را بخاری در دو موضع از «صحیح» خود (أوّل در کتاب مغازی و دوّم در کتاب فتن) از عثمان بن هیثم، از عوف، از حسن، از أبی بَکرَة نقل کرده است.

قَالَ: لَقَدْ نَفَعَنِیَ اللَّهُ بِکلِمَةٍ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ أَیامَ جَمَلٍ بَعْدَ مَا کدْتُ

أَنْ أَلْحَقَ بِأَصْحَابِ الْجَمَلِ فَأُقَاتِلَ مَعَهُمْ. «أبی بَکرَه می‌گوید: یك کلمه‌ای که از رسول خدا شنیدم، چنان از آن منتفع و بهره‌مند شدم که موجب شد در أیام جمل، هنگامی که نزدیك بود من هم به أصحاب جمل ملحق شوم، دست به جنگ نزدم و علیه أمیر المؤمنین جنگ نکردم.» و إلّا اگر این کلمه را نشنیده بودم، با تمام أهل بصره حرکت می‌کردم (أبو بکره أهل بصره بود) و در رکاب عائشه و مساعدت وی با أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌جنگیدم. آن کلمه اینست:

قَالَ: لَمَّا بَلَغَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ، أَنَّ أَهْلَ فَارِسٍ قَدْ مَلَّكوا عَلَيهِمْ بِنْتَ كسْرَى، قَالَ: لَنْ يفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً[1].

«می گوید: چون به رسول خدا خبر رسید که أهل فارس (ایران) دختر کسری را پادشاه خود قرار داده‌اند، حضرت فرمود: قومی که ولایت آنها و حکومت آنها را زن بدست بگیرد، آن قوم رستگار

[1] «صحیح بخاری» ج ۳، کتاب المغازی، ص ٦٠؛ و أیضاً در ج ٤، کتاب الفتن، ص ١٥٤، طبع مطبعة عثمانیّة مصریّه، سنة ١٣٥١ هجری قمری

نمی‌گردند.» و لذا دیدیم که سلطنت و حکومتشان زود از هم پاشید.

این حدیث، در جمیع نُسخ «صحیح بخاری» قدیم و جدید، و در جمیع شروح آن، مثل: «إرشادُ السّاری» و «عُمدةُ القاری» موجود است.

نسائی در «سنن» به سند دیگر در کتاب قضاء از أبی بکره با این عبارت نقل می‌کند: قَالَ: عَصَمَنِیَ اللَّهُ بِشَیْءٍ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ لَمَّا هَلَك كسْرَی؛ قَالَ: مَنِ اسْتَخْلَفُوا؟ قَالُوا: بِنْتَهُ. پیغمبر پرسیدند: حال که پادشاه ایران (کسری) هلاك شده است، که را خلیفه او قرار داده اند؟ گفتند: دخترش را؛ قَالَ: لَنْ یفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً.[1]

همچنین این روایت را تِرمذِی به عین روایت نسائی نقل می‌کند، ولیکن در ذیلش أبوبکره می‌گوید: چون عائشه حرکت کرد و قصد آمدن به سوی بصره را داشت، من بخاطر آوردم قول رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را، فَعَصَمَنِیَ اللَّهُ بِهِ.

---

[1] «سنن نسآئی» ج ۸، کتاب آداب القضاة، ص ۲۲۷، مطبعة مصریّه أزْهر

خداوند به همان کلمه‌ای که از پیغمبر شنیدم مرا حفظ کرد؛ و من خود را آلوده به جنگ با أمیر المؤمنین علیه السّلام نکردم.

قالَ أبو عیسَی: هَذا حَدیثٌ حَسَنٌ صَحیحٌ[1]

ترمذی می‌گوید: این حدیث، حدیث حسن و صحیحی است.

این کلام حقّی که از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله روایت شده است، به عبارات مختلف آمده است.

در «تحف العقول» آمده است: وَ قَدْ وَرَدَ أیضًا: وَ قَالَ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ:

[1] «سنن ترمذی» ج ٤، باب ٧٥ از کتاب فتن، ص ٥٢٧ و ٥٢٨، مطبعه مصطفی البابی الحلبی

لَنْ يفْلِحَ قَوْمٌ أَسْنَدُوا أَمْرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ.[1] وليكن در «بحار» از «تحف العقول» لفظ أَسْنَدُوا را به أَسْدَوْا آورده است: لَنْ يفْلِحَ قَوْمٌ أَسْدَوْا أَمْرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ[2] «هرگز رستگار نمی‌گردند قومی که امور خود را به زن سپردند.»

ابن أثیر در «نهایه» در مادّه قَیمَ گوید: مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ قَیمُهُمُ امْرَأة[3]

حاج ملّا أحمد نراقی با این عبارت آورده است: لَا یصْلَحُ قَوْمٌ وَلَّتْهُمُ امْرَأَةٌ.[4]

شیخ محمّد حسن صاحب جواهر، در «جواهر» به این عبارت آورده است: لَا یفْلِحُ قَوْمٌ وَلِیتْهُمُ امْرَأَةٌ.[5]

ابن أثیر در تعلیقه «نهایه» از هروی و «لسان العرب» به این عبارت آورده است: مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ قَیمَتُهُمُ امْرَأَةٌ[6].

---

[1] «تحف العقول» مطبعه حیدری، ص ۳۵

[2] «بحار الانوار» طبع حروفی حیدری، ج ۷۷، ص ۱۳۸

[3] «النّهایة» ج ٤، ص ۱۳۵

[4] «مستند الشّیعة» ج ۲، کتاب القضآء، ص ۵۱۹

[5] «جواهر الکلام» کتاب القضآء، ص ۲، طبع حاج موسی ملفّق

[6] «النّهایة» ج ٤، ص ۱۳۵.

علی أیّ تقدیر، این حدیث، هم مشهور است و هم مستفیض، که علماء، چه شیعه و چه سنّی، در کتب خود (از تفسیر و تاریخ و سیره) این عبارت را از پیغمبر نقل کرده‌اند؛ و بزرگان از فقهاء در کتب فقهیه خود آورده‌اند؛ و در بسیاری از مواضع بدان استشهاد می‌کنند. و در هر جا بحث از ریاست و ولایت به میان می‌آید، این روایت، أوّلین روایتی است که به چشم می‌خورد. و به این روایت همه استشهاد می‌کنند که: زن نمی‌تواند زمامدار أمری نسبت به جماعتی بشود، بدلیل اینکه پیغمبر چنین فرمود.

بنابراین، شهرت عظیم مُحقَّق که بالغ است به حدّ إجماع، إیجاب می‌کند که این روایت را جزو روایات مقبوله قرار بدهیم و طبق آن عمل کنیم.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و دوّم: از شؤون ولایت فقیه، عدم جواز دخول زنان در مجلس شوری است

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایت دوّم: که دلالت بر اشتراط عدم إناثیت در ولایت فقیه دارد، از أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه‌ای است که بعد از جنگ جمل قرائت کردند.

در این خطبه می‌فرمایند: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إنَّ النِّسَآءَ نَوَاقِصُ الإیمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛ فَأَمَّا نُقْصَانُ إیمَانِهِنَّ فَقُعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَوةِ وَ الصِّیامِ فِی أَیامِ حَیضِهِنَّ؛ وَ أَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِیثُهُنَّ عَلَى الانْصَافِ مِنْ مَوَارِیثِ الرِّجَالِ؛ وَ أَمَّا

نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَينِ كشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ. فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَآء، وَ كونُوا مِنْ خِيارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ؛ وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِى الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يطْمَعْنَ فِى الْمُنْكرِ.[1]

حضرت در ذیل این جملات می‌فرمایند: ای مردم! از زنهای بد بپرهیزید، و از خوبان آنها هم بر حذر باشید؛ و در کارهای پسندیده از آنها إطاعت نکنید، تا اینکه آنها طمع در کارهای منکر و ناپسند نکنند.

جمله: کونُوا مِنْ خِیارِهِنَّ عَلی حَذَرٍ إطلاق دارد، و تمام زنهای خوب را

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۷۸؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۱۲۹

شامل میشود. أمّا پرهیز از زنهای بد (اتَّقوُا شِرَارَ النِّسَآء) که جای خود دارد؛ و البتّه از زنهای بد باید اجتناب کرد. أمّا چرا از زنهای خوب بر حذر باشیم؟ وَ کونُوا مِنْ خِیارِهِنَّ عَلی حَذَرٍ.

در اینجا حضرت میخواهد إعلام کند و بیدار باش بدهد که: زنهای خوب و پسندیده، گرچه از سائرین ممتازند، ولیکن نَفْس آنها به امور اعتباریه و تخیلیه و أوهام خیلی نزدیک است؛ و قابلیت گرایش و رنگ پذیرفتن در آنان بسیار است. و با أمری و نهیی خود و عالمی را خراب می‌کنند. بنابراین، با خوبان آنها هم که شما سر و کار دارید، همیشه باید دست به عصا حرکت کنید؛ و به آنها مجال و میدان ندهید.

وَ لَا تُطِیعُوهُنَّ فِی الْمَعْرُوفِ حَتَّی لَا یطْمَعْنَ فِی الْمُنْکرِ. در کارهای پسندیده و خوب و شایسته، که آن کار مسلّم معروف است و شكّ و شبهه‌ای هم در آن نیست، از آنان إطاعت نکنید؛ که اگر إطاعت کنید، آنها کم کم طمع در منکر می‌کنند. یعنی إراده و فرماندهی ایشان نسبت به کارهای منکر تعلّق میگیرد؛ آنوقت شما

را أمر میکنند که در کارهای منکر هم از آنها إطاعت کنید.

گفتار شیخ محمّد عبده در تفسیر: وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِی الْمَعْرُوفِ حَتَّی لَا يطْمَعْنَ فِی الْمُنْكَر

شیخ محمّد عبدُه در شرح این جمله از قول إمام می‌فرماید:

لا يريدُ أنْ يتْرَك الْمَعْروفُ لِمُجَرَّدِ أمْرِهِنَّ بِهِ؛ فَإنَّ فی تَرْك الْمَعْروفِ مُخالَفَةَ السُّنَّةِ الصّالِحَةِ، خُصوصًا إذا كانَ الْمَعْروفُ مِنَ الْواجِباتِ.[1]

«اینکه حضرت می‌فرماید: شما در کارهای پسندیده از زنها إطاعت نکنید، بدین معنی نیست که بواسطه أمر آنها دست از عمل معروف بردارید؛ و آن معروف، دیگر معروف نبوده بلکه منکر میشود، و با آنکه معروف است أصلًا شما بجا نیاورید.

این منظور حضرت نیست؛ زیرا که معروف، کار پسندیده است و در ترک معروف مخالفت سنّت صالحه است؛ بخصوص اینکه معروف از واجبات

---

[1] «شرح نهج البلاغه» شیخ محمّد عبده، طبع بیروت، ج ۱، ذیل خطبه ۷۸، ص ۱۲۹

باشد.»

مثلًا زن إنسان أمر میکند به نماز یا حجّ واجب یا أمثال اینها؛ آیا إنسان میتواند بگوید: من این کار معروف را انجام نمی‌دهم، چون این زن أمر کرده است! در ترک معروف ترک واجب است، ترک سنّت صالحه است.

بَلْ یریدُ أنْ لا یکونَ الْمَعْروفُ صادِرًا عَنْ مُجَرَّدِ طاعَتِهِنَّ. فَإذا فَعَلْتَ مَعْروفًا فَافْعَلْهُ لِإنَّهُ مَعْروفٌ؛ وَ لا تَفْعَلْهُ امْتِثالًا لِإمْرِ الْمَرْأةِ.

دوّم

«بلکه حضرت می‌فرماید: آن معروف و کار شایسته‌ای را که شما بجای می‌آورید، نباید بر أساس مجرّد إطاعت از آنها صادر شود. پس اگر کار معروفی را انجام دادید، آنرا بجهت معروف بودن بجای آورید، نه بجهت امتثال أمر مرأة.»

یعنی أمر مرأة در اینجا ساقط است به تمام معنی. و کار معروف هم بجای آورده میشود برای اینکه معروف، معروف است؛ و هر معروفی را إنسان باید بجای آورد و هر منکری را باید ترک کند.

بعد میگوید: وَ لَقَدْ قالَ الإمامُ قَوْلًا صَدَّقَتْهُ التَّجارِبُ فی الاحْقابِ الْمُتَطاوِلَة.

«إمام علیه السّلام یک جمله و گفتاری فرمود که در أحقاب متطاوله، در قرنها و نسل‌های طولانی، تجارِب مختلف (به کسر راء؛ تجارُب غلط است، زیرا صیغه جمع که از چهار حرف بیشتر باشد بر وزن تفاعُل نیست، و چهار صیغه در این باب آمده که همه آنها بر وزن تفاعِل است؛ مثل تجارِب) این قول إمام را برای ما تصدیق و گواهی کرده و شهادت بر صحّت آن داده است (که هر مردی از زن إطاعت کرده، بالاخره بیچاره شده است، و هر جامعه‌ای که از زن إطاعت کرده‌اند به تباهی و نابودی کشیده شده‌اند.»)

وَ لا اسْتِثْناآءَ مِمّا قالَ إلّا بَعْضًا مِنْهُنَّ وُهِبْنَ فِطْرَةً تَفوقُ فی سُمُوِّها ما اسْتَوَتْ بِهِ الفِطَنُ أوْ تَقارَبَتْ؛ أوْ أخَذَ سُلْطانٌ مِنَ التَّرْبیةِ طِباعَهُنَّ عَلَی خِلافِ

ما غُرِزَ فيها وَ حَوَّلَها إلَى غَيرِ ما وَجَّهَتْها الْجِبِلَّةُ إلَيهِ.

میگوید: «این جمله‌ای که حضرت میفرماید: لَا تُطِيعُوهُنَّ فِی الْمَعْرُوفِ، یا: وَ کُونُوا مِنْ خِيارِهِنَّ عَلَی حَذَرٍ، یک جملة عامّی است که هیچ استثناء بر نداشته است مگر در بعضی از أفراد نادره میان زنان که دارای فطرتی هستند که آن فطرت میتواند آنها را قدری بالاتر از أقران خود قرار دهد تا در حدود إدراکات و فهمهای متعارف یا نزدیک به آنها در بیاورد؛ و إلّا همه آنها پائین‌تر از این سطح هستند. یا اینکه یک سیطره و قدرت تربیتی، طبع آنها و غریزه آنها را عَلَی خِلافِ ما وَجَّهَتْها إلَیه حرکت بدهد و در صراط مستقیم در آورد، تا قدری حال اعتدال پیدا کنند.» و إلّا اگر این دو جهت نباشد، عموم گفتار حضرت را أحقاب و سنین مُتَطاوله إثبات کرده است؛ و مطلب هم از این قرار است.

وَ اکْفُفْ عَلَيهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِکَ إيَاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَی عَلَيهِنَ

حضرت در جای دیگر میفرماید: وَ اکفُفْ عَلَيهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِك إيَاهُنَّ؛ فَإِنَّ شِدَّةَ

الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيهِنَّ. وَ لَيسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِك مَنْ لَا يوثَقُ بِهِ عَلَيهِنَّ؛ وَ إِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يعْرِفْنَ غَيرَك فَافْعَلْ.[1]

«تا میتوانی به واسطه حجابی که بر آنها می‌اندازی چشمان آنان را از چشم چرانی و دیدن مردان أجنبی ببند! چرا که شدّت حجاب، شفقت و رحمت و رعایت بیشتری است که درباره ایشان روا میداری. و خارج شدن آنها از منزل، شدیدتر از این نیست که کسی را که به او وثوق نداری بر آنها وارد کنی (همینطور که زن را إجازه نمی‌دهی از منزل بیرون برود مگر برای ضروریات، کسی را هم که بر او وثوق نداری نباید بر او وارد کنی). و اگر میتوانی کاری کن که اصولًا زنهای تو غیر از تو را نشناسند. یعنی زنت چنین تصوّر کند که در دنیا یک مرد وجود

---

[1] «نهج البلاغه» ج ۲، باب الکتب، رساله ۳۱: وصیّتی که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام برای إمام حسن علیه السّلام، در محلّی به نام حاضِرین در حال مراجعت از صفّین نوشتند. این فقره در آخر وصیّت، و از «نهج البلاغه» طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، در ج ۲، ص ٥٦ میباشد.

دارد و آن شوهر اوست.»این جملات در وصیت أمیر المؤمنین علیه السّلام به إمام حسن مجتبی علیه السّلام در «نهج البلاغه» است.

در اینصورت چگونه جائز است با وجود این أخبار و آیات، به زنها إجازه داده شود در محافل رجال داخل بشوند و به قبض و أخذ و بطش و أمر و نهی و رفع صوت و مُحاجّه و مخاصمه و سائر اموری که برای قضاوت و حکومت لازم است مبادرت ورزند؟! البتّه در اینجا إجمالی از مطلب ذکر شد، و تفصیلش در «رساله بدیعه» بطور مفصّل آمده است.

این همان روح قوانینی است که خداوند درباره زن، و در حقّ زن جعل فرموده است؛ و در تحقّق و ثبوت به مانند و مثابه ضروریات از إسلام است.

از آنچه بیان شد، عدم جواز دخول آنها در مجلس شوری ظاهر می‌شود، اگرچه آنها فقیه باشند و به مقام اجتهاد هم رسیده باشند و بتوانند استنباط أحکام هم بکنند؛ زیرا در مجلس شوری فقط اکتفا به

مشاوره و بحث از قوانین و أحکام نمی‌شود تا اینکه گفته شود: در زمان صحابه هم زنها در عقائد و أحکام بحث مینمودند، پس چرا ما آنها را از عضویت در مجلس شوری منع کنیم؟

علّتش این است که در زمان ما، مجلس شوری دارای ریاست عامّه است بر جمیع امور ولائیه. هدایت و إرشاد بسوی نهضت‌های سیاسی با مجلس شوری است. تعیین خطّ مشی حکومت در امور اجتماعی و تمدّن بواسطه مجلس شوری است. اقتصادیات و امور أخلاقیه و تعلیمیه و تدبیر و فرهنگ به دست مجلس شوری است. تحقّق صلح و جنگ در هر زمانی به إراده آن مجلس است. بر أساس مجلس شوری امور دولت استوار میشود؛ یا اینکه انحلال پیدا میکند؛ وزراء را نصب و یا عزل می‌کنند.

بنابراین، اگر مجلس شوری را مجلس ریاست عامّه بنامیم أولی است از اینکه آن را مجلس شوری بگوئیم. وِزان مجلس شوری در اجتماع، وِزان قیم متکفّل به امور است. شأن مجلس شوری، شأن وکالت از قِبَل عامّه نیست تا

اینکه گفته شود: در این صورت فرقی بین اعضایش از زن و مرد نیست؛ و همینطور که إنسان میتواند در أمر خود مردی را وکیل کند، میتواند زن را هم وکیل کند. اینطور نیست؛ قضیه، قضیه وکالت نیست!

دخول در مجلس شوری از شؤون ولایت است، نه مصداق وکالت

و اینکه بعضی توهّم کرده‌اند که: این ریاست بواسطه انتخاب و توکیل أفراد و آحاد ملّت برای أفراد مجلس شوری متحقّق می‌شود، توهّم باطلی است.

أوّلًا به جهت اینکه: این نوع نمایندگی و گزینش اگرچه از قِبَل ملّت و أفراد آن متحقّق شده است، لیکن در حقیقت وکالت نیست، بلکه إعطای ولایت است با شرائط خاصّه آن، بطوریکه آحاد رعیت نمی‌توانند بعد از توکیل آنرا نقض کنند.

پس این، إعطاء ولایت ثابته است، نه وکالت که از عقود جائزه بوده و هر آن قابل نقض است.

و ثانیاً: این ولایت و قیمومت برای خود أفراد ملّت نیست تا بتوانند بواسطه وکالت آنرا به اعضای

شوری منتقل کنند.

و مُحصَّل کلام این است که: بنا بر فلسفه إسلامی برای هر یک از أفراد ملّت، ولایتی بر خودشان نیست تا بتوانند بواسطه توکیل آنرا به عضو مجلس شوری انتقال بدهند. وکالت، حقّ ثابت موکِّل را به وکیل منتقل میکند، نه اینکه حقّی را برای او رأساً إیجاد می‌نماید.

بنا بر اصول مسلّمه إسلام، مؤمنین حقّ اختیاری برای خود ندارند و همه در تحت ولایت إمام و ولیّ هستند؛ آنوقت چگونه میتوانند حقّ خود را به دیگری واگذار کنند و او را وکیل نمایند تا در امور و شؤون آنها تصرّف کند، و أخذ و بَطش و قبض و بسط بنماید؟ ولایت فقط مختصّ به خدا و أفرادی است که خداوند معین فرموده است.

روی این گفتار، اعضای مجلس شوری اگر همه فقیه جامع الشّرائط و

صائنین للنّفس، حافظین للدّین و الإیمان باشند، در این صورت دارای ولایت شرعی در امور هستند، نه وکالت. و اگر فقیه نباشند، أصلًا دخولشان در این منصب مجوّز شرعی ندارد؛ زیرا که داخل شدن در أمر والی است بدون استحقاق، و تصرّف در شؤون ولایت است بدون إذن و إجازه.

بلی، بنا بر مُفاد فلسفه غربیه که برای هر یک از أفراد ملّت ولایتی قائل است که میتواند آن را به دیگری إعطاء کند، مسأله وکالت تمام است. و اینکه عضو شوری را وکیل می‌گویند متّخذ از همان مکتبهای غربی است، نه یک اصطلاح واقعی و أصیل و بنیادی از إسلام.

تمام این مطالبی که گفته شد با تسامح و غضّ نظر است از آنچه که در محلّ خود مسلّم و محقّق است از: انحصار حکم و ولایت در إمام صلوات الله علیه، و فی الفقیه الاعلم الاورع الخبیر البصیر؛ آن فقیهی که در قلبش أنوار ملکوت متجلّی، و بواسطه تفویض إمام این جهات را به او و نیابت از ناحیه او، فرقان و نور إلهی به او إعطا شده باشد.

اگر اینطور باشد دیگر مجلس، مجلس ولائی

نیست و منحصر در مجلس شوری خواهد شد که فقط به تشاور می‌گذرد، نه اینکه قانون بگذرانند تا جنبه ولائی داشته باشد.

و بر فرض اینکه مجلس شوری در تحت نظر ولیّ فقیه فقط بجهت مشورت در امور منعقد شود و بهیچوجه جنبه قانونگذاری نداشته باشد، آیا باز دخول زنان در چنین مجلسی جائز است یا نه؟ باید عرض کنیم که در این صورت باز هم جائز نیست.

بنابراین فرض، مانع از دخول زن در مجلس شوری أخباری است که دلالت دارد: أَنَّ الْمَرْأَةَ لَا تُسْتَشَارُ. «زن در امور سیاسیه و ولائیه خصوصاً در محافل رجال، لَا تُسْتَشَارُ، مورد مشورت قرار نمی‌گیرد.»

این در صورتی است که ما در آیه مبارکه:

الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما

فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ[1]، و همچنين جمله: وَ لِلرِّجَالِ عَلَيهِنَّ دَرَجَةٌ[2]، و أمثال اين موارد قائل به إطلاق نباشيم؛ و إلّا همين دو آيه هم از اين معنى (ورود زنان به مجلس شورى) جلوگيرى ميكند.

در هر صورت تشكيل چنين مجلسى كه مركز إراده و تصميم و محور صدور أحكام و قوانين است، اگر مبتنى نشود عَلَى ما ذَكَرْناهُ مِنْ مُفادِ الْفَلْسَفَةِ الإسْلامِيةِ وَ الرّوحِ الإسْلامِىّ، در نقطة مقابل ولايت إمام و فقيه قرار مى‌گيرد؛ در حاليكه بيعت عامّه، شأن ولايت است. و در اين صورت، آحاد اعضاى مجلس را به ولىّ و كفيل نام نهادن أولى است از اينكه آنها را وكيل بنامند. و اين أعلى مراتب رياست و أقصى درجات قَيمومت است كه مخالف صريح گفتار خداوند عزّ و جلّ: الرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ مى‌باشد.

و اگر كسى بگويد: مدلول اين آيه، انحصار دارد به خانه‌ها و بيوت؛ و قيمومت مردان بر زنها فقط

---

[1] صدر آيه ٣٤، از سوره ٤: النّسآء

[2] قسمتى از آيه ٢٢٨، از سوره ٢: البقرة

در مورد ازدواج است. الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ فی البُیوتِ؛ أیْ فی دآئرَةِ الزَّواجِ فی مُحیطِ الْمُعاشَرَةِ النِّکاحیةِ، وَ إقامَةِ الشُّئونِ الْبَیتیة.

در جواب خواهیم گفت: آیه إطلاق دارد؛ و الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ منحصر در قَوَّامُونَ عَلَى النِّسآء فی البُیوتِ، یا قَوّامُونَ عَلَى النِّسآء الْمُتَزَوِّجات نیست؛ بلکه جنس مرد، عَلی نحو الإطلاق و العموم، قَوَّامُون بر جنس زن می‌باشد عَلی نحو الإطلاق و العموم. و در این آیه تقییدی راجع به بیوت و یا قیمومت مردها بر خصوص زنهای خودشان نیست، و إلّا می‌فرمود: الرِّجالُ قَوّامونَ عَلَى نِسآئِهِمْ.

مفاد: فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ

و این إطلاق منافات ندارد با ذیل آیه که میفرماید: فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ

حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ.

«زنهای صالحه، آن زنهائی هستند که إطاعت مستمرّه و دائمه نسبت به شوهر خود داشته باشند؛ و در غیاب شوهر، طبق صیانت و حفاظت خداوند، حافظ ناموس و أموال و شؤون او باشند.» زیرا که ذیل، مخصوص أمر خانواده است.

بنابراین، إطلاق آیه بجای خود باقی است؛ و این فرع، یکی از فروعات متفرّعه از آن حکم کلّی و آن إطلاق است و اختصاصش بمورد زواج، مقید إطلاق و مخصِّص عموم صدر آیه نخواهد بود.

سَلَّمْنا بر اینکه شما بگویید: این آیه اختصاص به محیط زواج دارد. ما می‌پرسیم: خداوند تبارک و تعالی که زن را قیم و سرپرست و صاحب اختیار در خانه و کاشانه کوچک خود به امور جزئیه و پَست قرار نداده، چگونه او را قیم قرار میدهد بر همه خانه‌ها و بیوت امّت (وَ هیَ الدَّوْلَةُ الإسْلامیة)؟ آیا قیمومت حکومت که مطابق است با سرپرستی عامّه، أعظم از قیمومت بیوت نیست؟!

آیا معقول است که خداوند بگوید: زن نمی‌تواند قیم خانه خود باشد، ولی در عین حال

میتواند قیم تمام مردان و زنان ملّت باشد؟!

آیا ممکن است مسلمانی به زبان بیاورد یا حتّی تخیل کند این را که: خداوند تبارک و تعالی زن را قیم برای میلیونها نفوس (چه مذکّر و چه مؤنّث) قرار داده است، أمّا قیم برای شوهر خودش قرار نداده است؟! بلکه در درجه شوهر هم قرار نداده، لا لَهُ وَ لا عَلَیه، و گفته است: بایستی زن پایین‌تر بوده و مرد بر او قیمومت داشته باشد.

آنگاه ملاحظه میکنیم که: کمال زنها را در این قرار داده و فرموده است: فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَیْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ

«صالحاتِ از زنها، آن أفرادی هستند که برای شوهرهای خود در حضور او، دوام طاعت داشته، و در غیبت او نفْس خود و أموال او را حفظ کنند و از دستبرد هوی و هوس و تعدّی نگاه دارند.»

و در آیه دیگر خداوند فرموده است: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى.[1] «زنها باید در خانه‌ها متمکّن بوده، استقرار داشته باشند؛ و نبایستی مانند زینتهای جاهلیت اولی (زمان قبل از إسلام) خود را تبرّج و زینت کنند و در محافل و مجالس رجال ظاهر شوند.»

آیا ممکن است بین این دو مطلب جمع کنیم و بگوئیم: خداوند می‌گوید: زنها باید در بیوت مستقرّ باشند؛ و از طرفی إشکال ندارد که زنها بتوانند در مجالس مردها حاضر شوند و خود را نشان بدهند؛ صدا بلند کنند، خطبه بخوانند، سخنرانی کنند، تنازع، تخاصم، مجادله و مُحاجّه کنند؟!

این امور برای کسی که تصدّی امور عامّه را میکند ضرورت دارد؛ بخصوص اینکه أمر از اموری باشد که احتیاج به بحث و گفتگو داشته باشد. همین طور که می‌بینیم شأن مجلس شوری از همین قبیل است.

مفاد: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَ اختصاص به أزواج

---

[1] صدر آیه ۳۳، از سوره ۳۳: الاحزاب

رسول الله ندارد

اگر کسی بگوید: آیه: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَ مختصّ به زنهای پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است.

جواب می‌گوییم: وجه اختصاص ـ بعد از اینکه ملاک فساد مشترک است بین زنهای پیغمبر و سائر زنها ـ چیست؟

آیا کسی میتواند به زبان بیاورد که: أمر به عدم تبرّج و زینت و آمدن در مجالس مردان مختصّ زنان پیامبر است، أمّا درباره سائر زنها این أمر نیست؟ و بگوید: تَبَرُّج بنحو تَبَرُّجِ الْجَاهِلِيةِ الاولی إشکال ندارد؟!

و همچنین است فقراتی که قبل از این آیه هست، مثل: فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ ...؛ که بگوئیم: این حکم اختصاص به زنهای پیغمبر دارد؛ اگر با صدای لطیف و نازك با مرد أجنبی گفتگو کنند إشکال دارد، ولی برای سائر زنها و دخترها إشکال ندارد! اگر زن پیغمبر سخن آرام و ملایم گوید و إیجاد

مرض در قلب شنونده بنماید و او را به طمع بیندازد، که نگاه و نیت سوء درباره این زن کند، نسبت به او إشکال دارد؛ ولیکن نسبت به زنهای دیگر إشکال ندارد!

یعنی بگوئیم: خداوند خواسته است فقط زنهای پیغمبر را حفظ کند، أمّا اگر سائر زنهای امّت دستخوش هر هوی و هوسی بشوند إشکال ندارد!

آیا کسی می‌تواند بگوید: فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ[1] اختصاص به زنان پیامبر دارد؟!

از این گذشته زنهای پیغمبر ضعیف‌تر از سائر زنها در عقل و درایت نبودند تا آنکه حکمِ قرار و استقرار در بیت و عدم خروج، اختصاص به آنها داشته باشد. و سائر زنها أقوی از آنها نیستند تا اینکه حکم عدم قرار و تصدّی و ولایت و خروج، مختصّ به آنها باشد.

از همه اینها گذشته ما می‌بینیم قرار در بیوت و نشستن در خانه و خانه داری کردن، اختصاص به

---

[1] قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۳۳: الاحزاب

زنهای پیغمبر ندارد. ممنوعیت در موارد عدیده‌ای مثل: جهاد، جمعه، جماعات، حضور عند القبر مع الجنازه و غیر اینها، هم شامل زنهای پیغمبر شده است و هم شامل سائر زنها، و اختصاص به زنان پیغمبر نداشته است.

و ما می‌بینیم در زمان خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، و در زمان خلفاء، حتّی یک مورد پیدا نشد که زنها را أمر به خروج، و یا متصدّی حکومت و ریاست کرده باشند.

اعتراض عامّه مسلمین به عائشه در خروج، به ادّعای طلب صلاح

حتّی در یک مورد که هم عائشه علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام خروج کرد، مورد مذمّت و نکوهش أفراد بسیاری حتّی در زمانهای بعد قرار گرفت؛ البتّه نه فقط بجهت جنگ با علیّ علیه السّلام، بلکه از این جهت که تو زن هستی و وظیفه‌ات خروج از بیت نبوده است؛ چرا از خانه بیرون آمدی!؟

أمیر المؤمنین علیه السّلام در همان هنگام برای او کاغذی نوشتند و فرمودند: پیغمبر به تو دستور نداده است که از خانه‌ات بیرون بیایی! چرا قول خدا و رسول خدا را کنار میگذاری و میخواهی خود را در معرض مردها قرار دهی؟! عائشه پاسخی برای این سؤال نداشت.

پس از اینکه جنگ جمل به پایان رسید، أمیر المؤمنین علیه السّلام پشت هودج عائشه آمدند و با چوبدستی خود به چادر زدند و گفتند: ای عائشه! آیا پیغمبر به تو أمر کرده بود که از خانه بیرون بیائی؟! مگر پیغمبر به تو سفارش نکرده بود که در خانه باشی! این تبرّج و بروز و ظهور را به کدام مستندی انجام دادی؟! قسم به خدا آن کسانی که تو را به عنوان خونخواهی عثمان بیرون آوردند، گناهشان از قاتلین عثمان که آیه قرآن را بر زمین زدند، و زن را از خانه بیرون آورده و سوار بر شتر کردند، و به عنوان ریاست و حکومت قرآن را شکستند بیشتر است! و عائشه با آن همه زرنگی و سخنوری که داشت نتوانست جوابی به أمیر المؤمنین علیه السّلام بدهد.

تمام أفراد به عائشه إشکال کردند: عبد الله بن

عُمر إشکال کرد؛ امّ سَلِمَه کاغذ اعتراض‌آمیزی به او نوشت؛ زید بن صوحان و مالک بن أشتر نیز اعتراض نمودند که: تو به چه حجّت شرعی از خانه بیرون آمدی؟! مگر خداوند إصلاح ذاتُ الْبین را به دست زن قرار داده است؟ تو باید وظیفه‌ات را انجام بدهی! عائشه مرتّباً تا آخر عمر مورد ملامت و سرزنش بود.

وقتی ریاست به زن سپرده میشود ـ و ما یک نمونه‌اش را در إسلام می‌بینیم ـ چنین مفاسدی بر آن مترتّب میشود که دوازده هزار نفر کشته میشوند، إلی غیر ذلک از مفاسدی که پس از آن دامنگیر إسلام و مسلمین شد و تا امروز أثرات همان یک جنگ جمل باقی است.

علی کلٍّ تقدیر، همانطور که در «رساله بدیعه» نیز ذکر شده است، این بحث شاهد بر این مطلب است که دخول زنها در مجلس شوری هیچ مجوّزی

نخواهد داشت.[1]

یک روز حقیر با یکی از همین آقایان (مدافعین جواز حضور زن در مجلس شوری) در همین موضوع بحث میکردم، و او در صدد توجیه نظر خود بود و میخواست جهاتی برای جواز إرائه دهد؛ پس از بحث راجع به عدم مجوّز شرعی و عقلی بطور عموم، در حالیکه نتوانست هیچ پاسخی إرائه دهد، خواست در صغرای مسأله تشکیک کند، گفت: زنهائی که در مجلس شرکت میکنند بیش از یکی دو تا نیستند. غلبه و أکثریت با مردهاست و در اینصورت چه إشکالی دارد؟!

حقیر گفتم: أوّلًا در حال حاضر بر حسب اتّفاق بیش از دو یا سه زن در مجلس حضور ندارند؛ ولی اگر ملّت بخواهد تمام وکلایش را از زنان انتخاب نماید، کدام قانون میتواند جلوی آن را بگیرد؟! پس قانونی که چنین اختیاری را بدهد، أصل این قانون خلاف است.

دوّم اینکه: نتیجه تابع أخَسّ مقدّمتین است

---

[1] «رساله بدیعه» طبع أوّل، ص ١٤٠؛ و ترجمة آن، ص ٢١٥

(أخَسّ با سین یعنی پست‌تر و پائین تر) وقتی در مجلسی همه أفراد آن از مردانند، ولی یک یا دو نفر هم از زنان وجود دارند، کافی است که مصوّبات آن از حجّیت ساقط شود.

اصولًا ورود این عنوان (زن) در مجلس مردان با این خصوصیات مجوّز ندارد، و لَو یک نفر هم باشد و در گوشه‌ای بنشیند؛ نه رأی به إثبات بدهد، نه رأی به نفی؛ أمّا چون وجودش در میان این مردها فردی از آنان بحساب می‌آید و در رسمیت و عدم رسمیت مجلس دخالت دارد، موجب می‌شود حکمی که از این مجلس صادر میشود ضایع و باطل شود.

از این گذشته، مگر ولایت اختصاص به مردان ندارد؟ این مجلسی که مجلس ولائی است، مجلس ریاست عامّه است، و او را به عنوان یک مهره و یا یک دنده از چرخهای ماشین بزرگ ریاست عامّه تعیین کرده‌اند، ما به چه دلیل

شرعی این کار را انجام دهیم! در حالیکه آیات صریحه قرآن، أخبار، و سیره مستمرّه از زمان پیامبر تا کنون در میان مسلمین دلالت دارد بر آنکه: دیده نشده است هیچیک از خلفاء، بزرگان و سلاطین إسلامی زن را در مجالس مشورت خود وارد کنند.

مرد بودن اعضای شورای نگهبان، إشکال دخول زنان را در مجلس رأی گیری از بین نمی‌برد

در اینجا ایشان جوابی به من داد و گفت: این مجلس گرچه مجلس رأی گیری است و زنها هم در آن شرکت می‌کنند، ولی بالاخره آن رأی نهایی باید از تصویب شورای نگهبان بگذرد؛ و شورای نگهبان همه مردند. بنابراین، در واقع حکم به دست مردان انجام میگیرد، نه آن مجلسی که با مشورت حکمی را صادر کرده است. آن حکم و آن قانونی که از آنها صادر شده است چون تَمشِیت آن در خارج منوط به تصویب شورای نگهبان است، بنابراین، جنبه قانونی حکم از طرف شورای نگهبان است؛ اگر او إمضاء کند آن قانون مُمضی است، و إلّا ممضی نیست. بنابراین، مجلس، مجلس مردان است و زنها در امور

ولائیه دخالت نخواهند داشت.

من گفتم: اشتباه میکنید!

أوّلًا: اعضای شورای نگهبان که همه مجتهد نیستند تا تمامی اعضای آنرا مجتهدین مرد تشکیل داده باشند؛ بلکه مرکّب است از شش فقیه و شش حقوقدان

. ثانیاً: وظیفه شورای نگهبان جعل قانون و حکم نیست؛ حکم از طرف مجلس صادر می‌شود و وظیفه آنها کنترل حکم است، نه جعل آن.

فرق است بین حاکم، و آن کسی که در حکم حاکم نظر میکند که آیا مطابق با إسلام است یا خیر. حکم کردن کار أفرادی است که در مجلس می‌نشینند و بحث میکنند و قانون گذرانده، حکم را صادر میکنند؛ و أفراد شورای نگهبان هیچ دخالتی در آن حکم ندارند؛ و حتّی به عنوان فرد واحد هم نمی‌توانند حکمی که آنها صادر کرده‌اند کم یا زیاد کنند و بگویند: آنجا أکثریت

مثلًا سیصد نفر بود و حالا ما هم هفت نفر هستیم، میشود سیصد و هفت نفر. نه، سیصد و یک نفر هم حساب نمی‌کنند؛ أصلًا حکم اینها لاحکم است. أعضاء شورای نگهبان کنترل چی هستند؛ و حکمی را که از مجلس گذشت، از جهت مطابقت و عدم مطابقت با إسلام تطبیق میکنند و کار اینها هیچ ربطی به أصل حکم ندارد.

مثلًا اگر شما بخواهید با هواپیما به مشهد مسافرت کنید علل متعدّده‌ای لازم است تا این مسافرت تحقّق پیدا کند: وجود هواپیما، بنزین، خلبان، پول شما، زحمت و مساعیِ مصروفه در این کار، بلیط گرفتن و أمثال ذلک.

أمّا وقتی میخواهید سوار هواپیما بشوید یکنفر بلیط شما را میگیرد و با خصوصیات شما تطبیق می‌کند؛ این را میگویند کنترل چی. این شخص که شما را حرکت نداده است؛ حرکت و قوّه و شرائط، همه یک سلسله مقدّماتی است که انجام شده است. کنترل چی میگوید که: آیا شما همان زید هستی یا نه؟

کار شورای نگهبان کنترل و تطبیق حکم

است؛ یعنی این قانونی که مجلس تصویب کرده است آیا مطابق با شرع هست یا نه؟

مِنْ باب مثال: اگر قانونی مطابق با شرع بود، آیا اینها ـ در صورتی که طبق نظر شخصی خودشان إجراء آنرا مصلحت ندانند ـ میتوانند بگویند: ما این قانون را إمضاء نمی‌کنیم؟ نمیتوانند بگویند! به ایشان اعتراض میشود: قانون إسلام است، چرا شما ردّ میکنید؟! اگر ردّ کنند خود آنها محکومند.

پس وظیفه آنها فقط دیدن و تطبیق کردن است و بیش از این وظیفه‌ای ندارند؛ «حَکَمْتُ» و «مَا حَکَمْتُ» نمیتوانند بگویند.

بنابراین، أفراد شورای نگهبان در سلسله آمریت و حاکمیت داخل نیستند. حاکم و آمر همان افراد مجلس می‌باشند، بِما هُمْ أفرادٌ (أعمّ از زن و مرد).

این بود إجمال مسأله درباره ولایت فقیه که از شرائطش ذکوریت است؛

و بر أساس همین مطلب، تمام مصادری که در آنها شائبه ولایت هست، مثل: نخست وزیری، وزارت، ریاست إدارات، استانداریها، فرمانداریها، بخشداریها، و هر پستی که جنبه ولائی دارد، زن نمیتواند متصدّی آن بشود.

این مباحث از نقطه نظر جواز و عدم جواز ولایت زن بود؛ أمّا جهات دیگر، نظیر استشاره و أمثال آن، مطلب جداگانه‌ای است که قابل بحث است. و واقعاً ما اگر همین مسائل متقن و محکم خود را بگیریم و پیش برویم، در دنیا آن استحکام و متانت إسلام چنان با قدرت خود تجلی میکند که تمام أفراد را به سوی حقّ به حرکت در می‌آورد؛ و ما داعی نداریم از این اصول مسلّمه تنازل کرده و بعضی از قوانین غربی را در برنامه‌های خود داخل کنیم؛ و به جهت اینکه از قافله عقب نمانیم ـ که در حقیقت عین عقب افتادگی است ـ از حقّانیت قرآن و از آن مطالب مستنده و مسلّمه و ثابته خود دست برداریم.

از شرائط ولایت فقیه، عقل و بلوغ است

یکی از شرائط ولایت فقیه (فقیه حاکم)

اینست که باید بالغ باشد؛ و دیگر اینکه باید عاقل باشد.

بلوغ از شرائط شرعی ـ نه عقلی ـ تکلیف است؛ أمّا علم و قدرت عقلًا دو شرط عامّ تکلیفند. عقلًا نمی‌شود حکمی به شخصی تعلّق بگیرد، مگر اینکه آن شخص، هم قادر بر إتیان آن بوده و هم عالم به آن حکم باشد. بنابراین هر حکمی باید بر شخص قادر و عالم تعلّق بگیرد. أمّا بلوغ و عقل را شرع در تکلیف شرط نموده است.

برای إثبات شرطیت بلوغ و رشد ـ علاوه بر عقل ـ در ولایت فقیه گذشته از سائر أدلّه به دو آیه از قرآن کریم تمسّک میشود:

در مورد بلوغ می‌فرماید: وَ ابْتَلُوا الْيَتامى حَتَّى إِذا بَلَغُوا النِّكاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ.[1] «شما یتیمان را (آنهائی که به سنّ بلوغ نرسیده‌اند) به معرض امتحان در

آورید (به آنها پول بدهید تا خرید و فروش کنند؛ و ببینید که آیا آنها مسلّط بر معامله و داد و ستد

---

[1] صدر آیه ٦، از سوره ٤: النّسآء

هستند؟ بر مصالح و مفاسد خود اطّلاع دارند؟ تحت تأثیر أفراد مغرض و سودجو و حیله گر قرار نمیگیرند و در معاملات متضرّر نمی‌شوند؟) تا هنگامیکه به سنّ بلوغ رسیدند؛ یعنی آن استعداد مزاجی در وجودشان پدید آمد، و در طبیعت و مزاجشان جفت طلبیدند (یعنی مُحتلم شدند) فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ؛ در این صورت مالهای یتیمان را به خودشان بدهید، تا آنها از قیمومت شما بیرون بیایند و در کار خویش خود مختار بشوند.»

بنابراین مطلب، فقیه حاکم که أموال تمام مسلمین زیر دست اوست، حتما باید بالغ و رشید باشد تا اینکه بتواند زمام امور مردم را در دست بگیرد و تصرّف در أموال عامّه کند.

و أمّا در مورد عقل و عدم سفاهت، این آیه مبارکه است که میفرماید: وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً.[1]

«أموال خود را به أفراد سفیه، یعنی کم عقل ندهید! اختیار مال خود را به دست سفیه نسپارید! آن

---

[1] صدر آیه ۵، از سوره ٤: النّسآء

مالی که خداوند قیام شما را به آن مال استوار نموده است.»

أوّلًا این آیه میفرماید: مال، قیام إنسان است؛ اگر کسی مال نداشته باشد قیام ندارد. و اگر کسی در مملکت زراعت نداشته باشد، اقتصاد نداشته باشد، خودکفا نباشد، این شخص روی پای خودش نایستاده و ستون فقراتش شکسته شده است. پس مال و لَو اینکه أمر دنیوی است، ولیکن حیات اخروی إنسان به آن مربوط است. و مسلمان نباید اختیار مال خودش را بدست سفیه و شخص غیر متدین و لا ابالی بدهد که او انها را صرف در امور غیر مشروع بکند. باید ولیّ مال إنسان، شخص مدبّر و عاقل باشد، مثل ولیّ فقیه.

ثانیاً، آیه مبارکه می‌گوید: شما اختیار أموال خود را که قِوام شما و قیام

شما و هستی شما و استحکام شما به آن بستگی دارد به دست سفیه ندهید. یعنی باید به دست غیر سفیه بدهید. ولیّ فقیه باید عاقل بوده، و علاوه بر عقل، باید رشد هم داشته باشد؛ یعنی رَشاقت (حدّت نظر) هم داشته باشد. فکرش به تصرّف و کیفیت تصرّف در أموال به نحو أحسن برسد.

اللَهُم صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد.

درس سی و سوّم: تعیین ولیّ فقیه به نظر أهل حلّ و عقد است، نه رأی أکثریت عامّه مردم

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ولایت فقیه ثبوتاً دارای شرائطی است: أعلمیت بِأمْر الله، أورعیت، أقوائیت، ذکوریت، بلوغ، کمال عقل، هجرت بسوی دار الإسلام، و تشیع و إسلام هم که أمری واحد است. البتّه از بعضی روایات هم استفاده می‌شود که: ولیّ فقیه نباید از أولاد زنا باشد.

مفاد آیه: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، و آیه: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ

حال در مقام إثبات، ولیّ فقیه از کجا و چگونه موجودیت پیدا می کند و راه إیصال به او چگونه است؟ طریق إیصال، منحصر است به تشخیص أهل فنّ و خُبره؛ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.[1]

در هر موضوعی از موضوعات، إنسان باید به خبره آن فنّ مراجعه کند، تا یقین حاصل نموده و از شکّ و تردید بیرون آید. زیرا فقط أهل خبره آن موضوع را می‌شناسند، نه همه مردم. آن ظرائف و دقائق و درجات عالیه که در نفس فقیه است، أبداً مردم به آن راه ندارند. مردم جز صورت چیز دیگری نمی‌بینند؛ و جز نمائی از ظاهر، مطلب دیگری إدراک نمی‌کنند. هر کس ظاهرش آراسته‌تر و فریبنده‌تر و جالب‌تر باشد، مردم به او گرایش پیدا می‌کنند. آن دقائق و رقائق

[1] ذیل آیه ٤٣، از سوره ١٦: النّحل؛ و ذیل آیه ٧، از سوره ٢١: الانبیآء

را باید أفرادی بفهمند که خودشان أهل فنّ باشند و تشخیص بدهند و بتوانند در موارد خاصّ، بین فرد مهمّ و أهمّ، عالم و أعلم، و تقیّ و أتقی فرق بگذارند.

البتّه این یک مسأله ارتکازی، عرفی، طبیعی و تجربی است که مردم در مراجعات خود به أفراد متخصّص ـ در هر موضوعی از موضوعات ـ چنانچه در تعیین أفراد تردید و تشکیک نمودند، خود به خود یکی را انتخاب نمی‌کنند، بلکه به أهل خبره مراجعه می‌نمایند تا آنان نظر دهند که در این فنّ، کدام فرد متخصّص تر، بصیرتر و واردتر است.

اگر بخواهند عمل جرّاحی انجام دهند (و در این جهت، أطبّاء متعدّدی وجود داشته باشند) خود به خود نمی‌روند طبیبی را انتخاب کنند؛ بلکه با مراجعه به أطبّاء دیگر، از وضع او کاملًا مطّلع می‌شوند؛ و آنها که أهل خبره هستند و در فنّ طبابت حاذقند، یکی را بر دیگران مقدّم می‌دارند.

اگر إنسان انتخاب متخصّص‌تر را به دست عامّه مردم بسپارد، از جهت اینکه عامّه مردم در این موضوع خبرویتی ندارند، حکم آنها باطل است و

رأی أکثریت در اینجا به کلّی از درجه اعتبار ساقط می‌باشد. چون أکثریت مردم بر أساس همان منویات و آراء و أفکار و مقاصد روزمرّه خود حرکت می‌کنند و دنبال مطلبی می‌روند.

أفکار عامّه مردم در سطح پائین و نازلی است. عامّه مردم نمی‌توانند آن خصوصیاتی را که برای فرد متخصّص لازم است إدراک نمایند.

در این مسأله، آیاتی از قرآن کریم وارد است:

در سوره زُمَر می‌فرماید: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ.[1]

افرادی که می‌دانند، با افرادی که نمی‌دانند مساوی نیستند؛ و این مطلب را صاحبان خرد إدراک می‌کنند؛ که در این امور نباید اختیار را به دستِ الَّذِينَ

[1] ذیل آیه ۹، از سوره ۳۹: الزّمر

يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ، در درجه واحده سپرد؛ و همه آنها را به یک میزان و به یک نصاب، ذی رأی در انتخاب ولیّ فقیه قرار داد.

در سوره رعد می‌فرماید: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُماتُ وَ النُّورُ.[1]

در اینجا به عنوان استفهام إنکاری می‌فرماید: مگر میشود شخص نابینا با بصیر و بینا یکسان باشد؟ مگر می‌شود ظلمت با نور یکسان باشد؟ جهل، عَمی و کوری و ظلمت است؛ و علم، بصیرت و نور است. شما نمی‌توانید نور را با ظلمت، و نابینائی را با بینائی جمع کنید و همه را در رتبة واحده، منشا اثر قرار بدهید!

در سوره مؤمنون می‌فرماید: بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ* وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْناهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ.[2]

ما برای مردم حقّ آوردیم (حقّ یعنی أصالت

---

[1] قسمتی از آیه ١٦، از سوره ١٣: الرّعد

[2] ذیل آیه ٧٠ و آیه ٧١، از سوره ٢٣: المؤمنون

و واقعیت؛ وجود پیغمبر حقّ است و متحقّق به أصالت و واقعیت) أمّا أکثریت مردم از پذیرش حقّ امتناع دارند. طِباع أکثریت مردم از حقّ إعراض می‌کند. هنوز تربیت مردم و تکامل نوعی آنها در رشد و ارتقاء، به سرحدّی نرسیده است که طبع اوّلیه مردم بسوی حقّ گرایش داشته باشد؛ و آنها قدم به سوی حقّ بردارند، گرچه مخالف با لذّات شهوانی و تمایلات طبیعی و مادّی آنها باشد.

مردم هنوز در سطح بساطت و إسارت در أفکار بهیمیه هستند؛ و عامّه مردم هنوز از این حدود خارج نشده‌اند تا به حقّ گرایش پیدا کنند؛ طبع اوّلیه آنها از حقّ روی می‌گرداند و فرار می‌کند. در این صورت، حقّ نمی‌تواند متابعت از آراء و أفکار آنها بکند.

این آیه، آراء و أفکار آنها را به عنوان أهواء تعبیر فرموده است. أهواء، یعنی أفکار پوچ و تو خالی که مثل هوا چیزی ندارد. اگر حقّ و أصالت و واقعیت و حقیقت، تابع أهواء و أفکار تو خالی و پوچ و بی اعتبار این مردم بشود، آسمانها و زمین و أفرادی که در آسمانها و زمین هستند، همه فاسد و تباه می‌شوند. پس حقّ نمی‌تواند از أکثریت تبعیت کند.

ما برای این مردم، حقیقت ذکر و یاد آور از حقّ، و آنچه را که یک فرد إنسان برای تذکّر لازم دارد آورده‌ایم و نشان داده‌ایم؛ أمّا آنها از ذکر پروردگار إعراض کرده و توجّه نمی‌کنند.

در سوره مائده می‌فرماید: قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.[1]

بگو ای پیغمبر: خبیث و طیب، هم سطح و مساوی نیستند؛ و لو اینکه خبیث در عالم، کثرت داشته باشد (هم کثرت عددی و هم کثرت تخیلی و تخیل جمالی) اگرچه کثرت خبیث و تعداد أفرادیکه

---

[1] آیه ۱۰۰، از سوره ۵: المآئدة

در أهواء و آراء شیطانیه زندگی می‌کنند و نفس آنها خبیث و آلوده به خبث است، آنقدر جالب باشد که کثرت آنها تو را به شگفت در آورده و چشمگیر باشد. در عین حال به خبیث توجّه نکن، و به کثرت آنها اعتناء منما؛ و نباید آنها تو را به شگفت در آورند! به دنبال طیب و حقّ برو و لو اینکه تعدادشان اندک، و أفرادشان بسیار قلیل باشد!

فَاتَّقُوا اللَهَ؛ بنابراین از خدا بپرهیزید ای اولی الالباب و صاحبان خرد. اگر میل و امید به رستگاری دارید، باید از این منهاج طیّ طریق کنید!

أکثریت مردم طبق منطق إحساس حرکت دارند، نه منطق عقل

در سوره أنعام می‌فرماید: وَ إِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ.[1]

ای پیغمبر! اگر تو از أکثریت أفرادی که در روی زمین هستند پیروی و

---

[1] آیه ١١٦، از سوره ٦: الانعام

إطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند. زیرا که آنها متابعت نمی‌کنند مگر پندار و گمان خود را. و تمام آنها بر أساس خَرْص و تخمین و شکّ و تخیل و پندار حرکت می‌کنند؛ و کارهای خود را بر این أساس قرار می‌دهند.

این آیه خیلی روشن و صریح است در اینکه: أکثریت مَنْ فی الارض، أفراد مضلّ و ضالّ، یعنی نارس و ناقصند. أفراد کثیر و أکثر مَنْ فی الارض، أفراد کال و ناپخته، و مانند میوه نارس و درختان هرس نکرده و پیوند نزده و جنگلی هستند. اینها باید تربیت شوند؛ نفوسشان باید تحت تربیت و تهذیب قرار گرفته، هرس بشوند. باغبان باید آنها را تربیت کرده پیوند بزند، تا قابل استفاده شوند.

أمّا این أکثریت با این آراء و أهواء خود، همه به دنبال مادّیات و تلذّذات صوری و چشمگیر طبیعی، و تخیلات اعتباری و آرزوهای زودگذر حرکت کرده، خود را فدا می‌کنند؛ جنگ و صلحشان بر این أساس است؛ آشتی و قهرشان بر این منهاج است؛ معاملات، مزاوجات، مراودات، اجتماعات و

بازارشان بر این رویه و روش است. و اگر تو بخواهی از آنها پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند. چون راه خدا راه حقّ است؛ باید تمام راهها را بِبُرد و جلو برود. و تو اگر بخواهی از آنها پیروی کنی، آنها تو را بر أساس اندیشه خود تنازل می‌دهند. لذا از پیمودن راه حقّ باز مانده و گمراه خواهی شد.

جمله: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَ در حکم تعلیل است. یعنی به علّت آنکه تمام مردم دنبال گمان می‌روند؛ و به حقّ و واقعیت و علم و یقین نمی‌رسند؛ و تمام فعّالیت و حرکتشان در دنیا بر اساس احتمال و خرص و تخمین است.

ایضاً در سوره أنعام می‌فرماید: وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ.[1]

تحقیقاً بسیاری از مردم بدون علم و درایت، با أهواء و آراء پوچ و تو خالی خود دیگران را گمراه می‌کنند. و هر جا که أمر به دست أکثریت صورت پذیرد، نتیجه جز گمراهی چیزی نخواهد بود.

---

[1] قسمتی از آیه ۱۱۹، از سوره ٦: الانعام

خداوند در سوره شُعَرآء، در هشت موضع که از حالات امّت هشت پیغمبر (قوم حضرت خاتم النّبیین صلّی الله علیه و آله و سلّم، و قوم حضرت موسی، إبراهیم، نوح، هود، صالح، شعیب و لوط) شرحی بیان می‌کند و ارتباط آنان را با پیغمبرانشان ذکر می‌کند، در پایان هر موضعی می‌فرماید:

وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ. «اکثریت این امّتها اینطور نبودند که إیمان بیاورند.»

حال اگر این پیامبران وظیفه خود را بر أساس آراء أکثریت قرار می‌دادند، مردم آنان را أمر می‌کردند که: ای پیغمبر! از تبلیغ و جهاد و امر و نهی و صوم و صلوة و إنفاق به فقراء و ... دست بردار و در مجالس و محافل ما شرکت کن؛ در کارهای خلاف و إسراف کاری‌ها و تبذیرها و امور لهو و لعب ما مساعدت نما!

اگر بنا بود که رأی أکثریت حجّت باشد، آراء أکثریت، بلکه أکثریت قریب به اتّفاق، بلکه أکثریت ملصق به اتّفاق أهل مکّه و قریش این بود که باید پیغمبر را کشت و تکّه تکّه کرد، تا از این أفکار تازه

و جدیدی که در میان ما آورده است خود را نجات دهیم. این مرد، مرد گمراهی است!

این است نتیجهٔ پیروی از أکثریت! هجرت پیامبر أکرم به مدینه هم بر أساس رأی أکثریت آنها پیش آمد کرد، چرا که رأی أکثریتشان بر این قرار گرفت که پیامبر را باید کشت. فلهذا پیامبر هجرت فرمود.

آیات دالّه بر اینکه عامّه مردم از حقّ گریزانند

بَلْ جاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ.[1]

«پیغمبر از طرف پروردگار برای آنها حقّ را آورد (یعنی قلبش، قرآنش، نزولش، گفتارش، برخوردش در میان اجتماع، همه‌اش حقّ بود) در حالیکه أکثر آنها از پذیرفتن حقّ ناراضی هستند».

وَ لكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ[2].

«ولیکن أکثر شما از پذیرفتن حقّ ناراضی هستید».

وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ[3].

---

[1] ذیل آیه ۷۰، از سوره ۲۳: المؤمنون

[2] ذیل آیه ۷۸، از سوره ٤۳: الزّخرف

[3] صدر آیه ۱۰۲، از سوره ۷: الاعراف ۵

«ما ندیدیم که أکثریت مردم، بر عهد و پیمان خود استوار و ثابت باشند».

وَ ما یَتَّبِعُ أَکْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا[1].

«متابعت نمی‌کنند أکثریت آنها مگر از خیال و پندار».

وَ لکِنَّ أَکْثَرَهُمْ یَجْهَلُونَ[2].

«ولیکن أکثریت مردم جاهلند، نمی‌دانند».

وَ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ[3].

بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ[4].

کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ* بَشِیراً وَ نَذِیراً فَأَعْرَضَ أَکْثَرُهُمْ فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ[5].

«کتابی است که آیاتش جدا جدا، مُبین، روشن، با تفصیل، با لسان عربیّ، فصیح و آشکار بر شما تلاوت میشود (خدا آن را قرآن قرار داده است تا قابل قرائت بوده و شما آن را بخوانید) برای أفرادی که می‌فهمند و می‌دانند؛ این قرآن بشیر است و نذیر

---

[1] صدر آیه ٣٦، از سوره ١٠: یونس ٦

[2] ذیل آیه ١١١، از سوره ٦: الانعام ٧

[3] ذیل آیه ١٠٣، از سوره ٥: المآئدة

[4] ذیل آیه ٦٣، از سوره ٢٩: العنکبوت

[5] آیه ٣ و ٤، از سوره ٤١: فصّلت

است (بشارت دهنده به سعادت و بیم دهنده از بدبختی و شقاوت) أمّا افسوس که أکثریت مردم از این قرآن إعراض کرده‌اند! فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ: گوش نمی‌کنند؛ قرآن را نمی‌شنوند؛ قرآن برای آنها خوانده می‌شود أمّا نمی‌شنوند؛ آری أکثریت مردم نمی‌شنوند»!

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ[1].

به عنوان تعجّب می‌فرماید: «آیا تو چنین می‌پنداری که أکثریت این مردم

[1] صدر آیه ٤٤، از سوره ٢٥: الفرقان

می شنوند یا فکر می‌کنند؟! نه، این گمان را أصلًا نداشته باش! أکثریت مردم نمی‌شنوند و تعقّل ندارند.»

عبارت: وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ و مشابه آن، در چندین جای از قرآن آمده است.

در چند جای از قرآن آمده است: بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ.

و در سوره أنبیاء می‌فرماید: بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ[1].

و در سوره شوری می‌فرماید: فَلِذلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ[2].

«بدین علّت ای پیغمبر، مردم را به راه خدا دعوت کن؛ و در مشکلاتی که برای تو پیدا می‌شود استقامت و پافشاری نما، همان طور که به تو أمر شده است که استقامت کنی. و متابعت نکن از أهواء و گفتار و اندیشه ها، و از تقاضاهای آنها و از راههائی

---

[1] ذیل آیه ٢٤، از سوره ٢١: الانبیآء

[2] صدر آیه ١٥ از سوره ٤٢، الشوری

که می‌پیمایند (أفکار آنها، أهواء و تو خالی است). و بگو من إیمان آوردم به آنچه را که خداوند نازل فرموده است از کتابهای آسمانی، و أمر شده‌ام که در میان شما عدالت را برقرار کنم.»

بناءً علیهذا عامّه مردم گرفتار إحساسات هستند، و به درجه تکامل عقلی ارتقاء نیافته‌اند؛ بنابراین، اگر بنا شود حقِّ انتخاب رئیس و حاکم به آنها سپرده شود، اختیار آنها بر أساس تخیلات واهیه و توهّمات دانیه می‌باشد. از دیدن عکسی، و یا استماع یک سخنرانی فریفته می‌شوند و رأی می‌دهند، در حالتی که ممکن است آن صاحب عکس یا آن سخنران از شیادان بوده و به قصد شکار مردم عامی خود را مجهّز کرده باشد.

ما چه بسا در زمان خود به کرّات و مرّات دیده‌ایم که با نصب پوستر و حمل پلاکارتها و نوشتن نام شخص کاندیدا بر در و دیوار، مردم به او گرایش پیدا

کرده و رأی می‌دهند؛ و چون صحنه تغییر می‌کند و تبلیغات دگرگون می‌شود، شخص دیگری باز به همین منوال، با عکس و پوستر و پلاکارت و إدّعاهای پوچ و واهی، مردم را به دور خود جذب می‌نماید، و درجه رأی خود را افزونی می‌بخشد.

در إسلام که بناء آن بر أصل تبعیت از حقّ، و پیروی از أصالت و متن واقع بنیان گذاری شده است، آیا اختیار انتخاب ولیّ فقیه را که عقل منفصل توده هاست، و عهده دار مسؤولیتِ بار گران ترقّی و تکامل أفراد و جمعیتها به سر منزل هدایت و سعادت دنیا و آخرت، و تشکیل مدینه فاضله و إقامه قسط و عدل در سراسر جهان، و رهبری امّت به وادی عرفان و توحید إلهی است، می‌توان به دست أفرادی سپرد که از درجه علم و تقوی و إدراکات عقلانیه، در مرتبه پستی قرار دارند؟! أبداً، أبداً!

انتخاب عامّه مردم، طبق ذوق و اندیشه سطحی و چشم ظاهر بین آنهاست

عامّه مردم کسی را انتخاب می‌کنند که مطابق با ذوق آنها باشد؛ و در روش و سلوک با آنان هم

سلیقه و هم گام باشد. و در این صورت واضح است که جامعه به چه درجه‌ای از سقوط و تباهی و فساد افتاده، و از محور عدل و أصالت عقل، به وادی تمایلات شخصی و وهمیات واهی تنزّل می‌نماید.

إشکال وارد و لا ینحلّ، بر طرفداران رأی أکثریت عامّه

در اینجا یک سؤال مطرح میشود؛ و طرفداران دمکراسی که حقّ انتخاب حاکم و پیشوا را به تمام أفراد و توده‌های مردم می‌دهند، باید پاسخگوی آن باشند. آن سؤال اینست:

در هر جمعیتی از توده‌های مردم، عامّه مردم در سطح واحد از فهم و شعور و درایت نیستند؛ بلکه مشهود است که مختلف و در مراتب متفاوتی قرار دارند. بعضی زحمت کشیده و رنج برده، عقل و علم خود را فزونی بخشیده‌اند؛ و چون یک حکیم و فیلسوف با درایت، و یک عالم با کفایت، و یک عارف روشن ضمیر از حقائق اطّلاع حاصل کرده‌اند؛ به وضعیات مصالح و مفاسد مردم پی برده، و با حسّ إنسان شناسی خود می‌توانند أعقل و أعلم و

أورع و أشجع و أقوی و أبصر أفراد امّت را به امور و مصالح تشخیص داده، و او را برای رهبری و پیشوائی مردم برگزینند. البتّه این أفراد در تمام جوامع بشری کمیاب هستند و دسترسی به آنها مشکل است.

طبقه دیگر کسانی هستند که بدین درجه از کمال نرسیده‌اند، ولی در راه تقویت قوای علمی و عملی برآمده و در صدد تکمیل آنها هستند؛ و با پیمودن درجات و مراتب علمی و عملی و کلاسهای تربیتی می‌خواهند خود را به کمال برسانند. این أفراد در جوامع بشری یافت می‌شوند و تعداد آنان نیز کم نیست، ولی نسبت به تعداد أفراد توده مردم بسیار اندکند.

اینان در تشخیص حقّ از باطل گرچه به درجه طبقه أوّل نرسیده‌اند، ولی تا اندازه‌ای به این مرحله آشنائی پیدا کرده‌اند.

طبقه سوّم عامّه مردم هستند که توده‌ها را تشکیل می‌دهند. اینان نه تنها به سطح عالی علم و عمل ارتقاء نیافته‌اند، بلکه در این صراط گامی هم بر

نداشته‌اند. اینان تابع جلوه ها، رنگ‌ها و بوها هستند؛ هر چه را چشم ببیند به طرف آن کشیده می‌شوند، گرچه از معنویت و واقعیت تهی باشد. اینانند که به هر که زیباتر باشد بیشتر رأی می‌دهند؛ و هر که عکسش بر در و دیوار بیشتر باشد و رسانه‌های تبلیغاتی او را بیشتر تبلیغ کرده باشند، به او می‌گروند.

بنابراین، اگر بنا شود ـ فرضاً ـ حقّ رأی را به تمام مردم سپرده، آنان را در انتخاب پیشوا دخالت داد، باید این سپردن بر میزان عقل و علم و درایت و بصیرت آنان ضریب بگیرد. مثلًا به مردم عامی حقّ یک رأی داد؛ به محصّل حقّ ده رأی؛ به طالب علم حقّ صد رأی؛ به دانشمند و عالم، حقّ هزار رأی؛ به حکیم و فیلسوف إلهی حقّ ده هزار رأی؛ و به عالم ربّانیِ امّت و عارفی که از خود بیرون جَسته و از هوای نفس تهی شده و به حقّ و حقیقت و کلّیت راه یافته است حقّ صد هزار رأی داده شود.

بنابراین، در اینجا باید بگوئیم: ای آزادی خواهان دلباخته صحنه

جاهلی! آیا شما هم حقّ انتخاب پیشوا و رئیس و حاکم را بر همین میزان به توده‌های مردم می‌دهید؟! آیا مردم را به گروهها و دسته جات مختلف قسمت می‌کنید؟! و با ضریبهای مختلف، حقّ انتخاب را به آنها می‌سپارید؟!

بدیهی است که چنین نیست؛ بلکه بر أساس سیاهی جمعیت و تعداد نفرات، به هر یک (خواه فاضل و دانشمند باشد، خواه جاهل و نادان؛ خواه مغز متفکّر کشور باشد، خواه یک فرد تهی مغز) حقّ یک رأی می‌دهید؛ و این در منطق عقل و درایت غلط است.

این رویه و سنّت، ارزش عقل و عقلاء و علم و علماء را ساقط می‌کند؛ و در میزان سنجش، قیمت و ارزش رأی و بینش دانا و دانایان و جامعه شناسان و شخص بی إطّلاع را مساوی قرار داده، و أفراد صاحب درایت و بینش را در ردیف عادی‌ترین مردم قرار می‌دهد. چگونه شما به این سؤال پاسخ می‌دهید؟! چگونه در محضر عدل و شرف إنسانیت جوابگوی آن هستید؟! چگونه در برابر عدل

پروردگار، حقوق عامّه مردم را به ترک انتخاب پیشوائی که مورد عنایت عقلای جامعه و متفکّران مردم است ضایع می‌کنید؟! و بالنّتیجه جامعه را رو به تباهی و فساد می‌کشید؟!

این إشکالی است که به لواداران دمکراسی جاهلی وارد است. در تمام دنیا انتخابات بر أساس أکثریت بوده و این إشکال بر همه آنها وارد است.

خداوند تبارک و تعالی چنین إلهام فرموده است. اکنون بیائید و جواب آن را بدهید! و هیهات که بتوانید جواب آن را بدهید؛ زیرا که قابل پاسخ نیست.

وقتی که بناست ما بهترین و دلسوزترین أفراد را (روی آن خصوصیات) ولیّ فقیه قرار بدهیم، و هر کشوری هم بنابر مصالح واقعیه خود، أعقل را برگزیند، نمی‌توان انتخاب ولیّ فقیه و آن أعقل را به دست عامیان سپرد؛ و آنها را در درجه و کفایت و درایت، همردیف با روشنفکرترین أفراد آن جامعه، و از نقطه نظر ضریب رأی، آنان را با همدیگر در یک درجه به حساب آورد؛ در

حالتی که در جامعه آن شخصی که دانشمند است و درایتش آنقدر عالی است که چه بسا فکرش به اندازه تمام ملّت ارزش دارد، او را با آن فردی که دست راست و چپش را نمی‌شناسد، در یک سطح قرار داده و به هر کدام حقّ یک رأی می‌دهند!

این عمل، جامعه را از عقل و أصالت و واقع بینی به پائین سقوط می‌دهد، و بر أساس همین أفکار و أوهام فعلی طبیعیِ عادی در می‌آورد.

در إسلام مشورت با أکثریت عامّه نیست؛ مشورت با أهل حلّ و عقد است

إسلام بنایش فقط بر أصالت و حقیقت و واقعیت است. لذا راه إثبات ولیّ فقیه را (با آن خصوصیات، که مقاماتش در عالم ثبوت گفته شد) به دست أفراد خبره و متعهّد و أهل حلّ و عقد که هر کدام آنها به اندازه هزار یا ده هزار نفر از أفراد امّت، ارزش فکری و علمی و تخصّصی و تقوائی دارند، می‌سپرد؛ و باید این أفراد أهل حلّ و عقد و خبره با این خصوصیات، آن ولیّ فقیه را تشخیص بدهند.

بنابراین، دنبال أکثریت رفتن در همه جا

ساقط است.

مثلًا رأی گرفتن برای أفرادی که به مجلس شوری می‌روند، در وضعیت انتخابات فعلی (رأی أکثریت) پایه‌ای از قرآن و أخبار ندارد.

در قضیه بنی صدر دیدیم که چگونه با یک رأی بسیار بالائی از طرف توده مردم به ریاست جمهوری منتخب گردید! أکثر أفراد ملّت هم به او رأی دادند. چگونه رأی دادند و چگونه عمل کردند؟! أمّا او چگونه از آب در آمد و عاقبت کار به کجا کشید؟! و اگر به همین نحو بر مصدر کار باقی می‌ماند و پرده از روی آن برداشته نمی‌شد، کافی بود که تا صدها سال بعد همان مرام و همان رویه در این مملکت پیاده شود!! و خداوند عنایت غیبی و تفضّل غیبی فرمود تا اینکه پرده برداشته شد و مردم فهمیدند. و این نبود جز متابعت از أهواء و سپردن أمر به دست أکثریت مردم.

إن شآء الله اگر فرصتی پیدا شود بیان می‌کنیم که: بطور کلّی در إسلام،

قضیه تبلیغات در انتخابات نیست و نباید مطرح شود. کسانی که بخواهند در انتخابات با نشان دادن پوستر و عکس، خود را معرّفی کنند و جلو بیفتند، تبلیغات کنند و در أثر تبلیغات بر دیگران سبقت گیرند و تنافس کنند، این أفراد بطور کلّی قابل برای انتخاب شدن و ولایت بر مردم نیستند؛ و از درجه اعتبار و تقوای معنوی ساقطند. همین عمل تبلیغاتی شان دلالت بر انحطاط روحی و فساد نفس آنان دارد؛ و اینان در شرعِ عقل و در عقلِ شرع از اعتبار ساقطند.

آن کسی می‌تواند زمام امور مردم را در دست بگیرد که آرزوی سبقت از دیگران در دلش نباشد (چه وکیل مجلس باشد چه عضو مجلس خبرگان، هر چه می‌خواهد باشد) بلکه باید خود را در وجدان و ضمیرش خادمی از أفراد بداند، و اشتغال به این پُست را از جهت أمر دنیوی حقیر و پَست بشمارد؛ و فقط برای انجام وظیفه و رسیدگی به امور مسلمین و تکفّل أیتام آل محمّد بدین امور داخل شود. نه اینکه با خرج أموال کثیره و نصب پوسترها و

پلاکارتها و تبلیغات آنچنانی، این مشاغل را تصاحب کند و دیگران را کنار بزند! اینها تبلیغات کفر است. این تبلیغات، تبلیغات شیطانی است؛ و منهاج و ممشایش بر أساس حقّ نیست.

أفرادی که در ممشای حقّ حرکت می‌کنند و قصد خدمت به إسلام و مملکت را دارند، باید بدون هیچگونه تبلیغ و تنافسی خودشان را در معرض بیاورند؛ و تمام أفراد ملّت هم، بدون تبلیغ ظاهری و خارجی، بروند فکر کنند و با بزرگانشان گفتگو و مشورت کنند؛ و أهل حلّ و عقد هم بیایند و آنهائی را که صلاحیت این مقام را دارند، تشخیص داده و به این مقام برسانند.

این راهی است که از أخبار و آیات بدست می‌آید.

مفاد آیه: وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ

و أمّا اینکه پیغمبر أکرم در جنگ احد به رأی أکثریت عمل کرد و از أکثریت تبعیت نمود، و قضیه جنگ را به شوری گذارد و بر أساس آیه قرآن:

وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ[1] عمل نمود، به این جهت بود که بزرگان و پیرمردهای مدینه گفتند: یا رسول الله! ما صلاح نمی‌دانیم جنگ را بیرون از مدینه قرار دهی! در خود مدینه جنگ خواهیم نمود. هیچ سابقه ندارد که جنگی با ما واقع شده باشد، و ما در داخل مدینه باشیم و دشمن پیروز شده باشد. آنها مقداری بیرون مدینه می‌مانند و آذوقه شان تمام می‌شود و بر می‌گردند و می‌روند. ما هم در حصار خود هستیم، و زنها و بچّه‌ها هم به آنها سنگ و تیر می‌زنند، و همه متفرّق می‌شوند.

أمّا جوانها که در جنگ گذشته (در صحنه بدر) حاضر نشده بودند، و داستان فداکاریهای بدریون به گوش آنها رسیده بود، گفتند: ما می‌خواهیم برویم و در بیرون مدینه جنگ کنیم؛ و چنان ضرب شستی به دشمن نشان دهیم که تا تاریخ باقی است، نام شجاعت ما ثبت و ضبط شود!

و در حالی که پیغمبر أکرم هم میل نداشتند جنگ در بیرون مدینه صورت بگیرد، و ترجیح

---

[1] قسمتی از آیه ۱۵۹، از سوره ۳: ءَال عمران

می‌دادند در خود مدینه باشند، هر کدام از این جوانان بلند شدند و یک فصل مُشبِعی از مزایا و مرجّحات نبرد در بیرون از مدینه را یاد آور شدند که: میدان است، جنگ است، فداکاری و إیثار است، و اگر هم إنسان کشته شود یا بکشد به بهشت می‌رود. بودن ما در مدینه ننگ است که بگویند: کفّار برای جنگ آمدند، و پیغمبر و مسلمانها ترسیدند و از خانه‌های خود بیرون نیامدند.

این برای ما ننگ است. مرد باید شمشیر دست بگیرد و بیرون برود، و أمثال این عبارات.

خلاصه اینکه، پیغمبر هیچ میل به جنگ در بیرون مدینه را نداشتند و رأی همان أصحاب قلیل را انتخاب فرمودند و صلاح هم همین بود؛ ولی اینها إصرار کردند و حتّی بعضی‌ها گفتند: یا رسول الله! مگر تو نمی‌گوئی: اگر إنسان بکشد یا کشته شود به بهشت می‌رود؟! ما می‌خواهیم کشته بشویم! خداوند

وعده داده است که هفتاد نفر از ما کشته می‌شوند، ما آرزوی کشته شدن داریم. در حالیکه خبر ندارند که در این جنگ، همه پا به فرار می‌گذارند، و پیغمبر و أمیر المؤمنین صلوات الله علیهما را در صحنه نبرد تنها گذارده به دست دشمن می‌سپارند.

علی کلّ تقدیر، پیغمبر در این مرحله به رأی آنها تن در دادند و کرهاً با آنها مماشات نمودند و از مدینه بیرون رفتند. گرچه بعضی از همان أفرادی که ترغیب و تحریص به بیرون رفتن می‌نمودند به مسأله واقف شده، از آن حضرت معذرت خواستند و تقاضا نمودند که پیامبر در مدینه باقی بماند، ولی پیغمبر فرمود: نه؛ خداوند بر پیغمبری که جامه حرب بپوشد، ناروا دارد که دست به جنگ نزده، جامه را از تن در آورد.

پیغمبر در اینجا رأی أکثریت را انتخاب نکرد، بلکه با أکثریت مُماشات کرد. فرق است بین مماشات و تنزّل، و انتخاب رأی أکثریت.

یک وقت إنسان با وجود أقلّیت و أکثریت، پس از مشورت، رأی أکثریت را به عنوان أکثریت

أماره‌ای بر واقع قرار می‌دهد و می‌گوید: چون أکثریت رأی داده‌اند، پس تحقّق و وصولش به واقع أقرب است؛ این تبعیت از رأی أکثریت است.

ولیکن گاهی إنسان رأی أکثریت را انتخاب می‌کند نه از جهت أکثریت، بلکه بجهت مماشات با آنها. مثلًا شما قصد دارید غذائی در منزل طبخ کنید، و در منزل دو نفر بزرگسال و چند کودک وجود دارد؛ از آنها سؤال می کنید امروز غذا چه میل دارید؟ آن دو نفر بزرگ می‌گویند: مثلًا فلان غذا؛ ولی بچّه‌ها همه می‌گویند: نه، ما به فلان غذا رغبت داریم. در اینصورت شما به حرف بچّه‌ها گوش می‌کنید، برای اینکه دل بچّه‌ها را بدست بیاورید! نه اینکه واقعاً آن چیزی که آنها انتخاب کرده‌اند، بهتر است.

مماشات و راه آمدن با بچّه‌ها یا جوانان و یا عدّه أکثر از طبقات مختلف،

غیر از انتخاب رأی أکثریت است. و تمام لطماتی که بر پیغمبر واقع شد بواسطه همین جهت بود؛ این انتخاب أکثریت نبود. بلی مسأله اینجاست که اگر هر دو طرف از نقطه نظر إصابه به واقع علَی السَّویه باشند، و یک طرف بیشتر باشد، این أماره برای حقّ است

مفاد و معنی أخذ به مجمعٌ علیه، و ترک شاذّ و نادر

مثلًا اگر در مسأله‌ای أقلّیت و أکثریت دو رأی مختلف دارند، و از تمام جهات، وِزانشان و استحکامشان و متانتشان بالسَّویه است، و انتخاب یکی از دو طرف برای ما مشکل است، در این صورت گروه أکثریت با وجود تساوی در همه جهات، أماریتش به واقع بیشتر خواهد بود.

مثل مقبوله عمر بن حنظله که در آنجا حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید: انْظُرُوا إلَی مَنْ کانَ مِنْکمْ قَدْ رَوَی حَدِیثَنَا، وَ نَظَرَ فِی حَلالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْکامَنَا، فَارْضَوْا بِهِ حَکمًا.

راوی سؤال می‌کند: هر یک از آن دو نفر، یک

قاضی را برای خود به عنوان حَکَم اختیار می‌کنند و آن دو قاضی در حُکم مخالفت کرده‌اند؛ حالا چه کنند؟

در اینجا حضرت، میزانِ برای انتخاب را بیان می‌کنند و می‌فرمایند: الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَفْقَهُهُمَا وَ أَفْضَلُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِی الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا.

سپس راوی می‌گوید: كِلاهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيانِ؛ هر دو در این جهت مساوی هستند.

اینجا حضرت می‌فرمایند: ينْظَرُ إِلَى مَا كانَ مِنْ رِوَايتِهِمَا عَنَّا فِی ذَلِك الَّذِی حَكَمَا بِهِ الْمُجْمِعُ عَلَيهِ أَصْحَابُك، فَيؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكمِهِمَا وَ يتْرَك الشَّآذُّ الَّذِی لَيسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِك؛ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيهِ لَا رَيبَ فِيهِ.

حضرت می‌فرمایند: در اینجا أکثریت را ملاحظه کن! اگر هر دو فقیه ناظر در حکم و حلال و حرام ما هستند، و هر دو أفقه و أبصر و أورع و أصدق در حدیث می‌باشند (یعنی از جهت متن و مایه علمی کاملند) اینجا آن رأیی که مطابق با مُجمَعٌ علیه است، بر آن رأیی که شاذّ و نادر است تقدّم دارد.

در اینجا

رأی أکثریت و إجماع، أماره و علامت و آیه برای حقّ قرار داده شده است؛ و این إشکالی ندارد.

نه اینکه از ابتداء حضرت رأی فقیهی را که أکثریت و شهرت دارد ترجیح بدهند. در اینجا أکثریت میزان نیست؛ بلکه مُرجِّح و أماره به واقع همان أصالت و واقعیت آن فقیه است؛ و در درجه دوّم أصدقیت و أعدلیت، و در درجه سوّم موافقت مشهور أماره برای واقع قرار می‌گیرد.

پس ما نمی‌توانیم ابتداءً در انتخابات رأی را به أکثریت بدهیم؛ و مقبوله عمر بن حنظله هم دلالت بر این معنی ندارد. اوّل باید به همان افراد متخصص و متعهّد و مؤمن و أهل حلّ و عقد مراجعه کنیم؛ در اینصورت اگر أهل حلّ و عقد با تمام آن شرائط اختلاف کردند، و گروهی فردی را و دسته‌ای دیگری را برای حکومت برگزیدند، در اینجا رعایت أکثریت بلا مانع است؛ و مقبوله عمر بن حنظله به همین جهت نظر دارد.

بنابراین، تمام آرائی که بر أساس أکثریت گرفته میشود، باید بر أساس همان عنوان خُبرویت و دستوراتی باشد که در إسلام آمده است، و میزان حقّ

است، نه عنوان أکثریت.

رأی در مجلس هم به عنوان أکثریت نیست؛ ولیّ فقیه می‌تواند هر چه را که به نظر خود صلاح می‌داند (بعد از آنکه در مقام ثبوت دارای تمام و کمال شرائط بود) عمل کند؛ خواه مطابق أکثریت باشد یا نباشد.

اگر أکثریت مجلس بر أمری رأی دادند، او می‌تواند أقلّیت را ترجیح دهد. و اگر تمام أفراد مجلس إجماعاً بر أمری رأی دادند، او می‌تواند با همه مخالفت کرده و رأی خودش را بگزیند. معنی ولایت اینست.

چون مجلس مرکّب است از أفراد مشاور و زیر دستان که در تحت ولایت فقیه میباشند، نه در رتبه و مقام ولایت.

در «نهج البلاغه» پاسخ أمیر المؤمنین علیه السّلام به عبد الله بن عبّاس

شاهد گفتار ماست.

وَ قَالَ عَلَيهِ السَّلامُ لِعَبْدِ اللَهِ بنِ الْعَبَّاسِ وَ قَدْ أَشَارَ إِلَيهِ فِى شَىْءٍ لَمْ يوَافِقْ رَأْيهُ عَلَيهِ السَّلَامُ: لَك أَنْ تُشِيرَ عَلَىَّ وَ أَرَى؛ فَإِنْ عَصَيتُك فَأَطِعْنِى![1]

عبد الله بن عبّاس در مسأله‌ای از مسائل، رأی خود را به حضرت أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام إظهار نمود و آن موافق با نظر حضرت نبود (گویا عبد الله بن عبّاس خیلی به عقل و درایت و نظریه خودش اطمینان داشت، و می‌خواست رأی خودش را بر أمیر المؤمنین علیه السّلام تحمیل کند).

حضرت به او میفرماید: من باید با شما مشورت کنم، أمّا بعد از اینکه مشورت کردم، رأی، رأی من است. و اگر شما را به نزد خود طلبیدم و برای مشورت از شما نظر خواهی کردم، این بدان معنی نیست که رأی شما را عِدل رأی خود قرار داده‌ام؛ أبداً!

مشورت پیامبر، مقدّمه است برای تصمیم گیری در رأی نهائی خود

---

[1] «نهج البلاغه» حکمت ۳۲۱؛ و از طبع عبده، ج ۲، ص ۲۱۲

اگر پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با صد هزار نفر هم مشورت کند، آراء آنها هرگز معادل با رأی پیغمبر نخواهد بود. رأی، رأی پیغمبر است.

آنها نمی‌توانند بگویند: ما پنج نفریم و پیغمبر یک نفر. ما پنج رأی مخالف پیغمبر داریم و پیغمبر باید تابع ما باشد؛ چون أکثریت با ماست!!

وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ[1].

ای پیغمبر، با مردم و با أصحابت در هر أمری که اتّفاق می‌افتد مشورت کن، أمّا رأی، رأی توست و نسبت به آراء آنها حقّ عمل نداری.

فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. وقتی که مشورت کردی و مطلب برایت روشن شد، آنچه به نظر خودت آمد، بر آن تصمیم بگیر و عمل کن، و توکّل بر خدا بنما!

مشورت، رأی گیری و انتخاب رأی أکثریت نیست. مشورت، برای

---

[1] قسمتی از آیه ۱۵۹، از سوره ۳: ءال عمران

واضح شدن و روشن شدن مطلب برای خود إنسان است؛ و رأی نهائی از آنِ شخصی است که صاحب مشورت است. و در مقام ولایت، هیچکس نمی‌تواند با خودِ ولیّ، همفکر و در رتبه او بوده، و مشورت خود را با او در یک میزان و مِنساق قرار بدهد.

عبد الله بن عبّاس اینطور گمان می‌کرد که موقعیت او چنین و چنان است. و از سرلشکران و از نزدیکان و خِصّیصین حضرت است؛ از شاگردان مکتب قرآن حضرت می‌باشد و حضرت او را أمین بر بعضی از مسائل و پیغامها قرار داده‌اند؛ به او راه داده‌اند، با او می‌نشینند و صحبت دارند؛ غذا می‌خورند و ... حال چون حضرت در مسأله‌ای با او مشورت کرده‌اند، او توقّع دارد که فکرش را بر أمیر المؤمنین علیه السّلام تحمیل کند!

حضرت می‌فرمایند: لَك أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى؛ فَإِنْ عَصَيتُك فَأَطِعْنِی!

حقّ تو اینست که: وقتی تو را مشاور خود قرار دادم نظرت را به من بگوئی؛ ولیکن من از رأی خود متابعت می‌کنم. و اگر مخالف رأی تو عمل

کردم، بر تو واجب است که از من إطاعت کنی. مبادا بر رأی خود پافشاری کنی، و أمر مرا مخالفت نمائی و بگوئی: حال که أمیر المؤمنین با من مخالفت نموده است، من هم حقّ دارم از نظر خودم تبعیت کنم!

انتخاب رأی، فقط برای من محفوظ است؛ فَإنْ عَصَیتُك فَأَطِعْنِی: اگر من عصیان تو را کردم و مخالفت رأی تو را نمودم، بر تو واجب است که از من إطاعت کنی؛ زیرا من ولیّ و تو مُولّی علیه می‌باشی. حقّ مشورتی که بر تو دارم، إیجاب نمی‌کند که رأی تو را همردیف و هم میزان با رأی خودم قرار بدهم. رأی، رأی ولیّ فقیه است و بس! در شرع إسلام، غیر از فقیه أعلم و أورع و جامع الشّرائط إلهی و عارف باللَه و بأمر اللَه، هیچکس حقّ رأی برای امور عامّه مسلمین را ندارد.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و چهارم: ولایت فقیه بر قدرت عقلی و قدرت خارجی متّکی است

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

راه إثبات ولايت فقيه، همان طرق عقلائی است

عرض شد: همانطور که ولایت فقیه در مقام ثبوت دارای شرائط خاصّی است که بدون آن شرائط أصل ولایت متحقّق نمیگردد؛ در مقام إثبات هم دارای موازین و طرقی است که بدون رعایت آنها ولایت ثابت نمی‌شود. از جمله اینکه، شارع مقدّس از جهت آراء أکثریت، هیچگونه راهی برای آن مقرّر نفرموده است.

زیرا همانطور که شارع مقدّس می‌تواند أصل چیزی را به دست خود جعل کند، راه وصول به آن را هم او باید جعل نماید. یعنی همانطور که أصل هر چیز به جعل شارع است، طریق موصل به آن چیز هم بدست اوست. او می‌تواند راهی را بسته و راه دیگری را باز کند.

و اینکه آراء أکثریت را طریق موصل به سوی این حقیقت قرار نداده است، بدین جهت است که آراء أکثریت غالباً توأم با فساد و بطلان و عدم علم و جهل و إعمال أغراض شخصیه و منویات مادّی و طبیعی و نیات شهوی است. و اینها اموری است که إنسان را از واقع و حقیقت دور می‌کند؛ و نمی‌توان اینها را مرآت و آئینه برای یک أمر معنوی و حقیقی و واقعی قرار داد.

بر همین أساس است که پیغمبر را هم که مبعوث فرموده است، راه

وصول به آنرا آراء أکثریت مردم قرار نداده است. زیرا ما بالوجدان می‌بینیم که همیشه أکثریت مردم علیه پیغمبران قیام می‌کردند و خونها می‌ریختند؛ پیغمبران را ارّه می‌نمودند و آنها را در دیگهای بزرگ روغن داغ شده می‌انداختند، و به دربدری و هجرت مبتلی می‌کردند؛ و همین آراء أکثریت است که این فاجعه‌ها را بار آورده و می‌آورد.

و أمّا در ولایت فقیه، و لو اینکه عنوان انتصاب إلهی به معنی أوّلی که در إمامت است نمی‌باشد، ولی در اینجا هم شارع مقدّس آراء أکثریت را طریق قرار نداده، بلکه طریق را منحصر در تشخیص أهل خبره دانسته است. و آنها را اصطلاحاً أهل حلّ و عقد می‌گویند؛ زیرا آنان در مقام إثبات می‌توانند فقیهی را که أعلم و أورع و أشجع و أقوی و خبیر به مصالح امور و سائر جهات است بشناسند و به مردم معرّفی کنند و با او بیعت نمایند، تا اینکه بواسطه همین بیعت، حکومت او صورت گیرد.

و این بیعت أهل حلّ و عقد است که سرنوشت مردم را تعیین می‌کند؛ و إشکال ما هم به

لواداران و قائلین به اعتبار قول أکثریت در دنیا این بود که: طبق منطق عقل، باید أفرادی که دارای درایت بیشتر و علم زیادتری هستند، سهمیه بیشتری در رأی داشته باشند. یک عالم دانشمند را که در تمام مدّت عمر خون دل خورده و در وصول به حقیقت به سرحدّ إدراک و تشخیص رسیده است، با یک شخص جاهل عامی مساوی قرار دادن، تضییع حقّ علم و تضییع حقّ جامعه است؛ عظمت و شخصیت و مقام والای این عدّه را در حکم حیوانات قرار دادن، و آنها را به شمارش در آوردن و مانند گوسفندان و سائر حیوانات با انگشت شمردن است!

فرق است بین عالمی که از نقطه نظر اندیشه و تفکّر قویّ می‌تواند بر یک ملّتی حکومت کند، با آن فردی که هیچ راه تشخیص ندارد و دست راست را از چپ نمی‌شناسد. او را مساوی و هم عِدل قرار دادن با یک شخص عامی و

جاهل در مصالح عالیه مملکتی، در إسلام و حتّی سائر مکاتب غلط است؛ و هر کس این کار را انجام دهد، میزان واقعیت و حقیقت را تا سرحدّ إحساسات به سقوط کشانده است؛ و این عمل (تعداد نمودن و شمردن) یک را به إضافه دو و عالم را به إضافة جاهل نمودن است؛ و پیوسته نتیجه تابع أخسّ مقدّمتین است.

یعنی هر حکومتی که بر این أساس تشکیل گردد، حکومت بر أساس تخیلات و توهّمات و اعتباریات است، و هیچوقت این حکومت، بر أساس حقّ و درایت و مصلحت واقعیه عامّه در خارج متحقّق نخواهد شد.

نقضی که ما بر آنها کردیم این بود که: راه حلّ برای آنهائی که دارای چنین مکتبی (رأی أکثریت) هستند، اینست که اگر بنا شود آراء أکثریت مردم را در مثل این چنین مقامی دخالت داد، باید با عنوان ضریب وارد شد. مثلًا به جاهل ضریب یک، به دانشجو ضریب ده، به طلّاب متبحّر و متعقّل ضریب صد، و به عالم دانشمند ضریب بالاتر و بالاتر داد؛

حتّی ممکن است در بعضی موارد به ده هزار و صدهزار و یک میلیون برسد.

این إشکالی است بر لواداران تمدّن و حَضارت که در دنیا خود را پیشقدم دانسته، و در عین حال آراء را بر طبق أکثریت می‌دانند. و باید به آنان گفته شود که: شما باید بر أساس مکتب خودتان در چنین راهی حرکت کنید؛ نه اینکه فلان فیلسوف و دانشمند را با یک شخص عامی و عادی در یک رتبه قرار بدهید!

این نقضی بود بر آنها، و راه حلّی بود برای کیفیت تنظیم رای اکثریت در عالم فرض و تصوّر؛ نه اینکه این أمر از نظر إسلام إمضاء شده، و یک طریق مجعول شرعی است.

أبداً، و بهیچوجه این طریق مورد نظر و قبول نمی‌باشد؛ زیرا پیمودن این طریق، خود مشکلاتی را در خارج در پی خواهد داشت؛ و در شرع هم، چنین کاری معین نشده، و طریق ممدوح و إمضاء شده‌ای نیست.

در إسلام راه، منحصر در تشخیص أهل حلّ و عقد می‌باشد؛ و ما

می بینیم در حکومتهای إسلامی و در حکومت أمیر المؤمنین علیه السّلام، حقّ انتخاب قاضی به أهل حلّ و عقد تفویض شده است.

دلالتِ نامه حضرت أمیر المؤمنین به مالک، در انحصار تعیین قاضی به نظر حاکم

در عهد نامه‌ای که أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر نوشته‌اند آمده است:

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكمِ بَينَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيتِك فِی نَفْسِك مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الامُورُ.

تو که بر مردم حاکمی، باید قاضی انتخاب کنی! پس، از میان أفرادی که در همانجا سکونت دارند کسانی را برای فصل خصومت برگزین.

زیرا قضاوت و رفع اختلاف میان مردم به آراء عمومی مربوط نیست.

در آن حیطه که حکم در انحصار إسلام است، أمیر المؤمنین علیه السّلام أفرادی را برای تعیین قانون به عنوان مجلس مقنّنه معین نکرده‌اند؛ چون حکم، حکم حاکم است. دیگر در مقابل او حکمی نیست که احتیاج به تعیین داشته باشد.

أمیر المؤمنین علیه السّلام، در این نامه أفراد را به هفت دسته تقسیم می‌کنند: کُتّاب، عاملان دیوان، تجّار، أهل صناعات، جیش، قضات و أهل مشورت، و کسانی که زمین گیرند (مَسْکَنَه) یعنی مردمی که باید به آنها رسیدگی شود، از ضعفاء و بیچارگان، و أفرادی که دارای عیب و علّت می‌باشند.

حضرت به مالک می‌فرمایند: در میان این هفت قسم، قضات را باید خودت معین کنی. یعنی اینچنین نیست که حقّ قضاوت را هم بتوان به آراء أکثریت واگذار نمود (چنانکه امروزه در میان آمریکائیها قضات را هم با آراء أکثریت معین می‌کنند.)

توفیقُ الفکیکی در شرح نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر، از این جهت خیلی نگران است و می‌گوید:

«یکی از جهات عظمت نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام همین است که

اختیار قاضی را به خود حاکم سپرده است که او ولیّ، و والی حکم حکومت در إسلام است. و آمریکائیها که انتخاب قضات را به رأی أکثریت می‌سپارند، و مثل أفراد پارلمان مقنّنه برای آنها رأی أکثریت می‌گیرند، همین مفاسدی که در مجالس مقنّنه بواسطه آراء أکثریت و توصیه‌ها و کارتها و پلاکارتها وجود دارد برای قوّه قضائیه نیز وجود خواهد داشت؛ و أفرادی که آنها را انتخاب می‌کنند، متوقّعند که: آن کسی که روی کار آمده، نظراتشان را تأمین نموده، توقّع آنها را برآورده کند. و قضاتی هم که در آنجا روی کار می‌آیند بر همین اساس انتخاب می‌شوند. لذا از وقتی که بر مسند قضاوت نشستند باید در تمام مدّت عمرشان، تقاضاهای آن کسانی را که آنها را روی کار آورده‌اند، بر آورند. و این روش، مفسده بسیار بزرگی در آنجا إیجاد کرده است که قضاوت را از درجه شرافت و اعتبار خود ساقط نموده است؛ و قضات هم مثل سائر أفرادی که برای رسیدن به مقام و مسند تنافس می‌کنند، برای بدست آوردن مقام قضاوت پیشدستی و شتاب می‌کنند. و به این طریق، آن نتیجه‌های فاسده بر این مترتّب

می‌شود».

ولی این عظمت إسلام است که حقّ قضاوت را به أکثریت واگذار ننموده است، و همینطور حقّ وکالت در مجلس شوری را (که آن را مجلس مقنّنه دانستن غلط است) و مجلس شوری یعنی مجلس أهل حلّ و عقد؛ و سپردن آن نیز به دست أکثریت غلط است. أهل حلّ و عقد یعنی أفرادی که جامعه به آنها نیازمند است تا در امور با آنها مشورت کند و از فکر آنها استمداد نماید. و آراء أکثریت نمی‌تواند راه و أماره به سوی أهل حلّ و عقد بوده باشد.

أهل حل و عقد خود بخود معروفند، نیاز به معرّف ندارند

اگر کسی إشکال کند: در صورتی که آراء أکثریت نباشد چگونه میشود أهل حلّ و عقد را شناخت و راه رسیدن به آنها چیست؟ لابدّ باید جماعت دیگری باشند که ما را به این أفراد إرائه طریق کنند! باز نقل کلام می‌کنیم به این أفراد، که آن أشخاصی که می‌خواهند اینها را به ما نشان بدهند چه کسانی هستند؟ لابدّ باید گفت عدّه دیگری هستند

که باید آن أفراد را به ما نشان بدهند و هَلُمَّ جَرّاً که

این عبارت است از تسلسل، و تسلسل هم باطل است.

پاسخ اینست که: مسأله از این قرار نیست. آراء أهل حلّ و عقد که برای تعیین رئیس حجّیت دارد، حکم به نتیجه است نه إرائه طریق. أهل حلّ و عقد، خود به خود در هر جامعه‌ای شناخته شده‌اند و خود بخود هستند؛ و راه وصول به آنها علم وجدانی هر فرد است. أهل حلّ و عقد، یک سیمای خاصّ و یک عنوان مشخّص خارجی جدای از سائر طبقات دارند.

ما با عنوانِ ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾* [1] باید به آنها رجوع کنیم.

همانطور که در ساختمان منزل به معمار رجوع می‌کنیم، و در امراض به أطبّاء حاذق مراجعه می‌نمائیم، و در قضیه اقتصاد با تجّارِ وارد مشورت می‌کنیم، همچنین در مسائل حکومت و ولایت فقیه باید به أفراد أهل حلّ و عقد مراجعه کنیم؛ و آنها هم

---

[1] این جمله در دو جای از قرآن کریم وارد شده است: أوّل ذیل آیه ٤٣، از سوره ١٦: النّحل. دوّم: ذیل آیه ٧، از سوره ٢١: الانبیآء.

مثل همان أفراد متخصّص، أفراد معلوم و شناخته شده در میان جامعه هستند که دیگر نیازی به انتخاب آنان بوسیله مردم و آراء أکثریت نیست.

مثلًا در یک شهر، مردم فلان معمار را می‌شناسند که در فنّ خود سرآمد همگنان خود است، لذا به او مراجعه می‌کنند. و نیز می‌شناسند که فلان طبیب بهترین جرّاح است؛ زیرا وی طیّ زحماتی که در عملیات مختلف جرّاحی کشیده، تبحّر و تخصّص و حذاقت و تعهّد و عدالت خود را بنمایش گذاشته، و هیچگاه در حین انجام وظیفه، نظر شخصی با کسی نداشته است. وجود چنین شخصی خود بخود معرّف شخصیت اوست؛ لذا مردم به او مراجعه می‌کنند. و همچنین در سائر حِرَف و صنایع.

در مسائل و أحکام دینی و ولایت نیز مسأله از این قبیل است. و این مطلب بُغرنجی نیست که ما آن را به صورتهای دیگری در بیاوریم، و برای حلّ

آن نیاز به فورمول‌بندی خاصّی نظیر جذر أصمّ، و یا معادله جبری ریاضی درجه سوّم باشیم!

مردم در مشکلات خود به أفرادی مراجعه می‌کنند که فنّشان بهتر، علمشان بیشتر، بصیرتشان در علم دین زیادتر، دقّتشان در مطالب عمیق تر، و فکر آنها پاکتر و صادق‌تر باشد. همین فکر و طهارت باطنی و علم آنها أماره است برای ولایت فقیه؛ که باید به چنین أفرادی مراجعه نموده، و نظر آنها را در مورد حکومت إسلامی (که بقیه فقهاء باید در تحت حکومت او باشند) جویا شده، و با مصلحت اندیشی آنان، با هر کسی که آنها انتخاب نمودند بیعت بنمایند.

علم وجدانی هر فرد، خود راهبر به سوی ولایت فقیه است

بنابراین، راه وصول به أهل خبره همان علم وجدانی مردم است که حضرت صادق علیه السّلام در حدیثی که به روایت حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام بیان شد، می‌فرمایند: وَ اضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ ... تمام أفراد، به علم وجدانی و معرفت قلبی

خود مجبور و مضطرّند که آن را قبول کنند.

دیگر در اینجا إنسان نمی‌تواند بگوید: حال که من علم و اطّلاع ندارم، چه کنم و به چه کسی مراجعه کنم؟! مانند اینکه بعضی در مقام اعتذار می‌گویند: ما موفّق به خواندن نماز شب نمی‌شویم؛ چه کنیم که توفیق بجا آوردن آنرا پیدا کنیم؟ این عذرها بی مورد است. عزیز من اگر مقصد داری، از خواب برخیز و وضو بگیر و نماز شب بخوان؛ و إلّا تمام اینها بهانه است!

اگر کسی به شما بگوید: أوّل أذان صبح یک نفر درِ خانه شما می‌آید و مقصد و نظر شما را (مثلا از نقطه نظر مادّی) تأمین می‌کند؛ یا فلان کتابی را که نفیس و نایاب است و شما سالیان درازی است که به دنبال آن می‌گردید به شما میدهد؛ یا انگشتری گرانبها به شما می‌دهد که به اندازه خراج یک شهر قیمت دارد؛ یا اینکه قرضهای شما را می‌دهد و أمثال اینها؛ آیا در تمام طول شب خواب به چشم شما راه پیدا می‌کند؟! یا اینکه می‌گوئید: کیست که مرا بیدار کند و در پشت در حاضر کند تا اینکه آن شخصی که می‌آید پشت در منتظر نماند

و متأثّر نشود و بر نگردد؟! یا از این گذشته، أصلًا إنسان آن شب خوابش نمی‌برد، از عشق اینکه در آن لحظه معین درب را به روی آن شخص بگشاید!

اینجا دیگر چون و چرا ندارد؛ و به همان دلیل که إنسان تمام شب را نمی‌خوابد و أوّل أذان آماده است که درب را به روی آن شخصی که می‌آید باز کند، به همان دلیل باید برخیزد و نماز شب بخواند.

از اینجا معلوم میشود که در آنجا بهانه آورده و روی نفس خود سرپوش گذاشته، و تجاهل مینماید که خدایا من توفیق ندارم. مثل اینکه واقعاً إنسان خیال می‌کند که ملئکه مقرّب (مانند جبرائیل و إسرافیل) باید از بالای آسمان بیایند و زیر بازوی إنسان را بگیرند و بلند کنند؛ در حالی که اینطور نیست. خدا به إنسان یک أمر می‌کند، اگر إنسان به دنبال این أمر رفت، میشود توفیق؛ و اگر نرفت خودش این بدبختیها را به سر خود در آورده است.

و أهل خبره هم که أهل حلّ و عقدند، تمام مردم از ته دلشان، از درون و ضمیر خودشان، از معارف قلوبشان، از علم وجدانی خودشان راه برای تشخیص آنها دارند. اگر به آنها مراجعه کنند به واقع

می‌رسند؛ و اگر بر روی علم وجدانی خویش سرپوش گذاشتند و بر أساس آراء و أفکار عامّه رفتار کردند، و بر طبق آن علم ظنّی و وجدانی و قلبی خود عمل نکردند، و روی هوی و هوس و بدنبال گفتارهای مردم (که مثلًا زید از عَمرو بهتر است) رفتند، در این صورت حقّ در پس پرده استتار قرار گرفته، و در این وهله جدا کردن بین حقّ و باطل بواسطه امور تصنّعیه أبداً إمکان نخواهد داشت.

أمّا اگر با همان بینش دل و تشخیص وجدان و معارف قلوب به دنبال حقّ رفتند، آن أهل حلّ و عقدی که حقیقةً در مقام ثبوت سزاوار برای این مقام هستند به آنها معرّفی خواهند شد. و اگر به سراغ آنها نرفتند، أفراد دیگری خود را جا می‌زنند.

کما اینکه در طول بیش از هزار سال، هزاران نفر خود را بنام إمام و بعنوان

خلافت بر أریکه إمارت و إمامت و ولایت جا زده‌اند. و این بواسطه أفرادی بنام أهل حلّ و عقد و تحت همین عنوان بود؛ و مردم جاهل و أفراد عامی هم با همین شکل و سیما ـ چنانکه امروزه نیز در دنیا متداول است به دنبالشان رفتند.

پس راه برای وصول به أهل حلّ و عقد همین إلهام و إدراکات عادی و ضروری إنسان است؛ و شناختن و رسیدن به آنان راه خاصّی جز این طریق ندارد. فعلیهذا آراء أکثریت موصل به آنها نیست.

کسانیکه در مجلس شوری به عنوان خبره و أهل حلّ و عقد جمع شده و به ولایت فقیه کمک میکنند، أفراد مستقلّی نیستند که دارای نظر و فکر و قانون خاصّی باشند و در مقابل قانون ولیّ فقیه بتوانند قانون دیگری جعل کنند؛ و ولیّ فقیه، خود را مجبور بداند که بر طبق آراء آنها رأی بدهد، یا اینکه تحت أمر آنان باشد؛ و یا اینکه در بعضی موارد با آنها مماشات کند. تمام اینها غلط است.

اصولًا در إسلام مجلسی به این صورت و کیفیت نیست؛ بلکه آنچه در إسلام است مجلس أهل حلّ و عقد است؛ و آن هم لازم نیست که تعدادشان

زیاد بوده و به اصطلاح در حدّ نصاب مقرّر امروزی باشند. بلکه همینکه عدّه‌ای از أفراد خبره، پخته، متفکّر، غیور و متدین جمع شوند کافی است که این مجلس را إداره کنند.

تفکیک قوای ثلاثه، مبدأش از أرسطو است

أصل تفکیك قُوا (یعنی قوای ثلاثه که قوای مقنّنه و قضائیه و مجریه باشد) از أرسطو بوده است. و علّتش هم این بود که او می‌دید أفرادی که در رأس کار می‌باشند و حکومت و ولایت مردم در دست آنهاست، پادشاهانی جائر و ستمکار هستند؛ و بطور کلّی بر تمام امور مسلّط می‌باشند (هم در امور إجرائیه و هم در امور قضائیه و هم در امور سُنن و آدابی که به مردم می‌آموزند) خودشان أمر می‌کنند و خودشان در میان مردم قانون جعل می‌کنند؛ و خلاصه، فَعّالٌ لِما یشآءُ وَ حاکمٌ لِما یریدُ فی جَمیعِ شُئُونِهِمْ وَ ءَاثارِهِمْ هستند؛ لذا أرسطو این پیشنهاد را کرد تا در هر جائی که حکومت به دست سلطان جائر

است ـ که نوعاً در همه جا و همیشه چنین بوده و می‌باشد ـ آن سلطان جائر و ظالم نتواند فعّال ما یشآء بوده و هر ظلم و ستمی که میخواهد إعمال کند.

چون سلطنت و مقام و بالا گرفتن أمر و خود را در عالمی از تخیل پنداری و ارتقاء اعتباری دیدن، شخصیت اوّلیه إنسان را عوض می‌کند؛ و إنسان پاک را بکلّی خراب و ضایع می‌نماید. بسیاری از پادشاهان در أوّل أمر إنسانهای صالح و خوبی بودند؛ و نیز بسیاری از حکّام أفراد شایسته‌ای بوده‌اند؛ ولی هنگامی که جوّ عوض می‌شد، آمریت آنها را در یک فضای موهوم اعتباریِ شیطانی در می‌آورد، بطوری که خودشان را صاحب نفوذ و قدرت و ولایت واقعیه بر مردم می‌دیدند؛ و در نتیجه آن صفات خوب و شایسته را از دست داده و تبدیل به پادشاهان و حکّام جائر و ظالمی می‌شدند. و اصولًا قاعده سلطنت و حکومت این است.

علّت اینکه إسلام می‌گوید: حکومت حتماً باید به دست إمام معصوم باشد که با چنین خصوصیاتی از طرف پروردگار معین شده است، و

غیر از این هیچ راهی نیست، همین است.

آری، أرسطو برای اینکه ظلم و ستم حکّام را تعدیل کند گفت: باید این سه قوّه را از یکدیگر تفکیک نمود. یک قوّه مقنّنه‌ای باشد که در امور متداوله در میان مردم برای آنها بر طبق مصالح عموم تصمیم گیری کند.

عدّه دیگری هم جدای از آنان در میان مردم فصل خصومت کنند و نزاعها را مرتفع کنند.

و یک عدّه هم در میان مردم مجری أحکام و مسائل باشند و حکم نظارت در إجرای مسائل مردم را داشته باشند.

به این نحو، این سه قوّه را از هم جدا نمود تا به یکدیگر مربوط نباشند، به حیثی که هر یک از آنها در دیگری أثر داشته باشد؛ و آنها هم هر کدام مستقلّ و در تحت نظر حاکم باشند و حاکم نتواند بر آنها سیطره کامل پیدا کند. و اگر هم أحیاناً

حاکم بر آنها سیطره‌ای پیدا کرد تسلّط جزئی باشد، نه سیطره کلّی و استبداد محض که تمام ملّت را به طرف شهوات خود کشیده، و طعمه خود گرداند.

این رأیی است که در نیمه قرن هجدهم میلادی توسّط مونتِسکیو که رُنسانس فرانسه را به وجود آورد، تشریح و تدوین شد. و از آن به بعد هم ظاهراً این سه قوّه در تمام دنیا تا آنجا که به خاطر هست (مگر در بعضی جاها که در نظر نیامده است) مورد قبول قرار گرفت.

و البته باز هم استبداد عملا از بین نرفت، و نظر أرسطو تأمین نشد؛ بلکه در هر جائی که حاکمی روی کار آید، با این سه قوّه به منازعه بر می‌خیزد؛ آنها را حذف می‌کند و در تحت قدرت و نفوذ و حکم خود فرو می‌برد؛ و خود از بالای این سه قوّه بر همه أفراد ملّت حکومت می‌کند.

منتسکیو آمد و این سه قوّه را تدوین کرد؛ و آن بصورت یک أمر متداول و معروفی بین جامعه‌ها در آمد.

آیة الله نائینی، تفکیک قوا را بر فرض حکومت

جائره پیشنهاد کرده است

و حتّی مرحوم آیة الله حاج میرزا محمد حسین نائینی رضوان الله علیه، در کتاب «تنبیهُ الامّةِ و تنزیهُ الملّة» این رأی را پسندیده و بر مخترع و مبتکر آن آفرین گفته است؛ وی این فکر را ناشی از نبوغ او دانسته، و معتقد است این چنین فکری جلوی ظلم و ستمهای حکّام جور را می‌گیرد و آنان را در حکومت تعدیل می‌کند. و بعد در جمله‌ای (دنبال همین مطلب) می‌گوید: این مطلب هم باعث سر شکستگی و غبطه ما مسلمانها شده است؛ و باید در اینجا نیز اعتراف به سر شکستگی خود کنیم که با وجود این همه أحکام متقن و محکم و مستدلّ موجوده، چرا نباید به دنبال آن رفته و از این أحکام دقیق تبعیت کنیم؟! تا اینکه خارجی‌ها بیایند و قوانین را جعل و بر ما تحمیل کنند و ما هم ناچار باید آن قوانین را به عنوان قوانین متقنه بپذیریم![1]

---

[1] ما عین عبارت او را از طبع دوّم این کتاب، ص ۵۹، که به عنوان «حکومت از نظر إسلام» است در اینجا می‌آوریم: الحقّ جودت استنباط و حسن استخراج أوّل حکیمی که به این معانی برخورده، و مسؤوله و شورویّه و مقیّده و مشروطه و محدوده بودن نحوه سلطنت عادله ولایتیّه و ابتناء

البتّه این کلام مرحوم نائینی در کتاب «تنزیهُ الملّة» بر أساس استدلال بر صحّت و إتقان حکومت مشروطه بنا نهاده شده است؛ زیرا این کتاب به منظور تصحیح قوانین مشروطیت نوشته شده، و در آن سعی شده است که قوانین آن را با أحکام إسلام تطبیق دهد. و أصل آن کتاب بر أساس حکومت جائره حکّام جور است؛ بدین بیان: حال که ما نمی‌توانیم پادشاهی و سلطنت را براندازیم و ریشه حکّام جائر و ظالم را از میان جامعه إسلامی برداریم، ناچار بایستی در مرحله پائین‌تر به أقلّ ظلم اکتفا کنیم؛ و اقل ظلم به اینست که پادشاهی که فعلا بر مردم مسلّط است و بی دریغ بر خون و مال و جان مردم دست می‌یازد و امتیازات به خارجیها می‌دهد، و هیچ

أساسش را بر آن دو أصل مبارک (حرّیّت و مساوات) و مسؤولیّت مترقّبه بر آنها و متوقّف بودن حفظ مقوّماتش را به این دو رکن مقوّم، از آنچه بیان نمودیم استفاده و استنباط نموده، و بطور قانونیّت و بر وجه اطّراد و رسمیّت هم بچنین تمامیّت مرتّبش ساخت، و إمکان إقامه قوّه مسدّده و رادعه خارجیّه را بجای قوّه عاصمه عصمت و لا أقلّ ملکه تقوی و علم و عدالت از کیفیّت انبعاث إرادات نفسیّه از ملکات و إدراکات استخراج نمود، و بوسیله تجزیه قوای مملکت و قصر شغل متصدّیان به فقط قوّه إجرائیّه تحت آراء قوّه مسدّده و مسؤول آن و آنان هم مسؤول آحاد ملّت بودن وجود خارجیش داد، زهی مایه شرف و افتخارش، و بسی موجب سربزیری و غبطه ما مردم است.

موجودی در مقابل أمر و نهی او دارای أمر و نهی نیست، لا أقلّ بیائیم و با این تفکیک قوا حکومت او را قدری تحدید و محدود به حدّش کنیم؛ و او را از آن عنان گسیختگی بیرون بیاوریم؛ و در این صورت، هیچ راه چاره‌ای غیر از این نیست که آن قوای ثلاثه را از هم جدا کنیم و مجلسی تشکیل دهیم تا مردم در آن جمع شوند و در امور خود با یکدیگر مشورت کنند، و بر أساس رأی أکثریت حکم صادر کنند.

قوّه مجریه و قضائیه هم باید از یکدیگر جدا باشند. و چون هر کدام از این قوا، استقلال داشته و از قوای دیگر جدا هستند و در تحت حکومت همان

حاکم، نسبةً مستقلّ می‌باشند؛ بنابراین، مردم می‌توانند نفس راحتی کشیده و تا حدودی به حقّ خود برسند؛ و بدین صورت از آن ظلم و استبداد محض، قدری کاسته شود.

أصل بناء این رساله روی این زمینه است؛ و إلّا خود ایشان هم معترفند که این حکومت غلط است. و بطور کلّی حکومت جور ـ و لو بنحو موجبه جزئیه ـ با مذهب تشیع سازگار نیست. و لذا کراراً و مراراً در این کتاب می‌فرماید که: با وجود حکومت إسلام و بالاخصّ حکومت شیعه، زیر بار ظلم رفتن و إمضاء کردن حکومت جائره در برابر حکومت فقیه عادل معنی ندارد؛ و مکتب إسلام و تشیع از أوّل این مرام را إبطال می‌کند.

ولی چه کنیم که اکنون اینها آمده‌اند و حکومت را در دست گرفته‌اند، و از بین بردن آنها برای ما غیر ممکن است و در درجه نازل! ولی ما بعنوان: الضَّروراتُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِها، حکومتهای جائره آنها را محدود به این حدود می‌کنیم.

سخن ما اینست که: گرچه مرحوم نائینی تجزیه قوا را می‌پسندند، ولیکن بر أساس أصل

مکتب، تجزیه قوا و استقلال آنها غلط است.

کیفیت حکومت اسلامی

در مکتب إسلام، حاکم که أصل حکم از او تراوش می‌کند، باید پاکترین، پاکیزه‌ترین، عاقل‌ترین، متفکّرترین، إسلام شناس‌ترین، پیغمبر شناس‌ترین، و مجرّدترین أفراد امّت باشد.

حکم از ناحیه او تنازل می‌کند و به شکل مخروطی پائین می‌آید؛ و هر چه پائین‌تر می‌آید دائره مخروط بزرگتر می‌شود، تا به سطح عامّه مردم می‌رسد. و همه قوای سه گانه مندکّ در إراده و أمر اوست. قاضی باید به رای او نصب و به رای او عزل شود. عزل و نصب قضاة و حکّام و أئمّه جمعه باید بدست او باشد. مشاورین، وزراء، حکّام و ولات را او باید تعیین نموده و به شهرها بفرستد. و بر همه آنان لازم است که تمامی امورات خود را به او گزارش بدهند. و او در رأس

این مخروط بزرگ قرار دارد و تمام مسؤولیتها هم به گردن اوست! و این مقامی است بسیار رفیع و جلیل که خداوند به دست چنین فردی سپرده است.

و از طرفی هم تمام وزر و وبال و سنگینی گناه امّت به گردن اوست! اگر فی الجمله تخطّیئی کند، خداوند او را به چنان عذابی مبتلا می‌سازد که هزاران هزار نفر از أفراد عادی را به آن عذاب گرفتار نمی‌کند. زیرا که اگر یک لحظه و یک چشم بر هم زدنِ او باطل باشد، آن باطل گسترش پیدا می‌کند و مخروطی شکل پائین می‌آید و تمام أفراد امّت را می‌گیرد.

أمّا اگر شخصی در گوشه‌ای از مملکت و در یکی از زاویه‌های این مخروط اشتباهی کند، آن گناه اختصاص به خود او دارد، و دیگر آن اشتباه از پائین به بالا سرایت نمی‌کند.

این است مقام ولایت فقیه، که در روایات تا این اندازه بر آن تأکید شده است. و راه وصول به آن هم غیر از أهل حلّ و عقد چیزی نیست. و این إمامت و زعامت، مقام بزرگی است که نظام امّت به آن بستگی دارد.

نهج البلاغه: وَ الإمَامَةَ نِظَامًا لِلامَّةِ، وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلإمَامَةِ

در یکی از حِکمی که أمیر المؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغه» بیان فرموده‌اند ـ طبق نسخه ملّا فتح اللَه کاشانی و مطابق نسخه شرح خوئی که به قلم حاج میرزا محمّد باقر کمره‌ای است ـ عبارت را اینطور بیان کرده است: وَ الإمَامَةَ نِظَامًا لِلامَّةِ وَ الطَّاعَةَ تَعظِيمًا لِلإمَامَةِ.[1]

«خداوند إمامت را نظام برای امّت، و إطاعت امتّ را تعظیم برای مقام إمامت قرار داده است.»

یعنی برای اینکه امّت دارای نظام شود إمامت را جعل فرمود؛ و اگر إمامت جعل نشده بود و مردم رئیس و إمامی نداشتند (رئیس و إمامی که مشخّصات او را خداوند بیان کرده و بر پیروی از او فرمان داده است)

[1] «نهج البلاغه» بخش حِکم، حکمت ۲۵۲؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۲، ص ۱۹۱. و در ضبط ایشان با عبارت: وَ الامَانَاتِ نِظَامًا لِلُامَّةِ وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلإمَامَة آمده است.

نظام امّت از هم پاشیده می‌شد. و بر امّت واجب کرد که از إمام إطاعت کنند، به جهت بزرگداشت و تعظیم مقام إمامت؛ زیرا اگر مقام إمام معظّم شمرده نشود، فائده‌ای از إمامت حاصل و عائد مردم نخواهد شد؛ و نظام امّت که به إمامت است بی بهره خواهد بود.

در جائی إمامت أثر خود را می‌گذارد و مفهومش مصداق پیدا می‌کند و جای خود را باز می‌کند، و به نتیجه متحقّق و متمکّن می‌گردد که تمام أفراد امّت از او إطاعت کنند.

اگر از إمام إطاعت کردند، آن وقت إمامت نظام امّت را در دست می‌گیرد و امّت را بر أساس آن نظام به مصالح حقیقیه خود و به کمال مطلوب می‌رساند.

روایتی که از «نهج البلاغه» نقل شد، طبق نسخ معمولی است که از «نهج البلاغه» در دست است؛ و تا جائی که ما مراجعه کردیم، شاید در همه نُسخ وَ الامَانَاتِ نِظَامًا لِلامَّةِ می‌باشد. أصل عبارت حضرت در صدر روایت این است: فَرَضَ اللَهُ الإیمَانَ تَطْهِیرًا مِنَ

الشِّرْك ... و يك يك فلسفه جعل و تقنين نماز و زكوة و جهاد و غيرها را بيان مى‌كنند، تا اينكه مى‌فرمايند: وَ الامَانَاتِ نِظَامًا لِلامَّةِ؛ أمانتها را نظام براى امّت قرار داده، و إطاعت و فرمانبردارى را هم تعظيم براى مقام إمامت شمرده است. اين در نسخ معمولى و متداول موجوده است كه در دسترس بود.

يكروز مرحوم دانشمند گرانقدر: حاج سيد جواد مصطفوى رحمة الله عليه كه كتاب «الكاشفُ عَن ألفاظِ نَهجِ البلاغه» را نوشته‌اند ـ و الحقّ اين تأليف، يكى از خدمتهاى بزرگ ايشان به «نهج البلاغه» است و كتاب بسيار نفيسى است ـ به بنده فرمودند: در بعضى از نسخ خطّى «نهج البلاغه» به جاى (وَ الامَانَاتِ)، (وَ الإمَامَةَ نِظَامًا لِلامَّةِ) آمده است. و اين، هم از نقطه نظر طبع و سياق، و هم از جهت معنى بهتر است.

بعد هم كه ما به نسخ مختلف «نهج البلاغه» مراجعه كرديم، معلوم شد كه

علاوه بر همان نسخ خطّی که ایشان فرمودند، در «شرح نهج البلاغه ملّا فتح الله» و در جلد بیست و یکم از «شرح نهج البلاغه خوئی» هم به لفظ «وَ الإمَامَةَ» آمده است؛ و این هم صحیح است؛ و سیاق آن هم بسیار روشن است؛ و می‌خواهد بفرماید: خداوند إمامت را نظام برای امّت قرار داده؛ و إطاعت امّت را تعظیم برای مقام إمامت شمرده است.

تفسیر آیه: وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً

أبو الفداء دِمشقی در جلد سوّم از تفسیر خود، که معروف به «تفسیر ابن کثیر» است، در تفسیر آیه هشتاد از سوره إسرآء: وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً، روایتی را در معنی آیه از قتاده نقل می‌کند.

آیه اینست: وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً[1].

«بگو بار پروردگارا! همیشه دخول مرا در همه امور و پیش آمدها و حوادث دخول صدق، و خروج مرا خروج صدق قرار بده، تا در تمام کارهایم

---

[1] آیه ۸۰، از سوره ۱۷: الإسرآء

(ورواداً و خروجاً) متحقّق به حقّ و صدق باشم؛ و برای من از نزد خودت سلطانی قرار بده که مرا یاری کند.» سلطان یعنی قدرت (قدرت نفسانی) یعنی قدرتی که مرا یاری کند؛ قدرت شایسته و قدرت توانائی به من بده که بتوانم أوامر تو را إجرا کنم.

تو به من مقام نبوّت دادهای، ولی من ضعف دارم؛ یار و یاوری ندارم، حکومت ندارم، شمشیر ندارم، کسی حرف مرا نمی‌پذیرد، نبوّت من ضامن إجرا ندارد؛ دائماً باید در حال تبلیغ باشم و پیوسته این مردم مشرک بر عناد و تعدّی خود می‌افزایند؛ و آنچه من تبلیغ کنم فائدهای ندارد و با مجرّد تبلیغ کار تمام نمی‌شود؛ بلکه اینها روز به روز بر شدّت و عصبیت خود می‌افزایند و أصلًا إسلام در دنیا پا نمی‌گیرد.

پس حتماً باید شمشیری در دست و تازیانه و سَوطی در کار باشد تا بتوان

أفراد متمرّد و متجاوز را گوشمالی داد.

آزادی برای شخص متمرّد و متجاوز، مانع آزادی أفراد بی گناه و مظلوم می‌باشد. و این موجب می‌شود که أبوسفیانها و أفراد همداستان و هم مسلک آنها، سلمانها و أبوذرها را در میان بیابانها متواری کنند؛ خَبّاب بن أرَت‌ها را با بدن برهنه در میان بیابانهای پر ریگ و سنگستان داغ حجاز بخوابانند و آنها را شکنجه کنند؛ و بدنهای آنها را مجروح نمایند و بر روی زخمهای آنها نمک بپاشند! بطوری بدنهای اینها عجیب بود که بعد از چندین سال که خبّاب بن أرَت را نزد عمر آوردند، عمر از او خواست که مواضع شکنجه را نشان دهد؛ خبّاب بدنش را برهنه کرده، پشت خود را نشان داد؛ عمر از بلاهائی که بر سر اینها آورده بودند مبهوت شد.

حضرت تقاضا می‌کند که خدایا، به من حکومتی بده تا بتوانم با آن حکومت، این دین و قانون تو را در میان مردم إجرا کنم.

ابن کثیر، در تفسیر این آیه می‌گوید که قتاده گوید:

روایت وارده از قتاده در تفسیر: وَ اجْعَلْ لِي مِنْ

لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً

إنَّ نَبىَّ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ، عَلِمَ أنْ لاطاقَةَ لَهُ بِهَذا الامْرِ إلّا بِسُلْطانٍ؛ فَسَأَلَ سُلْطانًا نَصيرًا لِكتابِ اللَهِ وَ لِحُدودِ اللَهِ وَ لِفَرآئِضِ اللَهِ وَ لإقامَةِ دينِ اللَهِ. فَإنَّ السُّلْطانَ رَحْمَةٌ مِنَ اللَهِ؛ جَعَلَهُ بَينَ أظْهُرِ عِبادِهِ. وَ لَوْلا ذَلِك لَأَغارَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، فَلا كلَ شَديدُهُمْ ضَعيفَهُمْ.

بدرستیکه پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دانست که برای إجرای أمر نبوّت و إبلاغ رسالت خود، طاقت ندارد مگر به سلطانی و قدرتی از طرف خداوند، با حکومت و تشکیلاتی که از طرف پروردگار به او عنایت شود (سلطنت از سلطان، به معنی قدرت است، نه به معنی پادشاهی و سرافسری).

وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً، یعنی قُدْرَةً و ابَّهَةً. یعنی سلطانی که مرا در این راه نصرت و یاری کرده، بتواند دین پروردگار را گسترش بدهد.

پیغمبر می‌دانست که حتماً باید از طرف خدا سلطنت و قدرتی برسد؛

لذا از خدا تقاضا کرد که سلطان نصیر، یعنی سلطانی که منصور باشد و شکست نخورد؛ قدرتی که عقب نشینی نکند؛ یک إراده و اهتمام و ولایتی که شاخص باشد و بر کفّار و متجاوزین غالب باشد، عطا بفرماید تا کتاب خدا را در خارج إجرا کند.

اگر این سلطان نباشد إجراء حدود إلهی ممکن نیست؛ و پیغمبر این سلطان را برای فرائض خدا، و إقامه دین خدا از او تقاضا کرد. چون قدرت إلهی، و سلطانی که از طرف پروردگار به إنسان إجازه تشکیل حکومت بدهد، رحمتی است از جانب خداوند که این سلطان را در میان خلق نازل کرده، تا پیغمبر با سلطان، أحکام إلهی را که حقّ است در میان آنها إجرا کند. و اگر اینچنین نباشد، بعضی از مردم بعضی دیگر را غارت می‌کنند؛ و أفراد قویّ از میان آنها، أفراد ضعیف را لگدمال می‌کنند، و أغنیاء، فقراء را طعمه خود می‌نمایند.

سپس می‌گوید: و اختارَ ابنُ جَریر قَوْلَ الْحَسَنِ وَ قُتادَةِ وَ هُوَ الارْجَحُ؛ لِاَنَّهُ لابُدَّ مَعَ الْحَقِّ مِنْ قَهْرٍ لِمَنْ عاداهُ وَ ناوَأَهُ.

و ابن جریر قول حسن و قتاده را (که همین قول باشد) اختیار کرده است، و أرجح همان است؛ برای اینکه باید همیشه با حقّ یک قوّه قاهره باشد، تا آن أفرادی که عداوت دارند و علیه حقّ قیام می‌کنند و سرکشی و تمرّد و سرسختی می‌نمایند، این قوّه قاهره، علیه آنها أثر مثبت بگذارد.

وَ لِهَذَا یقُولُ تَعَالَی: لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِیَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ یَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَیْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ[1].

و برای همین است که خداوند می‌فرماید: و به تحقیق ما پیغمبران خود را با بینه (معجزات و براهین و حجج قطعیه و أدلّه ساطعه) به سوی مردم فرستادیم، و با آنها کتاب و میزان نازل نمودیم؛ برای اینکه مردم قیام به قسط

[1] آیه ۲۵، از سوره ۵۷: الحدید

کنند و در میان خود به عدالت رفتار نمایند؛ و بر یکدیگر ظلم و جور و ستم روا ندارند و حقّ همدیگر را نبرند؛ به نوامیس یکدیگر تجاوز نکرده، و به أموال هم تعدّی نکنند؛ و خلاصه قیام معنوی و قیام مادّی به قسط و عدل ـ من جمیع الجهات ـ در میان مردم تحقّق پیدا کند؛ و مردم در میان خود بر أساس عدل و داد رفتار کنند.

و بعد می‌فرماید: ما آهن را برای مردم فرو فرستادیم که در آن، بأس و شدّت و سختی است؛ أمّا منافعی هم برای مردم دارد. و برای اینکه خداوند بداند و بشناسد و امتحان کند انهائی را که با این آهن در سایه پیغمبر به آن حضرت کمک می‌کنند.

یکی از فوائد نزول آهن (یعنی إیجاد و إجازه تصرّف در آن) در میان مردم این است که مردم به حقّ قیام کنند؛ شمشیر و نیزه و تیر درست کرده در دست بگیرند و به کمک و یاری پیغمبران بشتابند؛ و در زیر پرچم آنها با معاندین کارزار نموده آنان را کشته، و متجاوزین را از بین ببرند؛ و غدّه‌های سرطانی را که تمام جامعه را مبتلا به سرطان می‌کند،

از بیخ و بُن بر کنند! و این فائده آهن است.

و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم إلّا اینکه برای او ربّیونی فرستادیم. یعنی أفراد پاک و پاکیزه و إلهی، و تربیت شدگان بدست او و مربّیان بشر، که اینان در رکاب او مجاهده کرده و با کفّار جنگ نمودند. اینها همه از فوائد آهن است.

آهن، یعنی حکومت؛ یعنی ولایت فقیه. پس اگر خداوند پیغمبر بیاورد و آهن نداشته باشد، پیغمبری را آورده است که ضامن إجرا ندارد. مگر اینکه تشکیل حکومت دهد؛ و حکومت یعنی آهن.

سپس ابن کثیر می‌گوید:

وَ فِی الْحَدِیثِ: إِنَّ اللَهَ لَیزَعُ بِالسُّلْطَانِ مَا لَا یزَعُ بِالقُرْءَانِ (وَزَعَ یزَعُ وَ یزِعَ وَزْعًا فُلانًا وَ بِفُلانٍ: کفَّهُ وَ مَنَعَهُ) أیْ لَیمْنَعُ بِالسُّلْطَانِ عَنِ ارْتِکابِ الْفَواحِشِ وَ الآثامِ ما لا یمْتَنِعُ کثیرٌ مِنَ النّاسِ بِالْقُرْءَانِ وَ ما فیهِ مِنَ الوَعیدِ الاکیدِ وَ التَّهْدیدِ

الشَّديدِ، وَ هَذا هُوَ الْواقِعُ.[1]

و در حدیث وارد است: خداوند بواسطه قدرت حکومت و ولایت، از ارتکاب فواحش و گناهان، چنان از مردم جلوگیری میکند که قرآن با وجود آنکه در او وعیدهای أکید و تهدیدهای شدید است، به تنهائی نمی‌تواند مردم را از آنها باز بدارد.

یعنی آنچه که در قرآن وجود دارد (از آیات جهنّم و عذاب و قیامت و نتیجه أعمال) تا هنگامی که سلطان نباشد و آن آیات را در مردم إجرا نکند، مردم خود بخود به آن درجه از عقل و درایت نرسیده‌اند که به قرآن روی بیاورند و عمل کنند، تا به حقیقت و واقعیت برسند؛ بلکه احتیاج به سلطان است تا اینکه اگر کسی مخالفت کرد و جنایتی را مرتکب شد، بر طبق آیات قرآنیه او را تأدیب نموده و حدّ إلهی را در آن مورد جاری نماید.

پس ضامن إجراء قرآن ولایت قرآن است.

ضامن إجراء قرآن نبوّت قرآن است. ضامن إجراء

---

[1] «تفسیر ابن کثیر» طبع دار الفکر بیروت، ج ٤، ص ٣٤٢، ذیل آیه ٨٠ از سوره إسرآء

قرآن إمامت قرآن است. آن حقیقت روح رسول الله صلّی الله علیه و آله که سلطنت اوست، و حقیقت روح أمیر المؤمنین علیه السّلام، و در هر زمانی حجّت آن عصر تا زمان إمام زمان، عجَّل اللهُ فرجَه، و ولایت فقیه در پرتو ولایت إمام زمان علیه السّلام، اینها هستند که می‌توانند قرآن را در میان مردم إجرا کنند. و گر نه، خود به خود مردم قرآن را به کناری انداخته و به آن عمل نمی‌کنند؛ و کثیری از مردم، به قرآن اعتناء ندارند.

بلکه أکثریت مردم، اگر رادع و مانع و ترس و تهدید خارجیِ ولائی فقیه نباشد، به قرآن إعتنائی نمی‌کنند. قرآن آن هنگامی در میان مردم معزّز و محترم است که ضامن إجرا داشته باشد؛ و ضامن إجرایش ولیّ فقیه است، که در این روایت از آن تعبیر به سلطان شده است.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و پنجم: وظیفه ولیّ فقیه إقامه عدل، نماز، زکوة و حفظ حقوق خاصّه مسلمان و أهل ذمّه است

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حکومتهای عادله‌ای که در میان أقوام و ملل مختلف در جهان إقامه شده و می‌شود، بر أساس حفظ سُنن آن قوم و آن ملّت و نگهداری طبیعی و مادّی آنهاست. یعنی بهترین حکومت در نزد آنان حکومتی است که أمنیت داخلی آنان را تأمین کند، و مرزها را از دستبرد أجانب و دشمنانشان حفظ نماید، و برای عمران و آبادی و سلامت مزاج آن مردم تلاش کند، و سنن و آدابی را که آن ملّت دارند حفظ نماید؛ و در هیچیک از آن حکومتها از این چهار أمر

تخطّی نمی‌شود.

وظائف حکومت اسلامی

و أمّا حکومت إسلام که بر عهده ولیّ فقیه است، تنها عهده دار امور عمرانی و أمنیت داخلی و مرزداری و سنن و آداب اجتماعی و حفظ عادات محض نیست؛ بلکه بر عهده حکومت إسلام است که مردم را به نماز سوق بدهد؛ یعنی إقامه نماز نماید. و إیتاء زکوة کند؛ یعنی زکَوات را جمع آوری نموده و به مستحقّین برساند. و أمر بمعروف کند؛ یعنی آنچه را که در نزد خدا و رسول خدا ـ طبق آیات قرآن ـ معروف و ممدوح شمرده می‌شود، مردم را به آنها وادار کند؛ و از هر چه در قرآن کریم و سنّت رسول خدا ناپسند شمرده شده است مردم را باز دارد. این از وظائف حکومت إسلام است؛ و استقرار حکومت

إسلامی ممکن نیست مگر اینکه حاکم به این جهات اهتمام داشته و در صدد إیجاد این معنی در میان امّت مسلم باشد.

آیه: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ ...

در سوره حجّ آمده است: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ[1].

آن أفرادی که لواداران حکومت إسلامند، و به آنها إجازه جنگ داده شده که دفاع کنند و از حریم إسلام محافظت نمایند و حافظ بیضه إسلام باشند، کسانی هستند که اگر ما آنها را در روی زمین متمکّن کنیم و قدرت ببخشیم، آنها این چهار أمر را انجام می‌دهند:

أوّل اینکه: إقامه نماز کنند. نه اینکه تنها خودشان نماز بخوانند؛ بلکه باید نماز خواندن را در کشور إسلامی إقامه کنند. باید مساجد را بنا کنند نه اینکه جلوی ساختن مساجد را بگیرند و بگویند:

---

[1] آیه ٤١، از سوره ٢٢: الحجّ

فقط مدرسه بسازید!

ساختن مدرسه بجای خود، ولی پایگاه أوّل مسجد است. و باید تمام أفراد جمعیت را در مساجد جمع کنند، و تمامی مساجد مملوّ از جمعیت باشد. و باید در هر محلّه‌ای مسجدهای بزرگ ساخته شود و همه أفراد باید در مسجد شرکت کنند، و نمازهای پنجگانه در مسجد إقامه شود. و لازم است شخص ولیّ فقیه در مسجد جامع برای تمام أفرادی که در آنجا حضور پیدا می‌کنند نماز جماعت بخواند. و اصولًا تشکیل ولایت فقیه بدون إقامه نماز جماعت برای شخص ولیّ فقیه معنی ندارد.

همه خلفائی که بعد از پیغمبر آمدند، یکی از ضروری‌ترین برنامه آنها إقامه صلوات در مواقع خود بوده است. حتّی خلفاء جور، همینکه وقت نماز فرا می‌رسید، از ضروری‌ترین کارها دست بر می‌داشتند و به مسجد جامع می‌رفتند و نماز می‌خواندند و بر می‌گشتند.

پس اقامه نماز در محیط و جامعه إسلامی، و مردم را به نماز و آداب آن

وادار کردن، از ضروریات حکومت ولّی فقیه است.

و دیگر اینکه: آتُوا الزَّكاةَ؛ زکوة را جمع آوری کنند و به مردم مستحقّ: مساکین، فقراء، و أفرادی که قرض دارند و نمیتوانند آنرا أدا کنند، لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ، وَ فِي الرِّقابِ وَ الْغارِمِينَ[1]، و بطور کلّی، آن أصناف ثمانیه‌ای که در قرآن مجید ذکر شده است، برسانند.

وظیفه ولیّ فقیه، جهاد در راه خدا و أمر بمعروف و نهی از منکر است

و همچنین: أمر بمعروف کنند، بطوری که در تمام سطح عمومی مملکت، معروف رائج شود.

و نیز: نهی از منکر کنند؛ تا آنجا که منکر و ناپسند از بین برود. اینها تمام، جزء وظائف أصلی ولیّ فقیه است.

این آیه شریفه پس از این سه آیه نازل شده است که می‌فرماید:

---

[1] قسمتی از آیه ٦٠، از سوره ٩: التّوبة

إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ* أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ* الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيراً وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ[1].

خداوند حمایت و دفاع می‌کند از حریم آن أفرادی که إیمان آوردند، نسبت به حیله و مکر دشمنان و تعدّی و تجاوز آنان به ایشان، و هر کسی که نسبت به آنها سوء نیت و قصد خیانت دارد و بخواهد به این حریم مقدّس عترت إلهی که بر أساس تقوی و صدق و عصمت و عدالت و إیمان و إیقان بنا شده است، تجاوز و تعدّی کند. و حقّاً خداوند هر شخص خیانتکار و کفور را دوست ندارد.

به آن أفرادی که مشرکین و کفّار با آنان جنگیده و آنها را مورد تعدّی

---

[1] آیات ۳۸ إلی ٤٠، از سوره ۲۲: الحجّ

و تهاجم قرار داده‌اند (در مقابل ظلمی که به آنها شده) إذن داده شده است که آنها هم دست به شمشیر برده، با مهاجمین کارزار کنند و از حقّ خود دفاع نمایند

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا، یعنی به سبب أَنَّهُمْ صاروا مَظْلومينَ مَقْهورينَ؛ باید دست به قبضه شمشیر برده و از حقّ خویش دفاع نمایند؛ و بایستی در مقابل کسانی که خوّان و کفورند و نسبت به إسلام بی اعتنا می‌باشند، و به جنگ با مؤمنین برخاسته و آنان را مورد هتک و تجاوز قرار داده‌اند، بایستند و با آنها مقابله به مثل نمایند. و نیز واجب و لازم است بر أساس تشکیل حکومت و استقرار ولایت، محوری برای خود تشکیل داده و بر آن أساس، حملات دفاعی و تهاجمی داشته باشند. و حقّاً هم خداوند بر یاری کردن اینان قدیر و تواناست.

اینها گرچه أفرادی قلیل و اندک هستند، به حدّی که به اندک زمانی تمامی آنها به شمارش در می‌آیند، ولیکن چون بر حقّند و نیت و إراده ایشان بر ثبات و واقعیت تعلّق گرفته است، خداوند هم

همان إراده و نیت را رشد داده و تقویت می‌کند و آنان را به پیروزی می‌رساند؛ و او بر یاری کردن آنها تواناست.

پس این عدّه به مقتضای إذن پروردگار باید بروند و از حقّ خود دفاع کنند. زیرا اینها أفرادی هستند که دشمنان، آنانرا از خانه و آشیانه و شهر و دیار خود، و از مکّه بدون هیچ جرمی و بدون هیچ حقّی خارج کردند. تنها جرم آنها این بود که می‌گفتند: رَبُّنَا اللَّهُ. و بمناسبت اینکه خود را از عبادت آلهه متعدّده، و از إطاعت أرباب دنیا و شرک به پروردگار، و از إطاعت بزرگان سرکش و متمرّد بیرون آورده، و به إطاعت و عبودیت حضرت پروردگار إقرار کردند، مورد ظلم و قهر دشمنان واقع شدند. و این بزرگترین جرم آنها بود که آنها را از خانه و کاشانه خود بیرون رانده و مجبور به هجرت در بیابانها کرده است تا اینکه آنان بنحو أقلّیت به مدینه کوچ نمودند.

و این إذنی را که ما به این أفراد می‌دهیم که با آنها مقاتله کنند، تنها برای حفظ جان آنها نیست، بلکه برای حفظ ناموس إسلام، برای حفظ شرف قرآن، برای حفظ شرف مسجد و روح رسول الله است.

زیرا اگر خدا إذن نمیداد و بعضی از مردم با بعض دیگر (یعنی مؤمنین با کفّار) پیکار نمی‌نمودند، تمام معابدی را که در آنجا بعنوان توجّه به عالم معنی و روحانیت، به هر صورت و کیفیتی که وجود داشت (خواه به صورت صومعه، و یا به صورت کَنیسه و کلیسا و دِیر و کِنشت، و یا بصورت مساجدی که نام خدا در آنها زیاد برده می‌شود) همه را از بین می‌بردند و خراب می‌کردند؛ و دیگر در عالم نه مسجدی باقی می‌ماند و نه کُنشتی وجود داشت. پس إذن مقاتله به حکومت إسلام بجهت برقراری و حفظ مساجد است؛ و حتماً خداوند یاری میکند و تعهّد دارد بر نصرت کسیکه خدا را یاری کند. و خداوند قویّ و عزیز است. یعنی هم صاحب قدرت می‌باشد و هم دارای عزّت است؛ و فتور و شکست و ثُلمه‌ای در او

وارد نمی‌شود.

و این أفرادی که به آنها إذن داده شده که بروند و بر أساس حفظ بیضه إسلام و حکومتی که ولیّ فقیه آنرا تشکیل داده است با ظالمین بجنگند، آن کسانی هستند که: إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ. این آیه بعنوان تفسیر و بیان آن أفراد آمده است؛ و آنها را به این چهار صفت یاد می‌کند که: اگر ایشان در روی زمین متمکّن شوند و حکومت را در دست بگیرند، فقط به سراغ آبادانی و عمران ظاهری که جهت مشترکه همه ملل کفر و شرک و إسلام است نمیروند؛ زیرا این جهت، جهت مشترکه بوده و موجب مزیت إسلام بر سائر أدیان نیست. بلکه آنان معتقدند آنچه موجب مزیت حکومت إسلام بر سائر أدیان است، که إسلام را إسلام می‌کند، همین مسائل است که: باید ولیّ فقیه به إقامه صلوة، إیتاء زکوة، أمر بمعروف و نهی از منکر، در تمام مملکت إسلام با تمام گسترش و وسعتش اهتمام داشته باشد.

روایتی از أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که علّت بعثت أنبیاء، بلکه علّت بعثت خصوص حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را بیان می‌کند.

بعثت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، فقط برای دعوت مردم به سوی خدا و بیرون رفتن از زیر تعهّدات جاهلی و إطاعت از سرکردگان و سرکشان ظلم و جور و خارج شدن از إطاعت أرباب أنواعی بوده است که در روی زمین مردم را استعباد و استثمار می‌کردند، و به عبودیت خود دعوت می‌نمودند. پیغمبر بر انگیخته شده است تا اینکه عنان مردم را که در إطاعت بندگان می‌باشند در دست گرفته و آنان را مطیع خدا گرداند؛ با تمام لوازم و آثاری که در دنبال دارد.

خطبه أمیر المؤمنین: إنَّ اللَهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ بِالْحَقِّ لِیخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ ...

این فرمایش أمیر المؤمنین علیه السّلام همان خطبه‌ای است که آنحضرت در وقتی که عازم صفّین

بودند، در ذی قار بیان فرمودند.

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ اللَهَ تَبارَك وَ تَعالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ بِالْحَقِّ لِيخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ؛ وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ؛ وِ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ؛ وَ مِنْ وِلَايةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايتِهِ؛ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيا إِلَى اللَهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا[1].

خداوند تبارک و تعالی محمّد صلّی الله علیه و آله را بر انگیخت بحقّ؛ لِيخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ. «لام» در اینجا برای تعلیل است؛ علّت بر انگیختگی محمّد صلّی الله علیه و آله بحقّ چیست؟ برای این است که خداوند بندگان خود را از عبادت بندگانش بیرون بکشد و به عبادت خود داخل کند. هر کسی که در مقابل غیر حقّ سر فرود آورد، او در مقابل شرک و بت‌پرستی و ثَنَویت و وثَنیت تعظیم و کرنش نموده است. و هر کسی که از

---

[1] «روضه کافی» طبع حیدری، با تصحیح و تعلیقه آقای علی أکبر غفّاری ص ۳۸٦، حدیث ٥٨٦

شخص دیگر و بنده دیگر و رئیسی دیگر و شاه حاکمی به غیر حقّ إطاعت کند، او قلب خود را متوجّه عالم اعتبار و پندار و شرک و دوئیت و ظلم و ستم نموده است؛ و إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ[1].

پس هر بنده‌ای که یکی از بندگان خدا را عبادت کند و قلبش متوجّه او باشد، از عالم توحید خارج شده است. پیغمبر آمده است تا اینکه قلبها را از عبادت بندگان خدا بیرون بیاورد و به عبادت خدا سوق بدهد، و بگوید خدا را عبادت کنید (هم عبادت در مرحله طاعت و هم عبادت در مرحله عمل). و لذا بدنبالش می‌فرماید: وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ؛ إنسانها را از پیمانهای بندگان خارج کند و در عهد خدا وارد نماید. یعنی از تمام تعهّدات و قرار دادهائی که بندگان خدا با غیر خدا می‌بندند و بر أساس آن معاهدات، خود را برده و غلام و کنیز آنان می‌پندارند، و آنها را آمر و مسیطر و خود را مأمور و ذلیل و بیچاره می‌دانند رها سازد؛ و خدایان و خدایگان دروغین را از بین برده،

---

[1] ذیل آیه ۱۳، از سوره ۳۱: لقمان

خدای حقیقی و واقعی را بجای آنان قرار دهد.

مگر در زمان طاغوت به شاه ستمگر و جبّار خدایگان نمی‌گفتند؟! در محاکم نظامی که تشکیل می‌دادند، عبارتی را که با آن کار را شروع می‌کردند این بود: بنام خدایگان، شاهنشاه آریامهر! و عجیب اینست که امروزه بعد از هزار و چهارصد سال با وجود تعلیماتی اینچنین از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، و دستوراتی از أمیر المؤمنین علیه السّلام، و اینهمه خطبه‌ها و فریادها، باز هم سخن از خدایگان، آریامهر است! و این خیلی عجیب است که اگر پروردگار، این إنسان را قدری رها کند دو مرتبه به همان عناوین فرعونیت و نمرودیت و شیطانیت باز می‌گردد.

همین مسائل است که بنحو أعلی و أتمّ در میان مردم بروز و ظهور می‌کند. در حالی که این بیچارگان و مسکینان که دروازه تمدّن بزرگ را برای ملّتها

گشودند! خود و أربابانشان همه رفتند و به جهنّم سقوط کردند، و مفاد آیه قرآن: ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ[1] واضح و مشهود شد.

إرسال پیغمبران برای خارج کردن ذمّه مردم است از زیر بار یوغ متجاوزان

تمام زحمات پیغمبر و زحمات أولیاء خدا و زحمات مجاهدین فی سبیل الله، و خطبه‌های أمیر المؤمنین علیه السّلام برای اینست که به إنسان بگویند: ای إنسان! چرا خود را از إطاعت و از پیمان و میثاقی که بسته‌ای خارج نموده و در مقابل این افراد اعتباری که بر اصل توهّم، خود را خدا می‌دانند و آمر و ناهی می‌پندارند و مملکتی را در زیر قدمهای خود تکان می‌دهند، سر تعظیم فرود می‌آوری؟!

بدان اینها همه بیچارگانی هستند ضعیف، بدبخت و گرفتار؛ نه اینکه در این جهت مانند تو هستند، بلکه هزار درجه از تو پائین ترند؛ زیرا تو لا أقلّ در بعضی از أوقات توفیق گفتن یک یا الله را

---

[1] ذیل آیه ۷۳، از سوره ۲۲: الحجّ

داری، ولی آن بیچارگان آنقدر قلبشان بسته است که حتّی یک یا الله هم نمی‌توانند بگویند! بنابراین چرا إنسان از آنان پیروی کند؟

لِيخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ؛ وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ؛ وَ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ.

خداوند پیغمبر را برانگیخت تا اینکه همه بندگان خود را (نه تنها کسانی که در شهر مکّه و مدینه هستند، بلکه در تمام دنیا هر کسی که عنوان عبد بر او صادق است؛ هر إنسانی که در شرق و غرب عالم نام عبد بر او إطلاق میشود و جزء عباد الله است) از طاعت بندگان دیگر خارج کرده و در تحت طاعت خود داخل نماید.

وَ مِنْ وِلَايةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايتِهِ. و از ولایت (یعنی از تحت نظر بودن، و از سیطره و قدرت و نزدیکی معنوی و هیمَنه و پاسداری و صاحب اختیار و صاحب إراده بودن) بندگانی مثل خودشان خارج کند و به آنان بگوید که ولیّ

إنسان فقط خداست. هُنالِكَ الْوَلايَةُ لِلَّهِ[1] فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ[2] اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ[3] أمّا کسانی که کافر شدند أولیائشان طاغوت است و طاغوت هم پیوسته اینها را از نور به ظلمت می‌برد؛ و لازمه ظلمت، عفونت و کثافت و پلیدی و خباثت و تعفّن است؛ أمّا لازمه نور، بهجت و فرح و سرور و بینش و بصیرت می‌باشد.

آن بندگانی که از ظلمت به نور گرایش پیدا می‌کنند و در تحت ولایت پروردگار در می‌آیند، دارای سعه صدر و إراده قویّ و صاحب نیت و اختیار متین می‌شوند؛ بنحوی که اگر تمام عالم زیر و رو گردد، قلب آنها متزلزل نمی‌شود.

پس وظیفه پیامبر آنست که از مردمی آنچنان، إنسانهائی اینچنین بسازد! تشکیل حکومت پیغمبر و بعثت آنحضرت برای اینست که همه أفراد را به بندگی خدا بکشاند؛ و از عبادت سائر بندگان به

---

[1] صدر آیه ٤٤، از سوره ١٨: الکهف.

[2] قسمتی از آیه ١٣٩، از سوره ٤: النّسآء.

[3] صدر آیه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة.

عبادت خدا، و از عهود سائر بندگان به عهد خدا، و از طاعت سائر بندگان به طاعت خدا، و از ولایت سائر بندگان به ولایت خدا در آورد.

وقتی وظیفه پیغمبر اینچنین شد، وظیفه آن کسانی که بعنوان ریاست و إمارت و حکومت بر مسلمین مسلّطند و بر أساس ولایت پیغمبر قدم بر می‌دارند، أیضاً اینطور است.

پس آنها نمی‌توانند فقط به آبادانی ظاهری اکتفا کنند و تنها مردم را از مشکلات زندگی خلاص نمایند، تا اینکه آنها به یکدیگر إیراد و إشکالی نداشته باشند و همه أفراد مجتمع در یک سطح از آرامش فکری زندگی کنند؛ این کافی نیست. ولیّ فقیه باید اهتمام داشته باشد که مردم را بسوی خدا دعوت کند. هم جماعتها و هم أفراد آنها را؛ هم اجتماعات و تشکیلات مساجد و هم یک یک

أفراد را از باطن به جانب پروردگار سوق دهد؛ و همه آنها را أفرادی خدا شناس و متعهّد و هم پیمان با مواثیق إلهیه قرار بدهد. و خلاصه مربّی یک یک از أفراد امّت به سوی خدا بوده باشد. و این وظیفه‌ای است إلهیّ که خداوند بر آنها معین کرده و مقرّر فرموده است.

این است معنی عدالتی که در بسیاری از آیات قرآن آمده است که: پیغمبر آمده تا اینکه در بین مردم به عدالت رفتار کند. عدالت یعنی حقّ هر کس را به او دادن؛ و حقّ حیات یک فرد مسلمان این است که او به خدای خود راه پیدا کند، و در أثر مرور زندگی راهش بسته نشود؛ و نیز مشکلات و موانع پیشرفت و تکامل از جلوی پای او برداشته شود. مُعِدّات و شرائط رسیدن به کمال فردی (نه تنها در امور اجتماعی و سیاسی، بلکه در حرکت فردی او هم بسوی خدا) برای او آماده و مهیا گردد تا اینکه به کمال مطلوب نائل آید.

پس ولیّ فقیه در صورتی از عهده ذمّه همه امّت بیرون می‌آید که این معنی را تأمین نماید؛ در

غیر اینصورت بجهت کوتاهی نمودن در برقراری عدالت، در پیشگاه خداوند گرفتار است

مفاد آیه: وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ

در آیه‌ای که در بحث گذشته عرض شد خداوند می‌فرماید: فَلِذلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ[1] بگو من از طرف پروردگارم مأمورم که در میان شما به عدالت رفتار کنم.

به عدالت رفتار کردن معنیش اینست که تمام أفراد مجتمع به حقّ خودشان برسند. باید همه مسلمانان به حقّ خود برسند. مسلمان، یعنی شخصی که إسلام آورده و به سوی مملکت إسلام هجرت کرده، و در دائره حکومت و ولایت إسلام زندگی میکند؛ این جزء أفراد کشور إسلام محسوب شده و باید ولیّ فقیه با او بر أساس عدالت رفتار نماید.

---

[1] صدر آیه ۱۵، از سوره ٤٢: الشّوری.

در حقوق، عدالت مطلوب است، نه تساوی در آن

امروزه در هیچیک از قوانینی که بنام قانون حقوق بشر و أمثال اینها نوشته‌اند، عنوان مذهب أصالت و پایگاهی ندارد؛ بلکه نویسندگان آن قوانین، حقوق را برای تمامی أفراد بشر بنحو یکسان قرار داده‌اند؛ که بر أساس آن، هر کسی می‌تواند با هر نژادی ازدواج کند؛ و دارنده هر مذهبی می‌تواند با پیروان مذاهب دیگر ازدواج و نکاح کند؛ و به هر یک از زنان، همان حقّی داده شده است که به مردان داده شده، و از آنها همان را خواسته‌اند که از مردان خواسته‌اند.

در واقع نمی‌توان این را تساوی در حقوق نامید؛ زیرا اگر ما برأساس این تساوی عمل کنیم در بعضی موارد ظلم محض است.

مثلًا اگر به یک جوان پهلوان و یک پیرمرد فرتوت و یک طفل ده ساله (بنحو تساوی) أمر کنیم که هر کدام از آنها یک وزنه صد کیلوگرمی را از روی زمین بردارند، در اینجا این حکم به تساوی نسبت به

آنان ظلم محض است. أمّا اگر به سه نفر جوانی که از نظر قدرت یکسان، یا متقارب به هم باشند اینچنین حکم شود، این حکم بر أساس عدل می‌باشد.

همچنین حکم به تساوی حقوق در میان أفرادی که از نقطه نظر حضور ذهن و تمکّن و استعداد مختلفند عین ظلم است. بنابراین، آن کسانی که می‌گویند: مساوات در همه جا عین عدل است، خود این گفتار عین ظلم می‌باشد؛ زیرا عدل عبارتست از: دادن حقّ هر شخصی به او بر أساس استعداد و قدرت و ظرفیت و سعه وجودی آن شخص؛ نه اینکه حکم را بنحو مساوی بر هر کس بار کردن.

پس، تساوی به این معنی که اینها میگویند عین ظلم است؛ و أصلًا در عالم طبیعت و تکوین هم چنین تساوییی یافت نمی‌شود (که در میان موجودات خارجی یک موجودی پیدا شود که با سائر موجودات در حقوق از هر جهت مساوی باشد).

طفل شیرخواری که بایستی فقط از شیر نرم و ملایم مادر، آنهم بصورت مکیدن از پستان (چون دندان ندارد تا غذا بجود) تغذیه نماید، اگر یک لقمه از غذای شیرین و چرب در دهان او بگذارند، بدون شکّ آن طفل فوراً خفه می‌شود. یا شخصی که بیمار است و در بیمارستان بستری است و طبیب هم او را حتّی از خوردن غذاهای عادی و معمولی منع کرده است، اگر برای او یک غذای مطبوعی درست کنند و به او بدهند، فوراً می‌میرد. أمّا آن غذاهای سنگین برای یک جوان پهلوانی که می‌تواند از عهده هضم آن برآید إشکال ندارد.

بناءً علیهذا، تساوی در خوردن غذا در همه موارد، و تساوی در أمر و نهی و تساوی در تحمّل مشکلات، و نیز تساوی در فهم و علم نسبت به همه موارد و مصادیق ظلم محض است. و أساساً این مسأله، وجداناً و عقلًا و شرعاً غیر معقول می‌باشد.

در حکومت إسلام، حقّ مسلمان با حقّ أهل ذمّه متفاوت است

در نظام إسلامی، آن عدّه از أفرادی که به

پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم إیمان آورده‌اند و قلباً به قرآن و إسلام اعتقاد تامّ پیدا نموده‌اند، چون متعهّد شده‌اند که بار سنگین دولت إسلام را بر دوش بکشند و در راه حفظ نظام جهاد و فداکاری نمایند، دارای أحکام مخصوصی هستند؛ زیرا آنان جزء پیکره حکومت إسلام می‌باشند. از اینجهت إسلام برای آنان یک سلسله أحکام سنگین تری خاصّ به خود آنها وضع نموده است.

و أمّا غیر مسلمین (یهودیان و مسیحیان و مجوسیان) که أساساً رسول الله و دین إسلام و قرآن را قبول ندارند، بلکه فقط برای گذران زندگی به کشور إسلامی پناهنده شده‌اند، و بعنوان ذمّی و تحت لواء آن مذهبی که أصل آن را قبول ندارند، در آمده‌اند و دارای أحکام و قوانین مخصوص به خود می‌باشند، نمی‌شود همه أحکام سیاسی و اجتماعی، بر آنها و أفراد مسلمان بطور یکسان بار شود.

إسلام نظامی است که بر أساس فکر و عمل پایه گذاری شده است؛ و حکومت خود را بر این أساس بنا می‌کند. بنابراین ساکنین مملکت إسلامی به دو دسته مختلف تقسیم می‌شوند:

دسته أوّل: کسانی هستند که به نظام إسلامی معتقد بوده و خود را برای هر گونه مجاهدات بدنی و مالی، مادّی و نفسی، در برابر استقلال این نظام حاضر می‌نمایند. اینان عبارتند از مسلمانانی که بدین سرزمین هجرت نموده و جزء أفراد مملکت إسلامی محسوب شده‌اند (بنابراین کسانی که إسلام را برگزیده‌اند، ولی از ممالک کفر به مملکت إسلام هجرت ننموده‌اند، جزء أعضاء مملکت إسلام نیستند) و آن عدّه از مردم مؤمن و متعهّدی که در دار الإسلام زندگی می‌کنند (خواه در آنجا متولّد شده باشند، خواه در کشور کفر بدنیا آمده و سپس به مقرّ حکومت إسلام هجرت کرده باشند) اینها از جهت حقوق با سائر مسلمین مساویند و رابطه ولاء و بستگی در میان آنها موجود می‌باشد.

إسلام تمام زحمات و مشکلات و مشقّات

سنگین و عمیق را برای استقرار و تحکیم نظام خود بر دوش این دسته از سکنه مسلمان قرار می‌دهد؛ زیرا ایشان هستند که حقّانیت نظام را قبول نموده و به آن اعتراف کرده و علماً و عملًا حاضر شده‌اند برای استقرار و حفظ آن تلاش کنند.

لذا نظام إسلامی هم تمام جوانب قانون را در میان آنها إجراء می‌نماید؛ و بر آنها لازم می‌کند که از تمام دستورات دینی، أخلاقی، سیاسی، و مدنی آن إطاعت کنند و هر گونه فداکاری را در راه دولتش بکار برند؛ و به آنها حقّ می‌دهد که در جمیع شؤون ولائی و سیاسی مردم که بر أساس بستگی و تعهّدات واقعی است، همچون مجلس شوری، مدیریت‌های اجتماعی، قضاوت، حکومت، و جهاد شرکت جویند و همدوش با روش و سیاست فکری و سیاسی حکومت إسلام، با ولایت فقیه در برداشتن لوای إسلام و برقرار نمودن أحکام قرآن، قدم به قدم پیش روند.

دسته دوّم: أهل ذمّه هستند؛ همچون: کلیمیان و مسیحیان و زردشتیان که دارای کتاب بوده و به خداوند معتقدند، ولی نظام إسلام را قبول ندارند؛ أمّا بودن زیر پرچم و ولایت إسلام را پذیرفته‌اند و از قوانین آن إطاعت می‌کنند (خواه در کشور إسلام بدنیا آمده باشند، خواه از خارج آمده و تقاضا نموده‌اند که در ذمّه إسلام و در پناه پرچم إسلام بسر برند).

إسلام برای این گروه از طائفه غیر مسلمان تعهّد می‌کند که جان و مال و ناموس و دیانت و فرهنگ و أدب آنها را حفظ کند، و قوانین داخلی کشور را در میان آنها إجراء نماید، و حقوقی هم برای آنان قائل گردد، و آنها را در تمام شؤون تجاری و زراعی و صناعی و خدمات دولتی، غیر از پستهای ولائی و ریاست، آزاد گذارد، و همانند مسلمانان به آنها آزادی در تمدّن و فرهنگ بدهد.

و نیز آنها را از تجارتهای محرّمه و ممنوعه شرعیه، که بر مسلمانها حرام است، منع می‌کند. و همچنین آنانرا از تحمّل وظیفه سنگین دفاع از حریم

دولت و جهاد و مرزداری معاف داشته و این وظیفه را بر عهده مسلمانان قرار می‌دهد.

در أحکام عبادی آنان را آزاد می‌گذارد، ولی حقّ بناکردن کلیسا و کنشت به آنها نمی‌دهد. در هر یک از أحکام دیات و قصاص و جرائح و قتل و سائر موارد تعدّی و تجاوز، در رابطه با مسلمین، حقوقی برای آنها متناسب با خود جعل نموده است.

خون آنها را بدون قیمت و ارزش ندانسته و هدر ننموده است؛ و بر أساس عقیده آنان به توحید و عدم عقیده آنها به نبوّت و خاتمیت پیغمبر، دیه آنان را تقریبا بقدر عُشر دیة مسلمان قرار داده است؛ در حالتی که أساساً برای مشرکین ارزشی قائل نبوده و خون آنها را هدر شمرده است.

بنابراین، اختلاف بین این دو طبقه از أفرادی که در سرزمین إسلام زندگی می‌کنند، و تقسیم آنها به مسلم و ذمّی از ضروریات است؛ و إشکال کردن و

خرده گرفتن بر این اختلاف و تبعیض در حکم، بین دو طبقه از ساکنین در جامعه إسلامی، ناجوانمردانه و حاکی از عدم إنصاف است؛ زیرا که در تمام دولتها و مرامها و مکتبهائی که در عالم وجود دارد، وقتی که حکومتی بر قرار می‌شود بکلّی مخالفین خود را از بین می‌برد.

حتّی در دولتهای ناسیونالیستی که به اصطلاح با مردم بنحو آزادی عمل می‌کنند، گرچه در بَدو أمر به آنان وعده می‌دهند که از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود و چنین و چنان و باغ سبزی نشان می‌دهند، أمّا همینکه بر أریکه قدرت نشستند، مخالفین را به هر عنوانی که باشد از بین می‌برند. بلکه دیده نشده است که حکومتی در دنیا بر قرار بشود و مخالفین خود را (در عقیده و گرایش به آن مکتب و حزب، نه مخالفین در حکومت و قیام و توطئه) نابود نکند؛ بلکه یا أصل وجود آنها را بکلّی معدوم کرده، یا فکر آنها را نابود و خراب می‌کند.

داستان سیاهپوستان آمریکا بسیار مشهود و مشهور است که: با اینکه قانون تساوی آنها با سفید

پوستان در مجلس گذشته است، ولی معذلک هنوز قضیه آنها حلّ نشده و حلّ شدنی هم نیست؛ بلکه هر روز خونهای تازه‌ای ریخته می‌شود، و روز به روز این بیچاره‌ها در تحت مقهوریت و ظلم و إسائه أدب سفید پوستان قرار می‌گیرند.

هیچ مکتبی در عالم، چون إسلام، حفظ حقوق أقلیت‌ها را ننموده است

سید قطب در کتاب «العِدالةُ الاجتماعیةُ فی الإسلام» می‌گوید: کمونیستها در اردوگاه، مسلمانان را یکسره نابود می‌کنند؛ بطوری که أفراد آنجا در یک ربع قرن از چهل و دو میلیون به بیست و شش میلیون نفر کاهش یافته است. و آنها را از داشتن کوپن و اموری که از أهمّ ضروریات زندگی است محروم کرده‌اند؛ و به آنها می‌گویند: هر وقت غذا می‌خواهید از خدا بخواهید، در نزد دولت برای شما غذائی نیست.

أمّا ببینید إسلام با چه رویه و چه دستور عظیمی از أهل کتاب حمایت

می کند! زیرا به آنان می‌گوید: از طرفی چون شما قائل به خدا هستید همین قول به توحید با ارزش است؛ و بر این أساس ما شما را مانند مشرکین و مادّیین و بت‌پرستها نمی‌دانیم؛ بلکه به شما حقّ حیات میدهیم و حتّی شما می‌توانید در مملکت إسلام، در ذمّه و در پناه إسلام زندگی کنید.

أمّا چون در آن کارهائی که مسلمانها با جان و دل و از روی عقیده در راه برقراری إسلام تلاش می‌کنند، شرکت نمی‌کنید (زیرا مسلمان نیستید و أصل نظام إسلام را قبول ندارید) بنابراین ما توقّع آن خدمات را از شما نداریم؛ و لهذا جنگ و مرزداری و جهاد و سائر این قبیل امور از شما برداشته شده است. أمّا از اینجهت که شما در پناه حکومت إسلامی زندگی می‌کنید، باید جزیه بدهید! و جزیه هم صرف آبادانی مملکت و شهربانی و شهرداری و أمثال اینها می‌شود؛ و این برای خود شما و جان و مال و ناموس شماست تا در پناه دولت إسلام حفظ شوید. إسلام نمی‌گذارد خانه شما مورد سرقت واقع شود؛ و اگر واقع شد دولت إسلامی سارق را گرفته

و محاکمه می‌کند و مال مسروقه را به شما برمیگرداند. و حتّی اگر مسلمانی متاعی را از شما سرقت کند، انگشت آن مسلمان را قطع می‌کند؛ و لو اینکه دزد مسلمان است و شما هم خارج از إسلامید.

إسلام با شما در تمام حقوق مدنی مدارا نموده، و حتّی شما را در عبادات شخصی هم آزاد گذاشته است، و شما با کمال راحتی زندگی میکنید؛ أمّا شرابخواری و قمار و خوردن گوشت خوک در مجالس جائز نبوده، کلیسا و کنیسه هم نمی‌توانید بسازید (چون أساس تشکیل حکومت إسلامی بجهت هدایت مردم بسوی توحید است، نه دعوت به سوی کانونهای فساد و فحشاء و شرک و ثَنَویت و وَثَنیت و ضد إسلامی) و دیه خون شما هم از مسلمانها کمتر قرار داده شده است.

آری، اگر کسی در میان شما کسی را از خودتان بکشد، همان قانونی که

در میان شما حکمفرماست حاکم خواهد بود؛ أمّا اگر مسلمانی یکی از شما را بکشد دیه آن خونی را که باید بدهد تقریباً یک دهم دیه مسلمان قرار داده شده است. و این بواسطه عظمت إسلام است که شما در پناه دولت آن زندگی می‌کنید!

و ما خود در این دوره از تاریخ دیدیم که: در تمام جنگهائی که بین مسلمین و کفّار واقع شده است، یهود و نصاری و زردشتیهائی که در ذمّه إسلام بودند، در کمال تشکّل و راحتی زندگی می‌کردند؛ و حتّی همه مورّخین و مستشرقین هم معترفند که: عملی که حکومت إسلام و بیضه إسلام با أقلّیتها کرده است، در هیچ حکومتی سابقه ندارد. در این صورت اگر إنسان بخواهد آن أفراد یهودی یا کلیمی یا زردشتی را هم که در ذمّه إسلام هستند در این جهات با سائر أفراد مسلمان یکسان بداند ظلم است، و ظلم هم قبیح و غلط است.

اینکه می‌گوئیم: آنها از أفراد این مملکت هستند، بدین معنی نیست که آنها در این حقوق هم با مسلمانها شریکند.

شخص مسیحی و کلیمی حقّ ندارد زن مسلمان بگیرد. و باید هر شخصی که در مملکت إسلام و در ذمّه إسلام زندگی می‌کند، شناسنامه و کارت شناسائی‌اش مشخّص باشد که مثلًا مسیحی است؛ نه اینکه شناسنامه او با سائر أفراد مسلمان یکسان باشد.

ممکن است یک شخص مسیحی اسم خودش را مثلًا إسمعیل یا إبراهیم یا بعضی از أسماء مشترکه، یا شهرت مشترکه با مسلمین بگذارد، که در اینصورت أصلًا شناخته نمی‌شود که این شخص مسلمان است یا غیر مسلمان. در صورتیکه ممکن است با همین شناسنامه در إدارات دولتی وارد شود و حتّی پستهائی مانند نخست وزیری را إشغال کند؛ کما اینکه در زمان طاغوت این مطالب واقع می‌شد و چه کارها که نکردند و کار را به کجاها که نرساندند! و همه آنها بدین جهت بود که می‌گفتند: هر کس در مملکت ایران زندگی کند، جزء

أفراد این کشور است. یعنی أصل، بر مبنای زندگی کردن در این نقطه است؛ حالا می‌خواهی یهودی باش یا مسلمان! میخواهی نصرانی باش یا مشرک! هر چه می‌خواهی باش؛ أهل مملکت ایران کسی است که داخل این مرز زندگی کند. در حالیکه این صد در صد خلاف نظر إسلام است.

مرز إسلام عقیده است، و خاک مسلمان محترم است

إسلام، مرز را عقیده إسلامی می‌داند و بس؛ ولی می‌گوید: هر کس که مسلمان باشد و بسوی کشور إسلام هجرت کرده و در آنجا زندگی کند جزء أفراد کشور إسلام است؛ و أفرادی که خارج از مملکت إسلامی باشند جزء کشور إسلام نیستند، و لو مسلمان باشند؛ أفرادی هم که در داخل کشور إسلامی هستند و إسلام را نپذیرفته‌اند، آنها در ذمّه إسلامند و حقوقشان نیز با مسلمانها دو حقوق متفاوت است. آنها باید کارت شناسائی و ورقه هویت داشته باشند تا اینکه مردم و دولت، آنها را بشناسند؛ و آنان باید به دولت إسلامی جزیه

بپردازند. إسلام هم در برابر آن، بایستی به آنها کمک کرده و آنان را به إسلام دعوت نماید و قلب آنها را به إسلام متمایل کند، تا اینکه کم کم آنها هم مسلمان شوند.

غالب أفرادی هم که مسلمان شده‌اند بواسطه همین تبلیغات تدریجی مسلمانها و نگهداری و مواظبت آنها در حکومت خود بوده است.

إسلام، مرز را فقط مرز إسلام و عقیده به آن می‌داند. لهذا این حدودی که رؤسای غیر متعهّد به إسلام برای کشورها معین کرده‌اند، حدود و مرزهای ناصحیح جعلی و اعتباری است.

مرز إسلام آنجائی است که حکومت إسلام در آنجا بر قرار است؛ و هر جا حکومت إسلام بر قرار است مرز إسلام است. آنوقت آن خاک هم به برکت آن حکومت محترم شمرده می‌شود. بنابراین، مرز إسلام همان عقیده است؛ و یک نفر مسلمان در مغرب عالم با یک نفر مسلمان در مشرق عالم، چون هم عقیده هستند در مرز مشترک إسلام قرار دارند؛ و آن خاکی هم که این

مسلمان در آن زندگی می‌کند به برکت این عقیده دارای احترام است.

بر عهده ولیّ فقیه است که مرزهای خاکی کشور را هم حفظ کند و نگذارد حتّی یک وجب از آن را دُوَل متعدّی و متجاوز بگیرند. و دول متعدّی و متجاوز از یکی از این دو صورت خارج نیستند:

یا اینکه آنها دولتهای مسلمانند، که در این صورت حرکت کردن و آمدن و خاک مسلمان را گرفتن، و آنها را از خانه و زندگی بیرون کردن تعدّی است، و باید متعدّی را به جای خود نشاند و لو اینکه آن شخص متعدّی مسلمان هم باشد؛ زیرا بر مسلمان تعدّی جائز نیست. لهذا اگر متعدّی مسلمان باشد، به مرز إسلام تجاوز کرده است و دفاعش از أهمّ ضروریات است.[1]

---

[1] صبح روز جمعه ١٦ رجب سنة ١٤٠٥ هجریّه قمریّه، آقای دکتر سیّد عبد الباقی مدرّس- فرزند بلا فصل مرحوم آیة الله سیّد حسن مدرّس رضوان الله علیه- خودش از رادیو ایران گفت که: مرحوم مدرّس در آن چند سالی که به خارج سفر کردند، وقتی که در عثمانی رفته بود، به سلطان عثمانی گفته بود: ما از مرز خودمان دفاع می‌کنیم از هر کس باشد، خواه عمامه‌ای باشد، یا کلاهی، و یا شاپو به سر داشته باشد؛ و او را با تیر میزنیم. آنوقت میرویم به جنازه او نگاه میکنیم؛ اگر مسلمان باشد، بر او نماز میخوانیم و او را دفن میکنیم (نقل از جُنگ خطّی حقیر، شماره ١٧، ص ٦٣.

و یا اینکه آن دول متعدّی از کفّار هستند، و در این صورت نیز از ضروریات إسلام است که باید در برابر آنها قیام کرده و آنان را از خاک مسلمانان بیرون راند.

بنابراین، آن کسانی که می‌گویند: مرز فقط مرز عقیده‌ای است و به مرز خاکی إسلام نباید اعتنا کرد اشتباه می‌کنند؛ زیرا مرز خاکی هم به برکت عقیده محترم است و مسلمان اگر جان خود را بدهد نباید حاضر شود خاک خود را بدهد. چون در خاک او پرچم إسلام در اهتزاز است، و ورود کفر در خاک إسلام ورود در حریم إسلام و ورود در خانه شخصی است.

و اگر بگوئیم: فقط مرز اعتبار دارد و عقیده اعتبار ندارد (کما اینکه امروزه

غالب دول عالم معتقد به همین حرفند که: هر کسی که در یک محدوده خاکی زندگی می‌کند أهل آن کشور محسوب می‌شود، حال هر عقیده‌ای میخواهد داشته باشد) این هم غلط است و با مذاق و ممشای إسلام در دو جهت متعاکس و متضادّ قرار دارد.

إسلام می‌گوید: عنوان خاک قیمت ندارد؛ بلکه عقیده قیمت دارد که به خاک ـ بالتّبع ـ ارزش می‌بخشد. بنابراین فلسفه، همه آن أفرادی که داخل در محدوده حکومت إسلامی زندگی می‌کنند (از جهتی که در آن خاک زندگی می‌کنند) اگر دارای حقوق معنوی و سیاسی واحد و مساوی باشند، ظلم است.

مسلمانی که إسلام را پذیرفته و با جان و مال و ناموس خود در راه إسلام فداکاری می‌نماید، مرزداری و جهاد می‌کند و برای إعلای کلمه إسلام إیثار و از خود گذشتگی دارد، و به إسلام و حکومت إسلامی عشق می‌ورزد و جاناً و مالًا در ارتقاء دولت إسلام می‌کوشد، نمی‌شود آنرا با یک نفر از أقلّیت

کلیمی یا مسیحی یا زرتشتی که به هیچیک از این مبانی معتقد نیست، بلکه قلباً خواهان شکست إسلام است تا کلیمیت و نصرانیت و زرتشتیت روی کار آید (و چه بسا در باطن هم کارهائی انجام بدهد) من جمیع الجهات دارای حکم و حقوق واحد بحساب آورد.

علیهذا، بر حاکم إسلام که ولیّ فقیه است لازم است که حدود مشخصّه بین مسلمانان و أهل ذمّه را حفظ کند، و طبق قانون قرآن و سنّت رسول خدا که مفصّلًا در کتب فقهیه آمده است، حقّ هر کس از آنها را به ذو الحقّ بدهد. اختلاط و امتزاج در حقوق نشود؛ و تساوی در حقوق هم (به بیانی که گذشت) نباشد.

وَ الْعَدْلُ إعْطآءُ کُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ، لا إعْطآءُ الْحَقِّ الْواحِدِ الْمُساوی لِجَمیعِ الافْرادِ عَلَی السَّواء.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و ششم: جهاد در هر زمان واجب کفائی است، و باید زیر نظر ولایت فقیه انجام پذیرد

أعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللهُ عَلَى سَيدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الآنَ إلَى قِيامِ يوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: یکی از وظائف حکومت إسلام و ولایت فقیه، إنشاء و إیجاد اموری است که در شرع مقدّس إسلام روی آن تکیه شده، و دین و مذهب بر أساس آنها استوار است؛ زیرا حکومت و دولت إسلام و ولایت فقیه، غیر از سائر ولایات و حکومات می‌باشد.

منظور أصلی آن حکومتها، إیجاد تأمین داخلی و حفظ سرحدّات از دستبرد دشمنان آن قوم، و إیجاد وسائل رفاهی برای عموم، و تعلیم و تربیت

آنها بر سنّتهای بومی و روشهائی است که با آن خو گرفته و انس دارند. اینها غایت آمال و أهداف دُوَلی است که در عالم تشکیل می‌شوند.

ولی حکومت إسلام یک خصوصیتی دارد و آن اینستکه: باید حاکمیت إسلام در آن به إجرا درآید؛ باید مردم را بر أساس دستوراتی که در قرآن مجید و سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است تمشّی بدهد؛ و بر طبق همان آیاتی که ذکر شد و تفسیرش هم گذشت: الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ[1] ... باید در زمین نماز را بر پای بدارد و

مردم را نماز خوان کند؛ إقامه نماز و إیتاء زکوة کرده، أمر به معروف و نهی از منکر بنماید.

یکی دیگر از وظائف ولایت فقیه، مسائل اجتماعی است که در تحت ولایت او می‌باشد؛ و آن مسائل اجتماعی بر أساس مکتب است. یعنی در حکومت إسلام، حتماً باید وزارتی برای أمر به معروف و نهی از منکر، رسیدگی به کارهای معروف

---

[1] صدر آیه ٤١، از سوره ٢٢: الحجّ

و منکر و قبائح و فسادهائی که در حکومت صورت می‌گیرد، و نیز برای تشویق مردم بر أصل عمل به معروف و تفحّص از أحوال آنها، عَلَی أنحآئِه و أقسامِه وجود داشته باشد.

و این مسأله را حقیر در نامه‌ای که بر پیش نویس قانون أساسی خدمت رهبر کبیر انقلاب نوشتم، متذکّر شدم که: باید وزارتی به نام «أمر به معروف و نهی از منکر» تشکیل بشود تا اینکه به وظائف خود عمل نماید[1]. و اکنون این وزراتخانه به نام وزارت فرهنگ و إرشاد إسلامی تشکیل شده است، ولیکن نه به آن صورتی که متکفّل تمام أطراف و جوانب مسأله باشد؛ و مُنکَر را من جمیع الجهات شناخته و از آن نهی کند، و معروف را من جمیع الجهات در زیر پوشش خود قرار داده و بدان أمر نماید.

در منطقه إسلام، باید مصطلحات إسلامی را بکار برد

[1] این نامه، بعنوان ضمیمة کتاب «وظیفه فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام» بطبع رسیده است.

وانگهی لفظ فرهنگ و إرشاد إسلامی، مانند لفظ أمر به معروف و نهی از منکر نیست. در إسلام، اصطلاح «أمر به معروف و نهی از منکر» آمده است و ما هم باید بر همان أساس وزارتی تشکیل بدهیم که نظر إسلام تأمین شود. فرهنگ و إرشاد، دو عبارت مطلق و عامّ است و در هر مکتب و مذهبی استعمال می‌شود، حتّی در میان یهودیها و زرتشتیها و کمونیستها؛ أمّا أمر به معروف و نهی از منکر از مصطلحات إسلام است و نباید از آن تجاوز کرد.

لفظ را هم نباید تغییر داد؛ زیرا گرچه اسم، وزارتخانه إرشاد إسلامی

است و شامل إرشاد غیر إسلامی نمی‌شود، أمّا لفظ إرشاد یک معنی عامّی است. إرشاد یعنی راهنمائی و هدایت بسوی رشد و إرتقاء؛ و این کلمه‌ای است که آن را، هم مسلمان استعمال می‌کند و می‌پسندد و هم غیر مسلمان. یهود و نصاری و بودائیها و سیکها و سوسیالیست‌ها و غیرهم نیز مردم خود را به نحو خوبی إرشاد می‌کنند؛ أمّا أمر به معروف و نهی از منکر با این لفظ در میان ایشان نیست؛ چرا که معروف إسلام و منکر إسلام در میان آنان وجود ندارد. این لغت و اصطلاح، و بالنّتیجه این عنوان اختصاص به إسلام دارد.

پس همان طوری که ما در واقع دنبال حقیقت می‌گردیم، ظواهر و عبارات را هم نباید تغییر داده و مصطلحات إسلامی را نباید عوض کنیم.

مثلًا در نامه‌ها طبق سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و سیره أئمّه أطهار باید بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم بنویسیم. بسم الله الرّحمن الرّحیم از اختصاصات إسلام است و این لفظ را یهود و نصاری استعمال نمی‌کنند. أمّا بِسْمِهِ تَعالَی اینچنین نیست؛ و

آن یک لفظ عامّ و مشترکی است بین مسلمان و غیر مسلمان، و همه بسمه تعالی می‌گویند. بنابراین، وقتی مسلمان بسمه تعالی می‌گوید، گرچه همان خدای وحدهُ لا شریک له را در نظر گرفته است، ولی یک لفظی را آورده است که سائر فِرَق هم در آن لفظ با او مشترک هستند. أمّا این لفظ کجا و یکدنیا عظمت و جلال بسم الله الرّحمن الرّحیم کجا؟! بنابراین، در اینجا حتماً بایستی بسم الله الرّحمن الرّحیم استعمال کرد و آن عظمت و ابّهت صدر آیات قرآنی، و عمق و أصالت رحمانیت و رحیمیت خداوند را آشکارا نمود.

بر همین أساس است که قرآن مجید هر سوره‌ای را که می‌خواهد ابتداء کند، با بسم الله الرّحمن الرّحیم آغاز می‌کند. همچنین در ابتداء هر کاری باید إنسان بسم الله الرّحمن الرّحیم بگوید. در ابتدای نامه‌ها و سائر امور روزمرّه باید إنسان اینطور رفتار کند. زیرا که اگر اصطلاح را از دست بدهد، به دنبال رفتن

اصطلاح، مصطلَح نیز از بین می‌رود. با از بین رفتن اسم، مسمّی از بین خواهد رفت.

ما باید بگوئیم مسلمانها نماز می‌خوانند نه اینکه نیایش می‌کنند. نیایش یعنی دعا و توجّه به سوی خدا؛ و هر عبادتی را که أعمّ از نماز است نیایش می‌نامند. یهود و نصاری و حتّی بعضی از فِرَق باطله هم برای خودشان نیایش دارند. ولی لفظ «صلوة» از اختصاصات إسلام است. «زکوة» از اختصاصات إسلام است. ما باید در لفظ هم تابع إسلام باشیم.

مسأله استعمال اصطلاحات یک مسأله بسیار مهمّی است. بسیاری از همان ألفاظ أصیل که در قرآن و سنّت آمده و در میان ما رائج بوده است، کم کم از بین رفته و ألفاظ و مصطلحات دیگری جایگزین آنها گردیده است و بدنبال آن، مسمَّیات و مصطلحات هم از بین رفته‌اند. و این هم مسأله بسیار ذی أهمّیتی است که باید ولیّ فقیه آنرا مدّ نظر داشته باشد.

از جمله وظائف ولیّ فقیه، إیجاد وزارت حجّ

است. چون حجّ یکی از أرکان إسلام می‌باشد. و این مطلب بدیهی است که، نمی‌شود مردم یک مملکتی مسلمان باشند و وزارت حجّ نداشته باشند. وزارت حجّ باید مستقلّ باشد، نه در تحت وزارت کشور و یا وزارت أوقاف.

جهاد تا روز قیامت، در هر زمان واجب کفائی است

یکی دیگر از وظائف ولیّ فقیه، تشکیل وزارت جهاد است؛ جهاد فی سبیل الله. یعنی وظیفه حاکم اینست که پیوسته مردمی را مجاهد فی سبیل الله تربیت کرده و انها را به جهاد بفرستد. نه اینکه تنها تعلیم و تربیت برای جهاد باشد؛ بلکه باید جهاد عملی و خارجی صورت بگیرد. زیرا جهاد از أرکان إسلام است.

آیاتی که در قرآن مجید درباره جهاد آمده است إطلاق داشته و اختصاص به زمان پیغمبر ندارد؛ بلکه زمان پیغمبر و همه معصومین علیهم السّلام را شامل می‌شود.

و به إطلاق آیات، جهاد در زمان فقیه عادل جامع الشّرائط که حکومت بر او مستقرّ شده است واجب است؛ و ترک جهاد موجب از بین رفتن و شکست إسلام می‌باشد. و مقصود ما از جهاد که اکنون درباره آن بحث می‌کنیم دفاع نیست؛ زیرا دفاع احتیاجی به دلیل شرعی ندارد. آیاتی که در قرآن مجید یا در روایات أئمّه علیهم السّلام درباره دفاع آمده است، إمضاء حکم عقلی و فطری است؛ که هر کس باید از حدود و شؤون خود دفاع نموده، و دشمنی که قصد تجاوز به حریم او دارد را از خود براند.

جهاد یعنی حرکت ابتدائی به سمت دشمن. یعنی بدون اینکه دشمن به آنها حمله ور شده باشد، جماعتی تحت سرپرستی یک فرمانده به سوی دشمن حرکت نمایند و آنان را به إسلام دعوت کنند؛ و در صورت استنکاف، با آنان بجنگند. آن جهادی که در إسلام خیلی أهمّیت دارد و بر روی آن تکیه شده، و در مورد آن گفته شده است که هر قطره خون مجاهد فی سبیل الله دارای مزایا و ارزشهای کذائی

است، همین جهاد است؛ که مسلمین بوسیله آن، کفّار را که از توحید و عقائد حقّه و نبوّت رسول الله و ولایت بهره‌ای ندارند، و به شرک و بت‌پرستی و آداب جاهلیّ و سنن ملّی خود گرفتارند، به إسلام باز می‌گردانند و هم رنگ خود می‌کنند؛ و به آنها می‌گویند: وجدان ما قبول نمی‌کند که شما از این سفره زیبا و غذاهای لذیذ که ما به استفاده از آنها مشغولیم (از توحید و معارف و قرآن و عظمت إنسان و حقارت غیر خدا و أربابان دنیا و مناجات و حجّ و سائر لذائذی که از آنها متمتّع می‌شویم) بی بهره باشید! بلکه شما هم باید بر سر همین سفره بیائید. لهذا مسلمان خون خود را می‌ریزد، برای هدایت غیر.

مقصود از جهاد، جنگ کردن با کفّار است برای دعوت آنها به إسلام؛ و این جهاد همیشه باید باشد و از مسائل مهمّ إسلام است. وقتی که جهاد در میان مسلمانها از بین برود، توقّف و رکود صورت می‌گیرد؛ و دیگر إسلام از آن عظمت و عزّت و اقتدار خود می‌افتد و سقوط می‌کند.

لذا بر عهده مجتهد است در زمانی که حکومت برای او متحقّق شد، و شأنیت حکومت به مرحله فعلیت رسید، و مسلمین با او برای حکومت بیعت کردند و مقام ولایت إلهیه بر وی مسلّم شد، وزارتی را به منظور جهاد إیجاد کند.

آیات قرآنیه دالّه بر إطلاق وجوب جهاد

آیات قرآن دلالت دارد بر إطلاق جهاد، و جهاد در هر زمانی و نسبت به هر مؤمنی واجب است (البتّه به نحو وجوب کفائی، همان طوری که خواهد آمد). و این حکم در هر زمانی جاری است و اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد؛ مثل سائر أحکام. همانطوری که نماز و روزه و زکوة، برای همه مسلمانها و در هر زمانی واجب است و اختصاص به زمان معینی ندارد، مسأله جهاد نیز همینطور است قاتِلُوا الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لا یُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا یَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ.[1]

«به جنگ و کارزار بر خیزید با آن کسانی که

---

[1] آیه ۲۹، از سوره ۹: التّوبة

به ایشان کتاب داده شده است (أهل کتاب) أمّا به خدا و به روز قیامت إیمان ندارند؛ و آنچه را که خدا و رسول خدا حرام شمرده‌اند، حرام نمی‌شمارند؛ و به دین حقّ متدین و متعهّد نیستند. جهاد و کارزار کنید تا اینکه با دستهای خود از روی ذلّت و مسکنت جزیه بپردازند.»

«صاغر» یعنی کوچک و پست. یعنی یا حاضر به پرداخت جزیه شده، زیر پرچم إسلام و در تحت حکومت إسلام بر دین خود باقی باشند؛ و یا اینکه إسلام بیاورند. پس این آیه إطلاق دارد.

وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ[1]

وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ[2].

«با أفراد مشرک و کافر کارزار کنید تا وقتی که ریشه و أساس فتنه در عالم منقطع گردد. یعنی تا هنگامی که فتنه از میان برخیزد و دین إسلام به تمام معنی الکلمه (أمر و نهی و فرمان و تعهّد و میثاق و

---

[1] آیه ۱۹۳، از سوره ۲: البقرة.

[2] آیه ۳۹، از سوره ۸: الانفال

سنّت و دأب و عادت) همه‌اش برای خدا باشد، و دین حقّ و دین پروردگار در عالم استقرار پیدا کند».

فَلْيُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ يُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً.[1]

«حتماً در راه خدا باید جنگ کنند آن کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند (يشْرونَ أیْ يبيعونَ. شِراء به معنی بیع است؛ یعنی فروختن. وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ[2] یعنی برادران یوسف، یوسف را فروختند؛ به خلاف اشْتَرَی که به معنی خریدن است). بر آن کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند (آخرت را در برابر دنیا بدست آورده‌اند) واجب است که در راه خدا کارزار کنند.

کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند و دست از دنیا برداشته، به دنبال آخرت می‌روند؛ و آن کسانی که إیمان دارند و به پیغمبر گرویده‌اند؛ أشخاصی هستند که قلبشان متحقّق به حقّ است. اینها هستند که آخرت را خریده و دنیا را فروخته‌اند؛

---

[1] آیه ٧٤، از سوره ٤: النّسآء

[2] آیه ٢٠، از سوره ١٢: یوسف

و اینان هستند که باید در راه خدا کارزار نمایند. و هر کسی که در راه خدا مقاتله کند، خواه کشته شود و یا آنکه بر دشمن پیروز گردد، در هر صورت، ما در آینده أجر عظیمی به او عنایت خواهیم کرد».

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ

الصَّابِرِينَ.[1]

«آیا چنین گمان می‌کنید که داخل بهشت می‌شوید، در حالیکه هنوز خداوند مقام آنهائی را از شما که در راه خدا جهاد کرده‌اند، و آنهائی را که صبر نموده‌اند، معلوم نگردانیده باشد؟!»

أَمْ حَسِبْتُمْ استفهام إنکاری است. یعنی أبداً گمان نکنید کسی که مجاهده نکرده و صبر ندارد داخل بهشت شود. و بعد از ذکر سه آیه دیگر می‌فرماید:

وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ.[2]

«و چه بسیار از پیغمبران بودند که أفراد مهذّب و تربیت یافته مکتب توحید در رکاب آنان کارزار می‌کردند و در مقابل آنچه که در راه خدا به آنها إصابت می‌کرد، هیچ سستی نکرده و إظهار ضعف ننمودند (هیچگاه إظهار شکست و تذلّل و انفعال نکرده، بلکه پا برجا و ثابت قدم، در معیت با

---

[1] آیه ۱۴۲، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] همان

آن پیغمبران قتال کردند.) و خداوند صابرین را دوست دارد.»

این آیه هم إطلاق دارد؛ چون می‌فرماید: چه بسیار از پیغمبرانی که چنین بودند. و از اینجا معلوم می‌شود کلام بعضی که گفته‌اند: جهاد فقط در إسلام است و در شرایع گذشته جهاد نبوده است و سائر أنبیاء جهاد نکرده‌اند، گفتار استواری نیست. زیرا این آیه می‌فرماید: وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍ؛ چه بسیار از پیغمبرانی که با رِبّیون، و تربیت یافتگان دست خود از إلهیون و خدا پرستان در راه خدا کارزارها کردند. فعلیهذا در واقع اگر إنسان به ممشای پیغمبران و أئمّه علیهم السّلام و منشأ آن مراجعه کند، می‌یابد که: جهاد، گذشته از آنکه یک أمر شرعی بوده، یک أمر عقلی و فطری است؛ چرا که إنسان نمیتواند ببیند دشمنان دین در

ضلالت و گمراهی بسر ببرند و خودش از نعمت هدایت برخوردار باشد. پس جهاد یعنی همرنگی در إیمان و توحید؛ و این یک سنّت حسنه‌ای برای پیغمبران بوده است؛ و خداوند جهاد را بر پیغمبران واجب فرموده است.

کلام شیخ (ره) در وجوب جهاد حدّأقلّ سالی یکبار

شیخ الطّآئفة الحقّة: شیخ طوسی رحمة اللّه علیه در «مبسوط» در أوّل کتاب جهاد می‌فرماید: وَ عَلَی الإمامِ أنْ یغْزُوَ بِنَفْسِهِ أوْ بِسَراياهُ، فی کلِّ سَنَةٍ دَفْعَةً حَتَّی لَا یتَعَطَّلَ الجِْهادُ.[1]

«بر إمام واجب است که یا خود بشخصه به جنگ با کفّار و مشرکین برود، یا اینکه جماعات و سریه‌هائی را بفرستد تا با آنان قتال نمایند. و بر عهده إمام است که این عمل را در هر سالی لا أقلّ یک بار انجام دهد تا اینکه جهاد تعطیل نشود.»

تعطیل جهاد مانند تعطیل حجّ است.

---

[1] «المبسوط» ج ۲، طبع مرتضوی، ص ۲

همانگونه که هیچگاه نمی‌شود خانه خدا از حاجّ خالی باشد، همانطور نمی‌شود حکومت إسلام از جهاد تعطیل باشد.

جهاد بدون إذن ولیّ فقیه حرام است

همچنین در صفحات بعد بدنباله مطلب، پس از بیان بعضی از شرائط جهاد می‌فرماید:

وَ إِذَا اجْتَمَعَتِ الشُّروطُ الَّتی ذَکرْناها فیمَنْ یجِبُ عَلَیهِ الْجِهادُ، فَلا یجِبُ عَلَیهِ أنْ یجاهِدَ إلّا بِأَنْ یکونَ هُناك إمامٌ عادِلٌ أوْ مَنْ نَصَبَهُ الإمامُ لِلْجِهادِ؛ ثُمَّ یدْعوهُمْ إلَی الْجِهادِ فَیجِبُ حینَئِذٍ عَلَی مَنْ ذَکرْناهُ الْجِهادُ. وَ مَتَی لَمْ یکنِ الإمامُ وَ لا مَنْ نَصَبَهُ الإمامُ سَقَطَ الْوُجوبُ بَلْ لا یحْسُنُ فِعْلُهُ أصْلا. اللَهُمَّ إلَّا أنْ یدْهَمَ الْمُسْلِمینَ أمْرٌ یخافُ مَعَهُ عَلَی بَیضَةِ الإسْلامِ وَ یخْشَی بَوارُهُ أوْ یخافُ عَلَی قَوْمٍ مِنْهُمْ.

می فرماید: «بعد از آنکه محقّق شد تمامی آن شروطی که ما برای مجاهدین

ذکر کردیم (که باید بالغ و مذکّر و عاقل بوده، و نیز سائر شرائط را واجد باشند) جهاد بر آنان واجب نیست مگر اینکه در آنجا إمامی عادل باشد، یا کسی که إمام او را برای جهاد نصب کرده باشد و وی إنسان را به جهاد بخواند؛ در اینصورت، بر آن أفراد واجد شرائط واجب است جهاد کنند. و أمّا زمانی که «إمام» یا «مَنْ نَصَبَهُ الإمام» نباشد، در آنجا وجوب جهاد ساقط است؛ بلکه أصلًا جهاد أمر پسندیده و ممدوحی نیست. مگر اینکه دشمنانی به مسلمین حمله کنند و آنها را محاصره نمایند، به نحوی که بیضه و حکومت مرکزی إسلام در خطر بوده، خوف از بین رفتن و احتمال شکست إسلام یا گروه خاصّی از مسلمین داده شود، و از بَوار و نابودی و هلاکت آنان إنسان در بیم و هراس افتد؛ که در این فرض أمر جهاد، دفاع است و بر همه مسلمین واجب است که از إسلام دفاع نموده و دشمن را دفع نمایند.»

یعنی در مسأله دفاع، موقعی که خطری متوجّه إسلام یا جماعت خاصّی از مسلمین است، دیگر وجود إمام و ولیّ فقیه و حاکم و أمثال اینها لازم

نیست؛ بلکه بر خود مردم واجب است حرکت کنند و از إسلام و مسلمین دفاع نمایند.

أمّا در جائیکه حمله‌ای به إسلام نشده است و عنوان دفاعی هم در بین نیست، بلکه جهاد ابتدائی است، مردم نمی‌توانند خودسرانه برخیزند و بروند و جهاد کنند؛ زیرا جهاد احتیاج به فرمانده دارد و فرمانده بایستی إمام عادل باشد که همه أفراد در تحت أمر و فرمان و ولایت او کار کنند.

کشتن أفراد و لو اینکه کافر باشند بدست هر کس صحیح و جائز نیست. یعنی یکنفر مسلمان نمی‌تواند بطور خودسرانه برود و کافر یا مشرکی را بکشد؛ یا حتّی او را با سلاح جنگ به إسلام دعوت کند. این حقّ، حقّی است ولائی و حتماً باید زیر نظر ولیّ فقیهی انجام بگیرد که وی بر تمام خصوصیات فقه (أحکام و مسائل و کیفیت جهاد و کیفیت أمان و کیفیت إسارت و کیفیت غنیمت) مطّلع باشد.

این فقیه، فردی است که باید إنسان کامل بوده و علاوه بر آن باید حاکم و فرمانده هم باشد؛ یعنی أهل خبره از مسلمین با وی بحکومت إسلام بیعت کرده باشند و در تحت ولایت و اتّصال معنوی و باطنی حضرت إمام عصر عجّل الله تعالَی فرجَه الشّریف در زمان غیبت بوده، و جهادش به إذن و إجازه و إمضاء و إرشاد آنحضرت باشد. وی باید بر مسائل نظامی و جنگ و صلح، تسلّط داشته باشد که کدام وقت جهاد کند و کدام وقت نکند، یا با کدام یک از أفراد دشمن در کدام ناحیه از ثغور کشور إسلامی جهاد کند.

بطور خلاصه، جهاد یک أمر شخصی مثل نماز یا روزه نیست، بلکه أمری است اجتماعی و عمومی که باید در تحت ولایت ولیّ فقیه انجام پذیرد.

شیخ قدَّس اللهُ نفْسه مطلب را إدامه می‌دهد تا اینکه می‌فرماید:

وَ الْجِهادُ مَعَ أَئِمَّةِ الْجَوْرِ أَوْ مِنْ غَيرِ إمامٍ أَصْلا، خَطآءٌ قَبيحٌ يسْتَحِقُّ فاعِلُهُ بِهِ الذَّمَ وَ الْعِقابَ إنْ اصيبَ لَمْ

يؤْجَرْ وَ إِنْ أصابَ كانَ مَأْثوماً.

«جهاد در معیت أئمّه جور (یعنی با حاکمان ظالم و کسانی که خود را در مصدر ولایت نشانده‌اند و حال آنکه لایق مقام ولایت نیستند) در رکاب آنها جهاد نمودن، و یا بدون إذن إمام به نحو خودسرانه برخاستن و با سلاح برای إسلام آوردن غیر مسلمانان قیام کردن، کار خطا و قبیحی است. کسانی که این کار را بکنند مستحقّ مذمّت و عقاب هستند. اگر مصیبتی به آنها برسد (زخمی بخورند یا کشته شوند) أجری ندارند؛ و اگر هم کسی را بکشند و زخمی به دیگری بزنند، تازه خودشان گناهکارند.» خداوند آنها را مؤاخذه خواهد نمود که چرا خودسرانه رفتی و او را کشتی در حالی که دستوری نداشتی و در تحت ولایت إمام بحقّ یا ولیّ منصوب از ناحیه او نبودی!؟

وَ مَتَی جاهَدوا مَعَ عَدَمِ الإِمَامِ وَ عَدَمِ مَنْ نَصَبَهُ فَظَفِروا وَ غَنِموا، كانَتِ الْغَنيمَةُ كلُّها لِلإمامِ خآصَّةً وَ لا يسْتَحِقّونَ هُمْ مِنْها شَيئًا أصْلا.

«و هر گاه جماعتی از مسلمانها بدون إمام یا

بدون إذن کسی که إمام او را

برای جهاد نصب کرده باشد جهاد کنند، اگر ظفر هم پیدا کنند و غنیمت هم بگیرند، تمام غنائم از آنِ إمام خواهد بود و به آنها تعلّق نخواهد داشت.»

بنابراین، حکم إسلام اینست که: کسی که بدون إذن إمام جهاد کند، هر غنیمتی را که بدست آورد برای إمام خواهد بود، و خود از آن غنیمت هیچ بهره‌ای ندارد.

مرابطه در رتبه متأخرّ از جهاد است از ۳ روز تا ٤٠ روز

وَ الْمُرابَطَةُ فيها فَضْلٌ كثيرٌ وَ ثَوابٌ جَزيلٌ إذا كانَ هُناك إمامٌ؛ وَحَدُّها ثَلاثَةُ أيامٍ إلَى أرْبَعينَ يوْمًا؛ فَإنْ زادَ عَلَى ذَلِك كانَ جِهادًا.

«مرابطه هم مانند جهاد، فضل بسیار و ثواب جزیلی دارد در صورتی که به إذن إمام عادل باشد. مقدار مرابطه سه روز تا چهل روز است (یعنی اگر کسی به سرحدّات برود و مرزداری کند، آن هم از سه روز تا چهل روز، او را مرابط گویند.) أمّا اگر ماندن مرابط در سرحدّ و مرز از چهل روز گذشت و در میان دشمن استقرار یافت، حکمش حکم جهاد

است.»

یکی از دستورات إسلامی مرابَطه است. ولیّ فقیه باید پیوسته مرابط داشته باشد. مُرابِط عبارتست از اینکه یک عدّه از لشکریان إسلام، در خاک کفر نفوذ نموده و در آنجا استقرار پیدا کنند. بدینطریق، هم سرحدّات را خوب نگهداری نمایند که دشمن از أطراف مملکت حمله نکند، و هم اینکه کم کم در بلاد کفر نفوذ کنند. این را می‌گویند مرابطه.

شیخ محمّد حسن صاحب «جواهر» رضوان اللَه علیه در کتاب جهاد[1] فرموده است: هُوَ ذِرْوَةُ سَنامِ الإسْلامِ وَ رابِعُ أرْكانِ الإيمانِ وَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْجَنَّةِ وَ أفْضَلُ الاشْياآء بَعْدَ الْفَرآئِض.

این عباراتی را که شیخ محمّد حسن در «جواهر» نقل می‌کند، عین مفاد روایات است؛ منتهی ایشان به عنوان روایت ذکر نکرده‌اند، ولیکن آن متن را در مقام تعریف جهاد از روایات گرفته‌اند.

---

[1] «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۳

ذِرْوَة یا ذُرْوَة، أعلی نقطه در جاهای بلند را گویند. ذِرْوَةُ الْجَبَل یعنی قلّه کوه.

هُوَ ذِرْوَةُ سَنامِ الإسْلام. «این (جهاد) بلندترین نقطه برآمدگی و نشیمنگاه إسلام است.»

سَنامُ الجَمَل یعنی آن چیزی که بر روی شتر می‌گذارند و بر آن سوار می‌شوند. ذِرْوَةُ سَنامِ الإسْلام یعنی بالاترین نقطه بلندی إسلام.

وَ رابِعُ أرْکانِ الإیمان. «و چهارمین ستون از أرکان إیمان می‌باشد.» یعنی بدون آن سقف إیمان واژگون میگردد.

وَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْجَنَّةِ. «و یکی از درهای بهشت است.»

وَ أفْضَلُ الاشْیآء بَعْدَ الْفَرآئِضِ. «و با فضیلت‌ترین أشیاء بعد از فرائض واجبه (صلوة و صوم و حجّ و زکوة و خمس)، جهاد فی سبیل الله است».

وَ سِیاحَةُ امَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ الَّتی قَدْ جَعَلَ اللَهُ عِزَّها بِسَنابِك خَیلِها وَ مَراکزِ رِماحِها.

سیاحت یعنی جهانگردی برای دیدن آثار صنع و آیات خداوند؛ سیاحت و گردش کردن امّت

محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم در جهاد است.

در امّت‌های گذشته مردم سیاحت داشتند. در قرآن مجید آمده است: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ[1] یکی از عبادات مردم این است که در بیابانها و در کوهها تنها گردش کنند و در آثار پروردگار سیر نموده و نظر نمایند و فکر کنند، تا قلبشان باز شود. سیاحت امّت پیغمبر را خداوند در جهاد قرار داده است. کدام جهاد؟ کدام سیاحت؟ آن سیاحتی که خداوند، عِزّ آن را به سُم اسبها (یعنی همین سم‌هائی که به زمین می‌خورد) بسته است.

سَنابِک جمع سُنْبُک است؛ یعنی سم سُتور.

بِسَنابِکِ خَیلِها یعنی: خداوند عزّ و شرف امّت محمّد صلّی الله علیه و آله را در سم اسبها قرار داده

---

[1] صدر آیه ۱۱۲، از سوره ۹: التّوبة.

است که به زمین می‌خورند؛ آن اسبهائی که به جهاد می‌روند. وَ مَراکِزِ رِماحِها؛ و مرکزهای نیزه‌ها (رِماح جمع رُمْح است یعنی نیزه) آنجائی که نیزه را به زمین می‌کوبند و در أطرافش مشغول جنگ می‌شوند؛ یا آنجائی که رمح را به سینه دشمن فرو می‌برند و با آن رَکْزِ رمح در سینه دشمن، دشمن به زمین می‌افتد.

این عزّ إسلام است و عزّ امّت پیغمبر است که خداوند در جهاد فی سبیله و فی سبیل رسوله قرار داده است. این مسائل بسیار دقیق است.

وَ فَوْقَ کلِّ بِرٍّ بِرٌّ فَإذا قُتِلَ فی سَبیلِ اللهِ فَلَیسَ فَوْقَهُ بِرٌّ.

«بالاتر از هر کار پسندیده و نیکو و مُستحسنی، باز هم یک عمل بهتر و عالیتر و مستحسن تری وجود دارد که إنسان آن را انجام بدهد؛ و أمّا زمانی که مؤمن در راه خدا کشته شد، دیگر بالاتر از شهادت در راه پروردگار کار نیک و مستحسنی وجود ندارد».

الْخَیرُ کُلُّهُ فی السَّیفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّیفِ

وَ الْخَيرُ كلُّهُ فی السَّيفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّيفِ. «خير، كُلُّ الْخَير، تمام خير و رشاد و صلاح و سعادت، همه‌اش در شمشير است و در زير سايه شمشير.»

وَ لا يقيمُ النّاسَ إلَّا السَّيفُ. «مردم را بر پا نمی‌دارد، راست قامت نمی‌كند مگر شمشير.»

وَ السُّيوفُ مَقاليدُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ. «شمشيرها كليدهای بهشت و جهنّم هستند.»

وَ لِلْجَنَّةِ بابٌ يقالُ لَهُ بابُ الْمُجاهِدينَ، يمْضونَ إلَيهِ فَإذًا هُوَ مَفْتوحٌ وَ هُمْ مُتَقَلِّدونَ سُيوفَهُمْ. «از برای بهشت دری است كه به آن باب مجاهدين گويند. مجاهدين بسوی آن در رهسپار می‌شوند و بدانجا می‌رسند و می‌بينند آن درب باز است. همه مجاهدين در حاليكه شمشيرهای خود را حمايل كرده‌اند از آن در وارد بهشت می‌شوند.»

وَ مَنْ غَزا غَزْوَةً فی سَبيلِ اللَهِ فَما أصابَهُ قَطْرَةٌ مِنَ السَّمآء أوْ صُداعٌ إلّا كانَتْ لَهُ شَهَادَةٌ يوْمَ الْقِيمَةِ. «كسی كه در راه خدا جنگ كند، اگر يك قطره باران

بر او ببارد، یا یک سر درد مختصری عارض او شود، برای او در روز قیامت شهادت محسوب خواهد شد.»

وَ أَنَّ الْمَلَآئِكَةَ تُصَلّی عَلَی الْمُتَقَلِّدِ بِسَيفِهِ فی سَبيلِ اللَهِ حَتَّی يضَعَهُ؛ وَ مَنْ صَدَعَ رَأْسُهُ فی سَبيلِ اللَهِ غَفَرَ اللَهُ لَهُ ما كانَ قَبْلَ ذَلِك مِنْ ذَنْبٍ. «ملائکه پیوسته درود می‌فرستند بر کسی که در راه خدا شمشیر خود را حمایل کرده است؛ پیوسته مشغول صلوات و درود هستند تا زمانی که از جهاد برگردد و شمشیرش را به کناری بگذارد (یعنی در تمام دوران آن مدّت، ملئکه مشغول درود فرستادن می‌باشند). کسی که سرش در راه خدا درد مختصری بگیرد، خداوند بر او می‌آمرزد تمام گناهانی را که تا آن وقت انجام داده است».

آیات وارده در لزوم و عظمت جهاد فی سبیل الله

مضافاً إلی قولِه تعالی: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ

الْعَظِيمُ[1].

و قوله تعالى: لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً* دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً[2].

آن کسانی که اولی الضَّرر هستند و بواسطه آسیب و گزندی که به ایشان رسیده است نمی‌توانند در راه خدا جهاد کنند، تکلیف از آنها ساقط است. و أمّا آن کسانی که مؤمنند و ضرری به آنها نرسیده و متمکّن از جهاد هستند (چون جهاد واجب کفائی بوده و واجب عینی بر یکایک أفراد نیست) ایشان اگر

به

---

[1] آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التّوبة

[2] آیه ۹۵ و ۹۶، از سوره ٤: النّسآء

اختیار خود جهاد نکنند و قاعد باشند (یعنی به أعمال دیگر مانند نماز و روزه و حجّ و سائر کارهای خیر مشغول شوند) درجه این أفراد با مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم یکسان نخواهد بود. خداوند مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم را بر نشستگان فضیلت بخشیده و یک درجه آنها را بالاتر قرار داده است. و خداوند به همه وعده نیک داده است (چه قاعدین، چه مجاهدین) أمّا: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً؛ مجاهدین را بر قاعدین به أجر بزرگی که عبارتست از علوّ درجه و رحمت و مغفرتی از جانب پروردگار تفضیل و برتری داده است.

از این آیه أوّلًا استفاده می‌شود: أفرادی که قاعدند، کسانی هستند که جهاد بر آنها واجب نیست. چرا که اگر جهاد بر یک یک از آنها واجب باشد، آنها بواسطه قعود گناهکار خواهند بود و دیگر معنی ندارد بگوئیم: خداوند مجاهدین را بر آنان به درجه یا درجاتی فضیلت داده، یا أجر عظیمی عنایت فرموده است.

فضیلت معنی ندارد مگر آنجائی که هم در

مفضول فضیلتی باشد و هم در فاضل، آن وقت فاضل نسبت به مفضول دارای فضیلتی است؛ أمّا وقتی عمل دیگری به کلّی از درجه اعتبار ساقط باشد، فضیلت بی مورد است.

از اینجا استفاده می‌شود: وجوب جهاد وجوب کفائی است مگر در آن زمانی که یدْهَمُ الْمُسلِمینَ أمْرٌ؛ که در آن صورت به عنوان دفاع است؛ و دفاع چه بسا وجوبش وجوب عینی می‌شود. و اگر راهی برای خارج کردن کفّار با آن أفراد واجد شرائط نباشد، حتّی بر پیرمرد و أعمی و زمینگیر و مریض و طفل و زن هم واجب خواهد بود که برای دفاع حرکت کرده و دشمن را از سرزمین إسلامی بیرون کنند.

و أمّا جهاد که دعوت کفّار است ابتداءً به سوی إسلام، واجب کفائی است و بر همه أفراد واجب نیست. ولی در عین حال کسانی که مجاهدند، بر آن

أشخاصی که جهاد نمی‌کنند گرچه به کارهای خیر هم مشغول باشند ـ فضیلت داده شده‌اند.

در این آیه، سه فضیلت برای آنها به سه عبارت بیان شده است:

أوّل: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً.

دوّم: وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى. هر دو را خداوند بواسطه عمل نیکی که انجام داده و می‌دهند وعده نیک فرموده است.

سوّم: وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً. ولیکن به آن کسانیکه مجاهدند بر قاعدین أجر عظیمی عنایت فرموده، که عبارت است از: دَرَجاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً. درجات و مغفرت و رحمتی که شامل آنان می‌گردد.

صاحب «جواهر» رضوان الله علیه پس از ذکر این آیات و إدامه مطلب می‌فرماید[1]:

نَعَمْ، فَرْضُهُ عَلَى الْكفايةِ بِلا خِلافٍ أَجِدُهُ فيهِ بَينَنا

---

[1] «جواهر الكلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۹

بَلْ وَ لابَينَ غَيرِنا ... إلَّا ما يحْكى عَنْ سَعيدِ بْنِ الْمُسَيبِ

فَأوْجَبَهُ عَلَى الاعْيانِ لِظاهِرِ قَوْلِهِ تَعالَى: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ[1] ثُمَّ قالَ: إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً[2].

وَ النَّبَوِيِّ: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يغْزُ وَ لَمْ يحَدِّثْ نَفْسَهُ بِالْغَزْوِ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ.

سپس بدینگونه إشکال می‌کند که: من هر چه تفحّص کردم، خلافی ندیدم در اینکه جهاد وجوبش وجوب کفائی است، و وجوب عینی برای فرد فرد أشخاص نیست. فقط سعید بن مُسَیب آن را واجب عینی دانسته و سه دلیل

---

[1] صدر آیه ٤١، از سوره ٩: التّوبة.

[2] صدر آیه ٣٩، از سوره ٩: التّوبة

آورده است

أوّل: آیه شریفه: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا؛ همه باید حرکت کنید چه بارتان سبک باشد، چه سنگین! حرکت برای شما آسان باشد یا مشکل! و جهاد کنید در راه خدا با أموال و جانهای خود.

دوّم: آیه شریفه: إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً؛ و اگر نَفْر و کوچ به سوی جهاد نکنید، خداوند عذاب دردناکی بر شما می‌فرستد!

سوّم: روایتی است از پیغمبر أکرم صلّی اللَه علیه و آله از طریق عامّه که: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يغْزُ ... کسی که بمیرد و جنگ نکند و خیال جنگ را هم در نظرش نیاورد (حدیث نفسِ جنگ هم نکند) این شخص بر شعبه‌ای از نفاق مرده است.

این روایت را أبو داود در «سُنَن» خود نقل می‌کند، و بسیاری از صِحاح أهل تسنّن هم این روایت را نقل می‌کنند.

إشکال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که آیه: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا، مربوط به غزوه تبوک است. در غزوه تبوک که بدون شکّ بسیج عمومی بوده

است، پیغمبر إعلام کردند: أفرادی که در مدینه هستند، همه ـ غیر از زنها و أفراد زمینگیر و بعضی دیگر ـ باید حرکت کنند. و بدیهی است که آیه اختصاص به آن صورت خاصّ دارد و وجوبش برای همه و در همه حال نیست.

و همچنین آیه‌ای که می‌فرماید: إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِيماً، مربوط به همین جنگ است؛ فلهذا آن سه نفر: کعب بن مالک و دو رفیقش که نفْر نکردند، مورد سخط خدا و پیغمبر واقع شدند. پیغمبر أکرم از آنها إعراض کرد و مؤمنین و مسلمین بعد از جنگ از آنها إعراض کردند و به آنها راه ندادند ـ داستان خیلی مفصّل است ـ تا اینکه آنها رفتند و گریه‌ها کردند و چهل روز گذشت تا توبه آنها مورد قبول واقع شد. و آیه: وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا[1] ... راجع به آنهاست.

إشکال صاحب «جواهر» بر وجوب عینی بودن جهاد

---

[1] صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۹: التّوبة

إشکال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که:

وقتی در قضیه شخصیه‌ای

دلیل بر وجوب عینی داشته باشیم، این موجب نمی‌شود که در همه جا وجوب عینی باشد.

و أمّا حدیث نبویّ: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یغْزُ ... أوّلًا، راویش أبو هریره است و روایات أبو هریره قابل قبول نیست؛ ثانیاً، شاید معنیش این باشد که: کسی که بمیرد و أصلًا عنوان جهاد را از إسلام إنکار کند و این أصل از اصول إسلام را قبول نداشته باشد، در این صورت با نفاق از دنیا رفته است؛ نه اینکه خودش فی حدّ نفسه جنگ نکند.

روایات دالّه بر اینکه: مشروعیت جهاد مشروط است به ولایت

مطلب را إدامه میدهد تا اینکه می‌گوید:

بِشَرْطِ وُجودِ الإمامِ عَلَیهِ السَّلامِ وَ بَسْطِ یدِهِ أوْ مَنْ نَصَبَهُ لِلْجِهادِ وَ لَوْ بِتَعْمیمِ وِلایتِهِ لَهُ وَ لِغَیرِهِ فی قُطْرٍ مِنَ الاقْطارِ؛ بَلْ أصْلُ مَشْروعیتِهِ مَشْرُوطٌ بِذَلِك فَضْلا عَنْ وُجوبِهِ.

می فرماید: تمام این تعاریفی که از آیات و روایات برای جهاد نقل شده است و فضائلی که برای

مجاهدین بیان شده است، در صورتی است که إمام مبسوط الید، یا آن کسی که إمام او را برای جهاد نصب کند وجود داشته باشد و وی إنسان را أمر به جهاد کند، و لو اینکه نصب برای جهاد بواسطه تعمیم ولایت باشد.

یعنی إمام معصوم علیه السّلام چنین شخصی را برای جهاد بخصوصه نصب نکرده باشد، بلکه بواسطه أدلّه کلّیه ولایت فقیه به شخصی در خصوص مسأله جهاد یا در سائر مسائل و از جمله جهاد، ولایت داده باشد. و اگر ما به أدلّه ولایت فقیه إثبات کردیم که تمام شؤون و مناصب إمام برای فقیه هم هست، در این صورت یکی از شؤون هم جهاد است.

پس با تعمیم أدلّه ولایت فقیه، همان حکم جهادی که در زمان خود إمام برای إمام علیه السّلام هست نسبت به فقیه نیز ثابت است؛ خواه إمام در زمان حیات و زمان حضور باشد و فقیه در یک نقطه نزدیک و یا دور دست دنیا بوده و

آنجا برای خود از طرف إمام نیابت داشته باشد، یا در زمان غیبت باشد؛ و أدلّه ولایت فقیه به عمومیت خود شامل أمر او به جهاد می‌شود.

بنابر تعمیم أدلّه ولایت فقیه، می‌توانیم إثبات وجوب جهاد و إطلاق آن را بکنیم. بلکه أصل مشروعیت جهاد مشروط است به ولایت، فضلًا عَن وُجوبِه. زیرا جهاد یک أمر شخصی و فردی نیست، بلکه أمری است که احتیاج به ولایت دارد و إنسان نمی‌تواند خودسرانه انجام بدهد. آن ولیی که بر إنسان ولایت شرعیه دارد، در تحت ولایت او، همه این امور صورت می‌پذیرد.

صاحب «جواهر» برای این معنی چند خبر را شاهد می‌آورد[1].

أوّل: خبر بشیر دَهّان از حضرت صادق علیه السّلام است که می‌گوید: قُلْتُ لَهُ: إنِّ رَأَیتُ فِی الْمَنَامِ أَنِّ قُلْتُ لَك: إنَّ الْقِتَالَ مَعَ غَیرِ الإمَامِ الْمَفْرُوضِ طَاعَتُهُ حَرَامٌ مِثْلُ الْمَیتَةِ وَ الدَّمِ وَ لَحْمِ الْخِنْزِیرِ؟ فَقُلْتَ لِی: هُوَ

[1] صدر آیه ۱۱۸، از سوره ۹: التّوبة

كذَلِك! فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلامُ: هُوَ كذَلِك! هُوَ كذَلِك!

بشير به حضرت إمام جعفر صادق عليه السّلام عرض می‌كند: من در خواب شما را ديدم و به شما گفتم: آيا قِتال با غير إمامی كه طاعتش را خداوند بر ما فرض و واجب كرده است حرام است، مثل خوردن گوشت ميته و خون و گوشت خنزير؟! شما به من گفتيد: بله همينطور است! و در عالم خواب تصديق كرديد.

اين خواب را كه بشير برای حضرت نقل كرد، حضرت فرمودند: بلی همينطور است! همينطور است!

دوّم: خبر عبد اللَه بن مُغيره است كه ميگويد: شنيدم محمّد بن عبد اللَه به حضرت رضا عليه السّلام گفت: حَدَّثَنِی أَبِی عَنْ أَهْلِ بَيتِهِ عَنْ ءَابَآئِهِ عَلَيهِمُ السَّلامُ أَنَّهُ قَالَ لَهُ بَعْضُهُمْ: إنَّ فِی بِلادِنَا مَوْضِعَ رِبَاطٍ يقَالُ لَهُ قَزْوِينُ وَ عَدُوًّا يقَالُ لَهُ الدَّيلَمُ؛ فَهَلْ مِنْ جِهَادٍ أَوْ هَلْ مِنْ رِبَاطٍ؟ فَقَالَ: عَلَيكمْ بِهَذَا الْبَيتِ فَحُجُّوهُ!

محمّد بن عبد الله (ظاهراً عبد الله پسر حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام است؛ محمّد بن عبد الله بن جعفر) به حضرت رضا علیه السّلام می‌گوید: روایت کرد مرا پدرم از أهل بیت خود، که آنها از پدرانشان علیهم السّلام نقل می‌کردند که: به بعضی از أجداد ما چنین گفته‌اند که در بلاد و شهرهای ما موضع رباط و لشکرگاه است و قزوین نامیده می‌شود و لشکر إسلام با دشمنان جنگ میکنند؛ و دشمنانی آنجا هستند به نام دیلم. آیا من می‌توانم بروم جهاد، یا رباط و سرحدّداری کنم؟! حضرت فرمود: بر شما باد به خانه خدا، بروید و حجّ بجای آورید!

فَأَعَادَ عَلَيهِ الْحَدِيثَ. فَقَالَ: عَلَيكمْ بِهَذَا الْبَيتِ فَحُجُّوهُ! أَمَا يرْضَى أَحَدُكمْ أَنْ يكونَ فِى بَيتِهِ ينْفِقُ عَلَى عِيالِهِ مِنْ طَوْلِهِ ينْتَظِرُ أَمْرَنَا؛ فَإِنْ أَدْرَكهُ كانَ كمَنْ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بَدْرًا؛ وَ إِنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِامْرِنَا كانَ كمَنْ كانَ مَعَ قَآئِمِنَا صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَيهِ هَكذَا فِى فُسْطَاطِهِ ـ وَ جَمَعَ بَينَ السَّبَّابَتَينِ ـ وَ لَا أَقُولُ هَكذَا ـ وَ جَمَعَ بَينَ السَّبَّابَةِ وَ الْوُسْطَى ـ فَإِنَّ هَذِهِ أَطْوَلُ

مِنْ هَذِهِ؟! فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيهِ السَّلامُ: صَدَقَ.

محمّد بن عبد اللَه می گوید: بعد از اینکه سائل از حضرت شنید: عَلَيكمْ بِهَذَا الْبَيتِ فَحُجُّوهُ! (یعنی جهاد نکنید، بلکه حجّ انجام دهید؛ الآن وظیفه شما حجّ است نه جهاد) دو مرتبه این حدیث را از آباء خود برای حضرت إمام رضا علیه السّلام که پدران مشترك آن دو بودند إعاده کرد؛ باز حضرت فرمودند: عَلَيكمْ بِهَذَا الْبَيتِ فَحُجُّوهُ! بر شماست که حجّ خانه خدا را بجای آورید!

آیا یکی از شما راضی می‌شود که در خانه خود باشد و بر عیال خودش از سعه و مال خود إنفاق کند و انتظار أمر ما را داشته باشد؛ و در صورت إدراک أمر ما مانند کسی باشد که با پیامبر خدا در جنگ بدر شرکت کرده باشد؛ و اگر از دنیا با حال انتظار برود، مانند کسی باشد که با قائم ما، در چادر آن حضرت حضور داشته باشد؟!

در این هنگام آن بعض أجداد، بین دو انگشت سبّابه خود را جمع نمودند (که اینچنین هر دو مساوی هم می‌باشند) و فرمودند: نمی‌گویم اینچنین! (و جمع کرد بین انگشت سبّابه و وُسطی را) که در این صورت یکی از دیگری بلندتر است.

آنگاه إمام رضا علیه السّلام فرمودند: راست گفت.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد